

آیات درس ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (۱۵) إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ (۱۶) وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ (۱۷)

۱۵- ای مردم! شما (همگی) نیازمندان به خدا هستید، تنها خداوند است که بی نیاز و شایسته هر گونه حمد و ستایش است. ۱۶- اگر بخواهد شما را می برد و خلق جدیدی می آورد. ۱۷- و این برای خداوند غیر ممکن (و مشکل) نیست. سوره فاطر، آیه ۱۵ تا ۱۷

.....تفسیر نمونه.....

بی نیاز حقیقی و قائم بالذات در تمام عالم هستی یکی است، و او خدا است، همه انسانها بلکه همه موجودات سر تا پا نیازند و فقر و وابسته به آن وجود مستقل که اگر لحظه ای ارتباطشان قطع شود هیچند و پوچ. همانگونه که او نیاز مطلق است انسانها فقر مطلقند، و همانگونه که او قائم به ذات است مخلوقات همه قائم به او هستند، چراکه او وجودی است بی نهایت از هر نظر، و واجب الوجود در ذات و صفات. با اینحال اوچه نیازی به عبادت ما ممکن است داشته باشد؟ این ما هستیم که از طریق عبادت و اطاعت او راه تکامل را می پیمائیم و به آن مبدء بی پایان فیض در پرتو عبودیتش لحظه به لحظه نزدیکتر می شویم و از انوار ذات و صفاتش بهره می گیریم.

در حقیقت این آیه توضیحی است برای آیات قبل که می فرمود: ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ ... " این است خداوند پروردگار شما که مالکیت و حاکمیت در جهان هستی مخصوص او است و دیگران حتی به اندازه پوسته نازک هسته خرما از خود چیزی ندارند " .

بنا بر این انسانها نیازمند به او هستند و نه غیر او، و لذا هرگز نباید سر تعظیم و تسلیم بر آستان غیر او بگذارند، و رفع نیازمندی خود را از غیر او بطلبند، که آنها نیز همه مانند خودش نیازمند و محتاجند، حتی بزرگداشت پیامبران الهی و پیشوایان حق به خاطر آن است که فرستادگان و نمایندگان اویند نه اینکه از خود استقلال دارند. بنا بر این او هم " غنی " است و هم " حمید " یعنی در عین بی نیازی آن قدر بخشنده و مهربان است که شایسته هر گونه حمد و سپاسگزاری است، و در عین بخشنده و بنده نوازی از همگان بی نیاز می باشد.

توجه به این واقعیت دو اثر مثبت در انسانهای مؤمن می‌گذارد، از یک سو آنها را از مرکب غرور و خود خواهی و طغیان پیاده می‌کند، و به آنها هشدار می‌دهد که چیزی از خود ندارند که به آن ببالند، هر چه هست امانتهای پروردگار نزد آنهاست.

و از سوی دیگر دست نیاز به درگاه غیر او دراز نکنند، و طوق عبودیت غیر الله را بر گردن نهند، از رنگ همه تعلقات آزاد باشند تا همگان غلام همتشان گردند.

مؤمنان بالین دید و جهان بینی هر چه درعالم می‌بینند از پرتو وجود او می‌دانند، و هرگز توجه به اسباب آنها را از "مسبب الاسباب" غافل نمی‌کند.

جمعی از فلاسفه این آیه را اشاره به برهان معروف "فقر و امکان" یا "امکان و وجوب در مورد اثبات واجب الوجود دانسته‌اند،

گرچه آیه در مقام بیان استدلال بر اثبات وجود خدا نیست، بلکه اوصاف او را بازگو می‌کند ولی برهان مذکور را می‌توان به عنوان لازمه مفاد آیه دانست.

توضیح برهان امکان و وجوب (فقر و غنی)

تمام موجوداتی که در این جهان می‌بینیم همه روزی معدوم بوده‌اند سپس لباس وجود بر تن کرده‌اند، و یا به تعبیر دقیقتر روزی هیچ نبوده‌اند و سپس وجود شده‌اند، این دلیل بر آن است که آنها "معلول" وجود دیگری هستند و از خود هستی ندارند.

و می‌دانیم هر وجود معلولی وابسته وقائم به "علت" خویش و سراپا نیاز و احتیاج است، و اگر آن علت نیز معلول علت دیگری باشد او هم به نوبه خود محتاج و نیازمند خواهد بود، و اگر این امر تا بی‌نهایت تسلسل پیدا کند مجموعه‌ای از موجودات نیازمند و فقیر خواهیم داشت، مسلم است که چنین مجموعه‌ای هرگز وجود نخواهد یافت، چرا که بی‌نهایت نیاز، نیاز است، و بی‌نهایت فقر، فقر، هرگز از بی‌نهایت صفر عددی به وجود نمی‌آید و از بی‌نهایت وابسته استقلالی حاصل نمی‌شود. از اینجا نتیجه می‌گیریم که سرانجام باید به وجودی برسیم که قائم به ذات است و مستقل از تمام جهات، و علت است و معلول نیست، و او واجب الوجود است.^۱

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چرا در آیه فوق تنها سخن از انسانها و نیاز آنان به الله است؟ درحالی که این فقر جنبه عمومی در عالم هستی دارد.

پاسخ این است که اگر انسان که گل سر سبد موجودات این جهان است سر تا پا نیاز به او است حال بقیه موجودات روشن است و به تعبیر دیگر بقیه نیز در علت فقر که همان امکان وجود باشد با انسان شریکند.

^۱ - باید توجه داشت برهان امکان و وجوب دو تفسیر دارد زیرا فلاسفه امکان را به دو معنی کرده‌اند، امکان ماهوی و امکان وجودی، و از آنجا که نظر محققان فلاسفه بر اصالة الوجود است بنا بر این امکان در اینجا باید به صورت امکان وجودی تفسیر شود که نیاز و وابستگی به علت در اصل وجود است (توضیح بیشتر در کتب فلسفی)

سخن از خصوص انسان به خاطر این است که هدف این بوده که انسان را از مرکب غرور پیاده سازد و به نیازش در همه حال و در همه چیز و در همه جا به خدا توجه دهد، همان توجهی که ریشه اصلی صفات فضیله و ملکات اخلاقی است، همان توجهی که رمز تواضع، ترک ظلم و ستم، ترک غرور و کبر و نخوت، و ترک بخل و حرص و حسد است، و انگیزه تواضع در برابر حق می‌باشد.

در آیه بعد برای تاکید همین فقر و نیاز انسانها به او می‌فرماید "اگر بخواهد شما را می‌برد و خلق جدیدی را می‌آورد" (إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ). بنا بر این او نیازی به شما و عبادتتان ندارد و این شما هستید که به او نیازمندید. این آیه نظیر مطلبی است که در سوره انعام آمده، آنجا که می‌فرماید: . وَ رَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ كَمَا أَنْشَأَكُمْ مِنْ ذُرِّيَّةٍ قَوْمٍ آخَرِينَ: "پروردگار تو بی نیاز و مهربان است اگر بخواهد شما را می‌برد و به جای شما هر کس را بخواهد جانشین می‌سازد، همانگونه که شما را از نسل اقوام دیگری به وجود آورد" (انعام - ۱۳۳). او نه نیازی به طاعت شما دارد و نه بیمی از گناهانتان و در عین حال رحمت واسعه او همه شما را در بر گرفته است نه از میان رفتن تمام جهان چیزی از عظمت او می‌کاهد و نه آفرینش این عالم چیزی بر مقام کبریایی او افزوده. و در آخرین آیه باز به عنوان تاکید مجدد می‌فرماید: "و این کار برای خدا ناممکن نیست" (وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ). آری او هر چه را اراده کند به آن فرمان می‌دهد موجود باش آن نیز بلافاصله موجود می‌شود، انسان که سهل است این سخن در باره تمام عالم هستی صادق است. به هر حال اگر به شما دستور ایمان و اطاعت و پرستش می‌دهد همه برای خود شما است و سود و برکات آن عائد خود شما می‌گردد.

..... ترجمه تفسیر المیزان.....

بعد از آنکه برای مشرکین بیان کرد که خلقت و تدبیر مستند به خدای تعالی است و نتیجه گرفت که رب ایشان همان خدا است، و تنها مالک اوست، نه آلهه‌ای که به جای او می‌پرستند، پس آلهه، مالک چیزی نیستند تا آنکه مدبر آن چیز باشند. اینک در این آیات، شروع کرده همان مطلب را با بیانی آمیخته با وعده و وعید افاده کند. و خلاصه‌اش این است که خدا از ایشان بی‌نیاز، و ایشان محتاج خداوند، پس او می‌تواند ایشان را به کیفر اعمالی که کردند از بین ببرد و اگر خواست خلقی جدید بیاورد.

آن گاه خطاب را متوجه رسول گرامی خود می‌کند، خطابی که حاصلش این است که: این مؤاخذه و نابود کردن ما، شامل نمی‌شود مگر تنها همین‌هایی را که تکذیب می‌کنند، و اما مؤمنین که انذار تو در آنان اثر می‌کند، با مشرکین فرقی روشن دارند، و پیامبر نذیری است مانند نذیران گذشته، و حال آنان را دارد. بنا بر این اگر او را تکذیب می‌کنند، انبیای گذشته را تکذیب کردند، و (همانطوری که) خدای تعالی تکذیب کنندگان از امت آنان را به اخذ شدیدی بگرفت، مکذبین این امت را هم خواهد گرفت.

"يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ" هیچ شکی نیست که در این آیه نوعی زمینه‌چینی برای دو آیه بعد است، و می‌خواهد مضمون آن دو را روشن کند، در عین اینکه خودش در مفادش مستقل می‌باشد.

توضیح اینکه: سیاق، به این نکته اشعار دارد که اعمال تکذیب کنندگان رسول خدا (ص) کاشف از این است که خیال کرده‌اند می‌توانند با پرستش بت‌ها از بندگی خدا بی‌نیاز شوند، در نتیجه اگر خدا ایشان را به پرستش خود دعوت می‌کند، لا بد احتیاج به عبادت ایشان دارد، پس در این قضیه از یک طرف بی‌نیازی است، و از طرف دیگر فقر و احتیاج، به همان مقدار که آنان از بی‌نیازی بهره‌مند هستند، خدا به همان مقدار فقیر و محتاج ایشان است (تعالی الله عن ذلک).

لذا خدای سبحان در رد توهّم آنان فرمود: "يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ" و در این جمله فقر را منحصر در ایشان، و بی‌نیازی را منحصر در خود کرد، پس تمامی انحای فقر، در مردم، و تمامی انحای بی‌نیازی، در خدای سبحان است، و چون فقر و غنی عبارت از فقدان و وجدان است، و این دو، دو صفت متقابل یکدیگرند، ممکن نیست موضوعی از هر دو خالی باشد، هر چیزی که تصور شود، یا فقیر است، و یا غنی، و لازمه انحصار فقر در انسان، و انحصار غنی در خدا انحصاری دیگر است و آن عبارت از این است که: انسان‌ها منحصر در فقر باشند، و خدا منحصر در غنی، پس انسان‌ها غیر از فقر ندارند، و خدا غیر از غنی ندارد.

پس خدای سبحان غنی بالذات است، او می‌تواند همه انسان‌ها را از بین ببرد، چون از آنان بی‌نیاز است، و آنان بالذات فقیرند، و نمی‌توانند به چیزی غیر از خدا، از خدا بی‌نیاز شوند.

و ملاک در غنای خدا از خلق، و فقر خلق به خدای تعالی، این است که: خدا خالق و مدبر امور ایشان است. و آوردن لفظ جلاله "اللَّهُ" اشاره به فقر خلق و غنای خدا دارد. و آوردن جمله "اگر بخواهد شما را از بین می‌برد، و خلقی جدید می‌آورد" اشاره به خلقت و تدبیر او دارد، و همچنین آوردن کلمه "الحمید" برای این است که او در فعل خودش که همان خلقت و تدبیر باشد، محمود و ستایش شده است.

در نتیجه برگشت معنای کلام به نظیر این می‌شود که بگوییم: هان ای انسانها! شما بدان جهت که مخلوق و مدبر خدایید، فقراء و محتاجان به او هستید، در شما همه گونه فقر و احتیاج هست، و خدا بدان جهت که خالق و مدبر است، غنی است و غیر از او کسی غنی نیست.

بنابراین دیگر جای آن باقی نمی‌ماند، که کسی اشکال کند که: "چرا در این آیه فقرا را منحصر در مردم کرد- حال چه اینکه منظور از مردم عموم مردم باشد، یا خصوص مشرکین، که آیات خدا را تکذیب می‌کنند- با اینکه غیر از مردم نیز همه فقیرند، و تمامی موجودات محتاج خدایند". زیرا وقتی برای فقر مردم علتی آورد که این علت (مخلوق بودن، و مدبر بودن) در تمامی موجودات وجود داشت، خود باعث می‌شود که حکم هم عمومیت داشته باشد.

پس گویا فرموده: شما مخلوقات، فقیر و محتاج به خالق و مدبر امر خود هستید، و خالق و مدبر شما غنی و حمید است.

بعضی^۱ از مفسرین از اشکال بالا که چرا فقر را منحصر در مردم کرد، با اینکه تمامی موجودات فقیرند، جوابهایی داده‌اند که: اینک بعضی از آنها از نظر خواننده می‌گذرد:

یکی از آن جوابها این است که: منحصر کردن فقر در انسانها مبالغه در فقر ایشان است، گویا از بس فقر انسان زیاد است، و از بس احتیاجاتشان بسیار است که گویی غیر از ایشان هیچ چیز دیگری فقیر و محتاج نیست، چون فقر و احتیاج سایر موجودات نسبت به فقر انسانها به حساب نمی‌آید، و به همین عنایت در جای دیگر فرمود: "خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا" با اینکه غیر از انسانها هم ضعیفند، و لیکن غیر از انسان، مثلاً جن، مانند انسان محتاج به غذا و لباس و امثال آن نیستند. دوم اینکه: مراد از کلمه "ناس" همه موجودات از انسان و غیر از انسان است، و این تعبیر از باب تغلیب حاضر بر غایب، و موجود عالم بر غیر عالم است.

سوم اینکه: باید الف و لام در "الناس" را حمل بر عهد، و الف و لام در "الفقراء" را حمل بر جنس کرد، چون مخاطبین در آیه همان کسانی هستند که در جمله "ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ ..." مخاطب بودند، که در این صورت معنای آیه با در نظر گرفتن دو آیه قبل، این است که: "آن معبودی که باید بپرستید، همان کسی است که به اوصاف جلال توصیف شد، نه آنهایی که شما به جای او می‌خوانید، با اینکه شما از تمامی خلائق محتاج‌تر به معبود حقیقی هستید.

چهارم اینکه: انحصار مستفاد از آیه، انحصاری است نسبت به خدای تعالی، نه انحصار حقیقی.

و از نظر خواننده گرامی پوشیده نیست که مفاد آیه و سیاقی که آیه در آن سیاق قرار گرفته، با هیچ یک از این جوابها نمی‌سازد، بلکه می‌توان جواب آخری را طوری توجیه کرد که برگشتش به همان وجهی باشد که ما بیان کردیم.

و اگر در ذیل آیه خدا را به صفت حمید ستود، برای اشاره به این بود که خدای تعالی غنی است و افعالش پسندیده است، چه عطا کند و چه منع، برای اینکه اگر عطا کند (مانند ما انسانها) برای عوض عطا نمی‌کند چون بی‌نیاز از شکر و جزا است، و اگر عطا نکند (باز مانند ما انسانها)، مورد ملامت قرار نمی‌گیرد، چون احدی از خلائق حقی بر او ندارد، و از او چیزی را مالک نیستند. "إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ وَ مَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ" یعنی ای مردم! اگر او بخواهد شما را (از بین) ببرد می‌برد، برای اینکه او از شما بی‌نیاز است، و با از بین رفتن شما متضرر نمی‌شود، و خلقی جدید می‌آورد، تا او را بستانند، و ثنایش گویند، البته نه از این جهت که او محتاج انسان باشد، بلکه از این جهت که او ذاتا حمید است، و مقتضای حمید بودنش همین است که خلقی باشد تا او به ایشان جود و بخشش کند و ایشان او را بستانند، و این برای خدا دشوار نیست، چون قدرتش مطلق است. و اگر بپرسی به چه دلیل؟ می‌گوییم به این دلیل که الله (عز اسمه) است.

پس روشن شد که مضمون آیه متفرع بر مضمون آیه قبلی است، پس اینکه فرمود: "إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ" نتیجه است برای غنی بودن خدا، و جمله "و يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ" فرع و نتیجه است بر حمید بودن او، و در جایی دیگر مضمون این دو جمله را فرع غنا و رحمت خدا قرار داده و فرموده: "و رَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَسْتَخْلِفُ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ" «

^۱ - تفسیر روح المعانی، ج ۲۲، ص ۱۸۳

سوره نور، آیه ۳۵

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...

خداوند نور آسمانها و زمین است....

.....تفسیر نمونه.....

گروهی از مفسران کلمه "نور" را در اینجا به معنی "هدایت کننده".

و بعضی به معنی "روشن کننده".

و بعضی به معنی "زینت بخش" تفسیر کرده‌اند.

همه این معانی صحیح است ولی مفهوم آیه باز هم از این گسترده‌تر می‌باشد.

توضیح اینکه: در قرآن مجید و روایات اسلامی از چند چیز به عنوان "نور" یاد شده است:

۱- قرآن مجید- چنان که در آیه ۱۵ سوره مائده می‌خوانیم: قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ: "از سوی خداوند نور و کتاب آشکاری برای شما آمد" و در آیه ۱۵۷ سوره اعراف نیز می‌خوانیم: وَ اتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ: "کسانی که پیروی از نوری می‌کنند که با پیامبر نازل شده است آنها رستگارانند".

۲- ایمان- چنان که در آیه ۲۵۷ بقره آمده است: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ: "خداوند ولی کسانی است که ایمان آورده‌اند، آنها را از ظلمت‌های (شرک و کفر) به سوی نور (ایمان) رهبری می‌کند".

۳- هدایت الهی" و روشن بینی- چنان که در آیه ۱۲۲ سوره انعام آمده:

أَوْ مَنْ كَانَ مِيتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا

: "آیا کسی که مرده بوده است و ما او را زنده کردیم و نور هدایتی برای او قرار دادیم که در پرتو آن بتواند در میان مردم راه برود همانند کسی است که در تاریکی باشد و هرگز از آن خارج نگردد"؟!

۴- "آئین اسلام"- چنان که در آیه ۳۲ سوره توبه می‌خوانیم: وَ يَأْتِي اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ: "خداوند ابا دارد جز از اینکه نور (اسلام) را کامل کند هر چند کافران نخواهند".

۵- شخص پیامبر (ص)- در آیه ۴۶ سوره احزاب درباره پیامبر می‌خوانیم:

وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُّنِيرًا: "ما تو را دعوت کننده به سوی خدا به اذن و فرمان او قرار دادیم و چراغی نور بخش".

۶- امامان و پیشوایان معصوم- چنان که در زیارت جامعه آمده: خلقکم الله انوارا فجعلکم بعرضه محققین: "خداوند شما را نورهایی آفرید که گرد عرش او حلقه زده بودید" و نیز در همان زیارتنامه آمده است: و اتم نور الاخیار و هداة الأبرار: "شما نور خوبان و هدایت کننده نیکوکاران هستید".

۷- و بالآخره از "علم و دانش" نیز به عنوان نور یاد شده چنان که در حدیث مشهور است: العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء: "علم نوری است که خدا در قلب هر کس که بخواهد می‌افکند" ... اینها همه از یک سو.

و از سوی دیگر: باید در اینجا خواص و ویژگیهای نور را دقیقاً بررسی کنیم، با مطالعه اجمالی روشن می‌شود که نور دارای خواص و ویژگیهای زیر است:

۱- نور زیباترین و لطیفترین موجودات در جهان ماده است و سرچشمه همه زیباییها و لطافتها است!
۲- نور بالاترین سرعت را طبق آنچه در میان دانشمندان معروف است در جهان ماده دارد نور با سرعت سیصد هزار کیلومتر در ثانیه می‌تواند کره زمین را در یک چشم بر هم زدن (کمتر از یک ثانیه) هفت بار دور بزند، به همین دلیل مسافتهای فوق العاده عظیم و سرسام‌آور نجومی را فقط با سرعت سیر نور می‌سنجند و واحد سنجش در آنها سال نوری است، یعنی مسافتی را که نور در یک سال با آن سرعت سرسام‌آورش می‌پیماید.

۳- نور وسیله تبیین اجسام و مشاهده موجودات مختلف این جهان است، و بدون آن چیزی را نمی‌توان دید، بنابراین هم "ظاهر" است و هم "مظهر" (ظاهر کننده غیر).

۴- نور آفتاب که مهمترین نور در دنیای ما است پرورش دهنده گلها و گیاهان بلکه رمز بقای همه موجودات زنده است و ممکن نیست موجودی بدون استفاده از نور (به طور مستقیم یا غیر مستقیم) زنده بماند.

۵- امروز ثابت شده که تمام رنگهایی را که ما می‌بینیم نتیجه تابش نور آفتاب یا نورهای مشابه آن است و گر نه موجودات در تاریکی مطلق رنگی ندارند!

۶- تمام انرژیهای موجود در محیط ما (بجز انرژی اتمی) همه از نور آفتاب سرچشمه می‌گیرد، حرکت بادهای، ریزش باران و حرکت نه‌رها و سیلها و آبشارها و بالآخره حرکت همه موجودات زنده با کمی دقت به نور آفتاب منتهی می‌شود.
سر چشمه گرما و حرارت و آنچه بستر موجودات را گرم نگه میدارد همان نور آفتاب است حتی گرمی آتش که از چوب درختان و یا ذغال سنگ و یا نفت و مشتقات آن به دست می‌آید نیز از گرمی آفتاب است چراکه همه اینها طبق تحقیقات علمی به گیاهان و حیواناتی باز می‌گردند که حرارت را از خورشید گرفته و در خود ذخیره کرده‌اند، بنا بر این حرکت موتورها نیز از برکت آن است.

۷- نور آفتاب نابودکننده انواع میکروبها و موجودات موذی است و اگر تابش اشعه این نور پربرکت نبود کره زمین، تبدیل به بیمارستان بزرگی می‌شد که همه ساکنانش با مرگ دست به گریبان بودند!

خلاصه هر چه در این پدیده عجیب عالم خلقت (نور) بیشتر می‌نگریم و دقیق‌تر می‌شویم آثار گرانبها و برکات عظیم آن آشکارتر می‌شود.

حال با در نظر گرفتن این دو مقدمه اگر بخواهیم برای ذات پاک خدا تشبیه و تمثیلی از موجودات حسی این جهان انتخاب کنیم (گر چه مقام با عظمت او از هر شبیه و نظیر برتر است) آیا جز از واژه "نور" می‌توان استفاده کرد؟! همان خدایی که پدید آورنده تمام جهان هستی است، روشنی بخش عالم آفرینش است، همه موجودات زنده به برکت فرمان او زنده‌اند، و

همه مخلوقات بر سر خوان نعمت او هستند که اگر لحظه‌ای چشم لطف خود را از آنها باز گیرد همگی در ظلمت فنا و نیستی فرو می‌روند.

و جالب اینکه هر موجودی به هر نسبت با او ارتباط دارد به همان اندازه نورانیت و روشنایی کسب می‌کند:

قرآن نور است چون کلام اوست.

آئین اسلام نور است چون آئین او است.

پیامبران نورند چون فرستادگان اویند.

امامان معصوم انوار الهی هستند چون حافظان آئین او بعد از پیامبرانند.

"ایمان" نور است چون رمز پیوند با او است.

علم نور است چون سبب آشنایی با او است.

بنا بر این **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**.

بلکه اگر نور را به معنی وسیع کلمه به کار بریم یعنی "هر چیزی که ذاتش ظاهر و آشکار باشد و ظاهر کننده غیر" در اینصورت به کار بردن کلمه "نور" در ذات پاک او جنبه تشبیه هم نخواهد داشت، چرا که چیزی در عالم خلقت از او آشکارتر نیست، و تمام آنچه غیر او است از برکت وجود او آشکار است.

در کتاب "توحید" از "امام علی بن موسی الرضا" ع چنین آمده:

از آن حضرت تفسیر آیه **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** را خواستند فرمود:

هاد لاهل السماوات و هاد لاهل الارض:

"او هدایت کننده اهل آسمانها و هدایت کننده اهل زمین است".

در حقیقت این یکی از خواص نور الهی است، اما مسلماً منحصر به آن نمی‌باشد، و به این ترتیب تمام تفسیرهایی را که در زمینه این آیه گفته‌اند می‌توان در آنچه ذکر کردیم جمع نمود که هرکدام اشاره به یکی از ابعاد این نور بی نظیر و این روشنایی بی مانند است.

جالب اینکه در فراز چهل و هفتم از دعای "جوشن کبیر" که مجموعه‌ای از صفات خداوند متعال است می‌خوانیم: یا نور النور، یا منور النور، یا خالق النور، یا مدبر النور، یا مقدر النور، یا نور کل نور، نور قبل کل نور، یا نور بعد کل نور، یا نور فوق کل نور، یا نور لیس کمثله نور!

"ای نور نورها، و ای روشنی بخش روشناییها، ای آفریننده نور، ای تدبیر کننده نور، ای تقدیر کننده نور، ای نور همه نورها، ای نور قبل از هر نور، ای نور بعد از هر نور، ای نوری که برتر از هر نوری، و ای نوری که همانندش نوری نیست!" و به این ترتیب همه انوار هستی از نور او مایه می‌گیرد، و به نور ذات پاک او منتهی می‌شود.

..... ترجمه تفسیر المیزان.....

کلمه "نور" معنایی معروف دارد، و آن عبارت است از چیزی که اجسام کثیف و تیره را برای دیدن ما روشن می کند و هر چیزی به وسیله آن ظاهر و هویدا می گردد، ولی خود نور برای ما به نفس ذاتش مکشوف و هویدا است، چیز دیگری آن را ظاهر نمی کند. پس نور عبارت است از چیزی که ظاهر بالذات و مظهر غیر است، مظهر اجسام قابل دیدن می باشد.

این اولین معنایی است که کلمه نور را برای آن وضع کردند و بعدا به نحو استعاره یا حقیقت ثانوی به طور کلی در هر چیزی که محسوسات را مکشوف می سازد استعمال نمودند، در نتیجه خود حواس ظاهر ما را نیز نور یا دارای نور که محسوسات به آن ظاهر می گردد خواندند، مانند حس سامعه و شامه و ذائقه و لامسه و سپس از این هم عمومی ترش کرده شامل غیر محسوسش هم نمودند، در نتیجه عقل را نوری خواندند که معقولات را ظاهر می کند، و همه این اطلاعات با تحلیلی در معنای نور است، که گفتیم معنایش عبارت است از ظاهر بنفسه و مظهر غیر.

و چون وجود و هستی هر چیزی باعث ظهور آن چیز برای دیگران است، مصداق تام نور می باشد، واز سوی دیگر چون موجودات امکانی، وجودشان به ایجاد خدای تعالی است، پس خدای تعالی کامل ترین مصداق نور می باشد، او است که ظاهر بالذات و مظهر ما سوای خویش است، و هر موجودی به وسیله او ظهور می یابد و موجود می شود. پس خدای سبحان نوری است که به وسیله او آسمانها و زمین ظهور یافته اند، این است مراد جمله "اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ"،

چون نور را اضافه کرده به آسمانها و زمین، و آن گاه آن را حمل کرده بر اسم جلاله "اللَّهُ" و فرموده نور آسمان و زمین الله است، ناچار منظور آن کسی هم که آیه را معنا کرده به "اللَّهُ منور السماوات و الارض" - خدا نورانی کننده آسمانها و زمین است " همین است، و منظور عمده اش این بوده که کسی خیال نکند که خدا عبارت از نور عاریتی قائم به آسمانها و زمین است، و یا به عبارت دیگر از وجودی که بر آنها حمل می شود و گفته می شود: آسمان وجود دارد، زمین وجود دارد، این سخن بسیار باطل است و خدا بزرگ تر از اینها است.

از اینجا استفاده می شود که خدای تعالی برای هیچ موجودی مجهول نیست، چون ظهور تمامی اشیاء برای خود و یا برای غیر، ناشی از اظهار خدا است، اگر خدا چیزی را اظهار نمی کرد و هستی نمی بخشید ظهوری نمی یافت. پس قبل از هر چیز ظاهر بالذات خدا است.

و به این حقیقت اشاره کرده و بعد از دو آیه فرموده: "أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَّاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ" مگر نمی بینی که برای خدا تسبیح می کند هر کس که در آسمانها و زمین است، و مرغ در حالی که بدون بال زدن پرواز می کند، و هر یک از آنها نماز و تسبیح خود را می داند، برای اینکه این آیه برای تمامی موجودات تسبیح اثبات می کند، و لازمه آن این است که تمامی موجودات خدا را بشناسند، چون تسبیح و صلات از کسی صحیح است که بداند چه کسی را تسبیح می کند، و برای چه کسی عبادت می کند، پس این آیه نظیر آیه "وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ"

بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ" (هیچ چیز نیست مگر آنکه خدای را حمد و تسبیح می‌گوید ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید) می‌باشد.

پس تا اینجا این معنا به دست آمد که مراد از نور در جمله "خدا نور آسمانها و زمین است" نور خداست، که از آن، نور عام عالمی نشأت می‌گیرد، نوری که هر چیزی به وسیله آن روشن می‌شود، وبا وجود هر چیزی مساوی است، و عبارت اخرای آن است و این همان رحمت عام الهی است. سوره اسراء، آیه ۴۴.

خدای تعالی دارای نوری است عمومی، که با آن آسمان و زمین نورانی شده، و در نتیجه به وسیله آن نور، در عالم وجود، حقایقی ظهور نموده که ظاهر نبود. و باید هم این چنین باشد، چون ظهور هر چیز اگر به وسیله چیز دیگری باشد باید آن وسیله خودش به خودی خود ظاهر باشد، تا دیگران را ظهور دهد، و تنها چیزی که در عالم به ذات خود ظاهر و برای غیر خود مظهر باشد همان نور است.

پس خدای تعالی نوری است که آسمانها و زمین با اشراق او بر آنها ظهور یافته‌اند، هم چنان که انوار حسی نیز این طورند، یعنی خود آنها ظاهرند و با تابیدن به اجسام ظلمانی و کدر، آنها را روشن می‌کنند، با این تفاوت که ظهور اشیاء به نور الهی عین وجود یافتن آنها است، ولی ظهور اجسام کثیف به وسیله انوار حسی غیر از اصل وجود آنها است.

آیات درس ۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ
سوره رعد، آیه ۱۶

بگو چه کسی پروردگار آسمانها و زمین است؟ بگو "الله!" (سپس) بگو آیا اولیا (و خدایانی) غیر از او برای خود برگزیده‌اید که (حتی) مالک سود و زیان خود نیستند (تا چه رسد به شما) بگو آیا نابینا و بینا یکسان است؟ یا ظلمتها و نور برابرند؟

آیا آنها شریکانی برای خدا قرار دادند بخاطر اینکه آنان همانند خدا آفرینشی داشتند و این آفرینشها بر آنها مشتبّه شد؟! بگو خدا خالق همه چیز است و او است یکتا و پیروز!

.....تفسیر نمونه.....

از آنجا که در آیات گذشته بحثهای فراوانی درباره شناخت وجود خدا بود در این آیه به بحث پیرامون اشتباه مشرکان و بت پرستان می‌پردازد و از چند طریق این بحث را تعقیب می‌کند.

نخست روی سخن را به پیامبر کرده، می‌گوید: "از آنها بپرس پروردگار و مدبر آسمانها و زمین کیست" (قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ).

سپس بی‌آنکه پیامبر در انتظار پاسخ آنها بنشیند دستور می‌دهد که خود پاسخ این سؤال را بده، و "بگو الله" (قُلِ اللَّهُ). سپس آنها را با این جمله مورد سرزنش و ملامت قرار می‌دهد که "به آنها بگو آیا غیر خدا را اولیاء و تکیه‌گاه و معبود خود قرار داده‌اید؟ با اینکه این بت‌ها حتی نسبت به خودشان مالک سود و زبانی نیستند؟! (قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا).

در حقیقت نخست از طریق "ربوبیت خدا" و اینکه او مالک و مدبر عالم است و هر خیر و نیکی از ناحیه اوست و توانایی بر دفع هر شر و بدی دارد بحث می‌کند یعنی هنگامی که شما قبول دارید خالق و پروردگار اوست بنا بر این هر چه می‌خواهید باید از او بخواهید نه از بت‌ها که آنها قادر بر حل هیچ مشکلی درباره شما نیستند.

و دیگر بار مطلب را از این فراتر می‌برد و می‌فرماید آنها حتی مالک سود و زیان خود نیستند، تا چه رسد به شما، با این حال چه گرهی را می‌توانند برای شما بگشایند که به سراغ پرستش آنها می‌روید، آنها در کار خودشان بیچاره هستند باین حال چه انتظاری از آنها دارید.

سپس با ذکر دو مثال روشن و صریح وضع افراد "موحد" و "مشرك" را مشخص می‌کند:
نخست می‌گوید: "بگو آیا نابینا و بینا یکسان است؟" (قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ).

همانگونه که نابینا و بینا یکسان نیست، همچنین کافر و مؤمن، یکسان نیستند، و بتها را نمی‌توان در کنار "الله" قرار داد.
دیگر اینکه "آیا ظلمات و نور یکسانند؟!!" (أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ).

ظلمتی که کانون انحراف و گمراهی و اشتباه و خطر است، با نوری که راهنما و حیاتبخش است، چگونه می‌توان آن دو را با هم یکسان دانست و چگونه می‌توان بتها را که ظلمات محضند در کنار "خدا" که نورمطلق عالم هستی است، قرار داد، چه مناسبتی ایمان و توحید که نور روح و جان است، با شرک و بت‌پرستی که مایه ظلمت و تاریکی روان است دارد؟
سپس از راه دیگری بطلان عقیده مشرکان را مدلل‌تر می‌سازد و می‌گوید:

"آنها که برای خدا شرکائی قرار دادند آیا به خاطر آنست که این شریکان دست به آفرینش و خلقت زدند و این خلقتها برای آنها مشتبه شد، و گمان کردند که بتها نیز همانند خدا مستحق عبادتند" زیرا آنها همان می‌کنند که خدا می‌کند! (أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهُ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ).

در حالی که چنین نیست و حتی بت‌پرستان نیز چنین عقیده‌ای درباره بتها ندارند، آنها نیز خدا را خالق همه چیز می‌دانند و عالم خلقت را در بست مربوط به او می‌شمارند.

و لذا بلافاصله می‌فرماید: "بگو خدا خالق همه چیز است و او است یگانه و پیروز" (قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ).

نکته‌ها:

۱- خالقیت و ربوبیت با معبودیت مرتبط است.

از آیه فوق اولاً این نکته استفاده می‌شود آن کس که خالق است، رب و مدبر است، چرا که خلقت یک امر دائمی است، چنان نیست که خداوند موجودات را بیافریند و کنار بنشیند، بلکه فیض هستی به طور دائم از طرف خدا صادر می‌شود و هر موجودی لحظه به لحظه از ذات پاکش هستی می‌گیرد، بنا بر این برنامه آفرینش و تدبیر عالم هستی همچون آغاز خلقت همه بدست خدا است، و به همین دلیل مالک سود و زیان او است، و غیر او هر چه دارند از اوست باین وصف آیا غیر الله شایسته عبودیت می‌باشد؟!

۲- چگونه سؤال و جواب را هر دو خودش می‌گوید؟

با توجه به آیه فوق این سؤال پیش می‌آید که چگونه خداوند به پیغمبرش فرمان می‌دهد از مشرکان سؤال کند که پروردگار زمین و آسمان کیست؟ و بعداً بدون اینکه منتظر پاسخ آنها باشد، به پیامبرش دستور می‌دهد، او جواب این سؤال را

بگویند؟ و باز بلافاصله بدنبال آن مشرکان را به باد سرزنش می‌گیرد که چرا بتها را پرستش می‌کنید؟ این چه رسم سؤال و جواب است؟

ولی با توجه به یک نکته پاسخ این سؤال روشن می‌شود و آن اینکه گاهی جواب یک سؤال بقدری روشن است که نیاز به این ندارد که در انتظار پاسخ از طرف بنشینیم مثل اینکه از طرف مقابل سؤال می‌کنیم الان شب است یا روز، و بلافاصله خودمان جواب می‌گوئیم: مسلماً شب است، و این کنایه لطیفی است از اینکه مطلب بقدری روشن است که نیاز به انتظار کشیدن برای پاسخ ندارد.

به علاوه مشرکان! خالقیت را مخصوص خداوند می‌دانستند، هرگز نمی‌گفتند بتها آفریننده زمین و آسمانند، بلکه عقیده داشتند که آنها شفیعانند، و قادر بر رسانیدن سود یا ضرر به انسان، و به همین دلیل معتقد بودند باید آنها را عبادت کرد! ولی از آنجا که "خالقیت" از "ربوبیت" (تدبیر و اداره عالم هستی) جدا نیست می‌توان مشرکان را به این سخن ملزم ساخت و گفت: شما که خالقیت را مخصوص خدا می‌دانید باید ربوبیت را هم مخصوص او بدانید، و به دنبال آن عبادت هم مخصوص او است.

۳- هم چشم بینا و هم نور آفتاب لازم است.

ذکر دو مثال "نابینا و بینا" و ظلمات و نور"، گویا اشاره به این حقیقت است که برای مشاهده یک واقعیت عینی دو چیز لازم است هم چشم بینا، و هم اشعه نور، که با نفی هر یک از این دو مشاهده صورت نمی‌گیرد، اکنون باید فکر کرد چگونه است حال کسانی که از هر دو محرومند هم از بینایی هم از نور که مشرکان مصداق واقعی آنند، هم چشم عقلشان کور است و هم محیط زندگی‌شان را ظلمت کفر و بت‌پرستی فرا گرفته و به همین دلیل در بیراهه‌ها و پرتگاهها سرگردانند، به عکس مؤمنان که با دیده حق‌بین و برنامه روشن و استمداد از نور وحی و تعلیمات انبیاء مسیر زندگی خود را به روشنی پیدا کرده‌اند.

۴- آیا خالقیت خدا نسبت به همه چیز دلیل بر جبر است؟

جمعی از طرفداران مکتب جبر به جمله الله خالق کل شیء در آیه فوق برای اثبات مقصد خود استدلال کرده‌اند و گفته‌اند کلمه کل شیء آن چنان وسیع است که اعمال بندگان را نیز شامل می‌شود پس آفریننده کارهای ما نیز خدا است یعنی ما از خود اختیار نداریم! این سخن را از دو راه می‌توان پاسخ گفت، نخست اینکه جمله‌های دیگر این آیه این سخن را کاملاً نفی می‌کند، زیرا بت‌پرستان را شدیداً مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد اگر واقعا ما در اعمالمان اختیاری نداریم توبیخ و سرزنش برای چیست؟ اگر خدا خواسته بت‌پرست باشیم، دیگر چرا او را سرزنش می‌کند؟ و چرا برای هدایت و تغییر مسیرش استدلال می‌کند؟ اینها همه دلیل بر این است که مردم در انتخاب راه خود آزاد و مختارند.

دیگر اینکه خالقیت بالذات در همه چیز مخصوص خدا است، اما این منافات با مختار بودن ما در افعالمان ندارد چرا که قدرت ما و عقل و شعور ما و حتی اختیار و آزادی اراده ما همه از ناحیه او است، بنا بر این از یک نظر هم او خالق است (نسبت به

همه چیز و حتی افعال ما) و هم ما فاعل مختاریم، و این دو در طول هم است، نه در عرض هم، و آفریننده همه وسائل فعل است و ما استفاده کننده از این وسائل در راه خیر یا شر.

این درست به آن می ماند که کسی کارخانه برق یا تاسیسات لوله کشی آب را آماده ساخته و همه را در اختیار ما قرار داده است، مسلماً ما هر گونه استفاده ای از آن برق و این آب کنیم، بدون کمک او امکان پذیر نبوده و نیست، ولی با این حال تصمیم نهایی با خود ما است که از این برق، اطاق عمل جراحی را برای بیمار مشرف به مرگی روشن سازیم، یا یک مجلس و کانون فساد و آلودگی، یا بوسیله آن آب رفع عطش تشنه کامی کنیم و گلی پرورش دهیم و یا در پی خانه بیگانه‌ی بریزیم و دیوار او را ویران سازیم.

..... ترجمه تفسیر المیزان

"قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا".

این آیه بخاطر اینکه رسول خدا را فرمان می دهد به اینکه با مشرکین احتجاج کند، در حقیقت به منزله خلاصه آیات سابق است.

زیرا آیات سابق با روشن ترین بیان این معنا را خاطرنشان می کردند که: تدبیر آسمانها و زمین و آنچه در آنها است با خداست، هم چنان که خلقت و پیدایش آنها از او می باشد، و اوست مالک آن چیزهایی که خلائق بدان نیازمندند، و تدبیر آنها هم ناشی از علم و قدرت و رحمت اوست، و هر چیز غیر از او مخلوق و مدبر (به فتح با) است و مالک هیچ نفع و ضرری برای خود نیست. و این بیان نتیجه می دهد که تنها او رب است و بس.

اینک بعد از آن بیان، به پیغمبرش دستور می دهد که نتیجه آن را بر مشرکین مسجل نموده، بعد از تلاوت آیات سابق و روشن شدن حق از ایشان بپرسد: "مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" - کیست آنکه مالک و مدبر بر امر آسمانها و زمین و موجودات در آنها است؟" آن گاه دستورش می دهد که خودش در جواب بگوید: "اللَّهُ"، چون مشرکین معاند و لجباز بودند و حاضر نبودند به آسانی به توحید و یگانه بودن رب اقرار کنند، علاوه بر این بطور تلویح می فهماند که مشرکین حجت و استدلال سرشان نمی شود، و حرف به خرجشان نمی رود.

آن گاه به کمک آن نتیجه، نتیجه دومی را گرفته که مساله بطلان شرک آنان را به روشن ترین بیان اثبات می نماید، و آن نتیجه این است که: مقتضای ربوبیت خدا - که با دلائل سابق اثبات شد - این است که خود او مالک نفع و ضرر باشد، پس هر چه جز اوست مالک نفع و ضرری برای خود نیست تا چه رسد برای غیر خود، پس اتخاذ ربی غیر از خدای تعالی، و فرض اینکه غیر او کسانی اولیای امور بندگان باشند، یعنی مالک نفع و ضرر ایشان باشند، در حقیقت فرض اولیائی است که اولیاء نباشند، چون گفتیم اولیای مفروض، مالک نفع و ضرر خود نیستند تا چه رسد به نفع و ضرر دیگران.

این است آن معنایی که از تفریع جمله "قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا" بر آیات سابق استفاده می شود، و غرض از تفریع مذکور همین است، و معنای آن این است که وقتی خداوند سبحان رب آسمانها و زمین

باشد دیگر اعتقاد و ادعای اینکه غیر خدا چیزهای دیگری اولیاء باشند ادعایی است که خودش تکذیب کننده خود است، و معنایش این است که در عین داشتن ولایت، ولایت نداشته باشند، و این خود تناقض صریح است به اینکه اولیائی غیر اولیاء و اربابی بدون ربوبیت باشند.

و اگر در آنچه گذشت که گفتیم آیه مورد بحث به منزله خلاصه گیری از آیات قبلی است دقت کنیم خواهیم دید که برگشت مفاد آیه همانند این است که بگوئیم: حال که آنچه گفتیم معلوم شد، بگوئید ببینیم کیست پروردگار آسمانها و زمین غیر از خدا؟ آیا هنوز هم غیر از خدا اولیائی که مالک نفع و ضرری نیستند می گیرید؟

و اگر بجای جمله بالا فرمود: " بگو آیا هنوز هم ... " و خلاصه بجای تفریع، پیغمبرش را دستور می دهد که چنین و چنان بگو، و چند بار هم کلمه " بگو " را تکرار کرده بدین منظور بوده که بفهماند مشرکین با پلیدی جهل و عنادی که دارند لایق این نیستند که خدا ایشان را مستقیماً مورد خطاب قرار دهد، و این خود از لطائف نظم قرآن کریم است. " قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ ".

بعد از آنکه در آیات قبل حجت را بر مشرکین اتمام نمود در این آیه به رسول خدا (ص) دستور می دهد که این دو مثال را برای ایشان بزند، با یکی حال مؤمن و کافر را بر ایشان مجسم سازد و بفرماید: کافر که با وجود تمامیت حجت حق و با وجود آیات بینات، تسلیم حق نمی شود، با همان حجتها کور می شود، و مؤمن با همان آیات بینات بینا می شود، و هیچ عاقلی این دو را یکسان نمی داند. و با دومی وضع ایمان و کفر را بیان کند و بفرماید: کفر به حق، ظلمات است، و ایمان به حق، نور است، و هیچ عاقلی کافر را که در آن ظلمات، و مؤمن را که در آن نور قرار دارد مساوی نمی داند. پس مشرکین هم اگر عقل سلیمی - که مدعی آنند - می داشتند در برابر حق تسلیم شده از باطل دست برمی داشتند و به خدای واحد ایمان می آوردند.

(توحید خالق به معنای توحید رب است و با اعتقاد به وحدانیت خالق، اعتقاد به ربوبیت ارباب و آله مورد ندارد)
" أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ ... وَ هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ".

گفتار خدای تعالی با مشرکین، در آیات قبل در سیاق خطاب بود، ولی در این آیه ناگهان سیاق عوض شده حالت غیبت به خود می گیرد و بجای اینکه بفرماید: " جعلتم " و یا " علیکم " فرموده " جعلوا " و یا " علیهم "، این التفات برای این بود که بفهماند از اینجا دیگر روی سخن با ایشان نیست، بلکه با رسول خدا (ص) است، و از رسول خدا (ص) هم نخواسته که آن را به مشرکین القاء کند.

آن گاه در جواب احتمالی که جمله بالا متضمن آن است دوباره مانند سیاق قبل، به رسول خدا (ص) دستور می دهد که جواب را به ایشان القاء کند، و فرموده: " قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ "، تا دلالت کند بر اینکه سؤال " ام جعلوا " که متضمن احتمال باطل مذکور بود از رسول خدا (ص) شده نه از مشرکین، و مقصود این است که به رسول خدا (ص) توحید خالق را ابتداء به ایشان القاء کند نه به عنوان جواب، سرش هم همین است که مشرکین نیز به مفاد آیه " وَ

لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ" (و اگر از ایشان بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفرید؟ مسلماً خواهند گفت خدا. سوره لقمان، آیه ۲۵ و سوره زمر، آیه ۳۸)

و نیز آیات دیگر، خالق را یکی می دانستند، و اگر رسول خدا (ص) از ایشان سؤال می کرد، جواب صحیح می دادند و دیگر زمینه ای برای القاء توحید باقی نمی ماند.

آری بت پرستان معتقد نبودند به اینکه خداوند در خلقت و ایجاد عالم شریک دارد، بلکه مخالفتشان با اسلام در توحید ربوبیت بود نه در توحید الوهیت به معنای خلق و ایجاد. و همین که به توحید خالق و موجد تسلیم بوده و خلقت و ایجاد را منحصر در خدا می دانسته اند خود مبطل اعتقاد ایشان به شرکای در ربوبیت بود، و حجت را علیه ایشان تمام می کرد، چون وقتی خلق و ایجاد فقط و فقط از آن خدا باشد دیگر هیچ موجودی استقلال در وجود و در علم و قدرت نخواهد داشت، و با نبود این صفات کمالیه، ربوبیت معنا ندارد.

پس مشرکین هیچ راهی برای اعتقاد به ربوبیت غیر خدا ندارند، مگر آنکه توحید خالق را انکار نموده و سهمی از خلقت و ایجاد را برای آلهه خود نیز قائل باشند، ولی قائل نبودند، و همین زمینه باعث شد که خداوند احتمال باطل مذکور را تنها برای پیغمبرش بیان بکند، و مشرکین را در بیان آن. مخاطب قرار ندهد، و پیغمبرش را هم مأمور به نقل آن نکند. بنا بر این، در جمله "أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهُ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ" گویا به پیغمبرش فرموده: حجت در وحدانیت ربوبیت، بر علیه مشرکین تمام است، چون تنها خدا آفریدگار و ایجاد کننده عالم است، و ایشان چاره ای ندارند جز اینکه بگویند شرکائی که ایشان معتقد به ربوبیت آنها هستند در امر خلقت نیز با خدا شریکند، و آیا ایشان چنین اعتقادی دارند؟ و آیا معتقدند که شرکای ایشان هم مخلوقی مانند مخلوقات خدا خلق کرده اند؟ و چون با مخلوقات خدا مشتبّه شده ناگزیر بطور اجمال قائل به ربوبیت آنها نیز شده اند؟

بعد از آنکه این حجت را با پیغمبر گرامیش در میان گذاشت، به او دستور می دهد که با یک جمله کوتاه ریشه این احتمال باطل را بکلی قطع کند، و آن این است که: قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ، و این جمله کوتاه هم ادعا است و هم دلیل، صدر آن ادعا است و ذیلش دلیل آن، و حاصلش این است که خدای تعالی در خالقیتش واحد است و شریکی ندارد، و چگونه شریک در خلقت داشته باشد و حال آنکه او وحدتی دارد که بر هر عدد و کثرتی قاهر است.

در تفسیر آیه "أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ" (آیا خدایان متفرق بی حقیقت بهترند یا خدای یکتای قاهر. سوره یوسف، آیه ۳۹) نیز مطالبی راجع به قاهریت خدا و واحد بودن او گذشت، و در آنجا روشن شد که مجموع این دو صفت صفت احدیت را نتیجه می دهد.

پس، از آنچه گذشت علت تغییر سیاق در جمله "أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ ..."، که چرا از خطاب قبلی ناگهان به غیبت منتقل شد روشن گردید، (دقت بفرمائید).

و این را هم بدانید که بیشتر مفسرین میان آیاتی که از قرآن کریم در صدد اثبات ربوبیت خدا و توحید او در ربوبیت، و نفی شریک از او است، و آیاتی که در مقام اثبات اصل صانع است، خلط کرده، و امر بر ایشان مشتبه شده است، (لذا خواننده رابه دقت بیشتری توصیه می‌نمائیم).

سوره توحید آیه ۱
قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ
بگو او الله یگانه است

.....تفسیر نمونه.....

نخستین آیه از این سوره در پاسخ سؤالات مکرری که از ناحیه اقوام یا افراد مختلف در زمینه اوصاف پروردگار شده بود می‌فرماید: " بگو او خداوند یکتا و یگانه است " (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) (جمعی هو را در اینجا " ضمیر شان " گرفته‌اند، بنابراین معنی چنین می‌شود مطلب چنین است که خداوند یگانه می‌باشد، ولی بهتر آن است که " هو " اشاره به ذات پاک خداوند که برای سؤال کنندگان نامعلوم و مبهم بوده است باشد بنا براین " هو " مبتدا " الله " خبر و " احد " خبر بعد از خبر خواهد بود) آغاز جمله با ضمیر " هو " که ضمیر مفرد غائب است و از مفهوم مبهمی حکایت می‌کند، در واقع رمز و اشاره‌ای به این واقعیت است که ذات مقدس او در نهایت خفاء است، و از دسترس افکار محدود انسانها بیرون، هر چند آثار او آن چنان جهان را پر کرده که از همه چیز ظاهرتر و آشکارتر است، چنان که در آیه ۵۳ سوره فصلت می‌خوانیم: سُرُّبِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ " به زودی نشانه‌های خود را در اطراف جهان و در درون جانسان به آنها نشان می‌دهیم تا آشکار گردد که او حق است ".

سپس از این حقیقت ناشناخته پرده برمی‌دارد و می‌گوید: " او خداوند یگانه و یکتا است ".

ضمنا معنی " قل " (بگو) در اینجا این است که این حقیقت را ابراز و اظهار کن.

در حدیثی از امام باقر ع آمده است که بعد از ذکر این سخن فرمود:

کفار و بت پرستان با اسم اشاره به بتهای خود اشاره کرده، می‌گفتند: " این خدایان ما است ای محمد! تو نیز خدایت را توصیف کن تا او را ببینیم و درک کنیم " خداوند این آیات را نازل کرد: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ... " ها " در " هو " اشاره به تثبیت و توجه دادن به مطلب است، " واو " ضمیر غائب است و اشاره به غائب از دید چشمها و دور از لمس حواس^۱

^۱ - "بحار الانوار" جلد ۳ صفحه ۲۲۱ حدیث ۱۲ (با تلخیص)

در حدیث دیگری از امیر مؤمنان علی ع می‌خوانیم که فرمود: در شب جنگ بدر "خضر" را در خواب دیدم، از او خواستم چیزی به من یاد دهد که به کمک آن بر دشمنان پیروز شوم گفت: بگو: یا هو، یا من لا هو الا هو، هنگامی که صبح شد جریان را خدمت رسول الله ص عرض کردم، فرمود: یا علی! علمت الاسم الاعظم: "ای علی ع اسم اعظم به تو تعلیم شده سپس این جمله ورد زبان من در جنگ بدر بود ..."^۱

"عمار یاسر" هنگامی که شنید حضرت امیر مؤمنان ع این ذکر را روز صفین به هنگام پیکار می‌خواند، عرض کرد این کنایات چیست؟ فرمود: "اسم اعظم خدا و ستون توحید است"^۲

"الله" اسم خاص برای خداوند است، و مفهوم سخن امام ع این است که در همین یک کلمه به تمام صفات جلال و جمال او اشاره شده است، و به همین جهت آن اسم اعظم الهی نامیده شده.

این نام جز بر خدا اطلاق نمی‌شود، در حالی که نامهای دیگر خداوند معمولاً اشاره به یکی از صفات جمال و جلال او است مانند عالم و خالق و رازق و غالباً به غیر او نیز اطلاق می‌شود (مانند رحیم و کریم و عالم و قادر و ...)

با این حال ریشه آن معنی وصفی دارد، و در اصل مشتق از "وله" به معنی "تخیر" است، چرا که عقلها در ذات پاک او حیران است، چنان که در حدیثی از امیر مؤمنان علی ع آمده است:

الله معناه المعبود الذی یاله فیه الخلق، و یؤله الیه، و الله هو المستور عن درک الأبصار، المحجوب عن الاوهام و الخطرات: "الله مفهومی، معبودی است که خلق در او حیرانند و به او عشق می‌ورزند، الله همان کسی است که از درک چشمها، مستور است، و از افکار و عقول خلق محجوب"^۳

گاه نیز آن را از ریشه "الاهه" (بر وزن و به معنی عبادت) دانسته‌اند، و در اصل "الاله" است، به معنی "تنها معبود به حق".

ولی همانگونه که گفتیم ریشه آن هر چه باشد بعداً به صورت "اسم خاص" درآمده، و به آن ذات جامع جمیع اوصاف کمالیه، و خالی از هر گونه عیب و نقص اشاره می‌کند.

این نام مقدس قریب "هزار بار" در قرآن مجید تکرار شده، و هیچ اسمی از اسماء مقدس او این اندازه در قرآن نیامده است، نامی است که قلب را روشن می‌کند، به انسان نیرو و آرامش می‌بخشد، و او را در جهانی از نور و صفا مستغرق می‌سازد.

اما واژه "احد" از همان ماده "وحدت" است، و لذا بعضی "احد" و "واحد" را به یک معنی تفسیر کرده‌اند و معتقدند هر دو اشاره به آن ذاتی است که از هر نظر بی‌نظیر و منفرد می‌باشد، در علم یگانه است، در قدرت بی‌مثال است، در رحمانیت و رحیمیت یکتا است، و خلاصه از هر نظر بی‌نظیر است.

ولی بعضی عقیده دارند که میان "احد" و "واحد" فرق است "احد" به ذاتی گفته می‌شود که قبول کثرت نمی‌کند، نه در خارج و نه در ذهن، و لذا قابل شماره نیست و هرگز داخل عدد نمی‌شود، به خلاف "واحد" که برای او دوم و سوم تصور

۱، ۲، ۳ - "بحار الانوار" جلد ۳ صفحه ۲۲۲

می‌شود، یا در خارج، یا در ذهن، و لذا گاه می‌گوئیم احدی از آن جمعیت نیامد، یعنی هیچکس نیامد، ولی هنگامی که می‌گوئیم، واحدی نیامد ممکن است دو یا چند نفر آمده باشند^۱.

ولی این تفاوت با موارد استعمال آن در قرآن مجید و احادیث چندان سازگار نیست.

بعضی نیز معتقدند: احد اشاره به بساطت ذات خداوند در مقابل اجزاء ترکیبیه خارجیّه یا عقلیه (جنس و فصل، و ماهیت و وجود) است، در حالی که واحد اشاره به یگانگی ذات او در برابر کثرات خارجیّه می‌باشد.

در حدیثی از امام محمد باقر ع می‌خوانیم: "أحد" فردی است یگانه و "احد" و "واحد" یک مفهوم دارد، و آن ذات منفردی است که نظیر و شبیهی برای او نیست، و "توحید" اقرار به یگانگی و وحدت و انفراد او است^۲.

در ذیل همین حدیث می‌خوانیم: "واحد از عدد نیست، بلکه واحد پایه اعداد است، عدد از دو شروع می‌شود، بنا بر این معنی "الله احد" یعنی معبودی که انسانها از ادراک ذات او عاجزند، و از احاطه به کیفیتش ناتوان، او در الهیت فرد است و از صفات مخلوقات برتر^۳."

در قرآن مجید نیز "واحد" و "احد" هر دو به ذات پاک خداوند اطلاق شده است.

جالب اینکه در توحید صدوق آمده است که مردی اعرابی در روز جنگ "جمل" برخاست عرض کرد: ای امیر مؤمنان! آیا می‌گویی خداوند واحد است؟ واحد به چه معنی؟

ناگهان مردم از هر طرف به او حمله کردند، و گفتند: ای اعرابی! این چه سؤالی است؟ مگر نمی‌بینی فکر امیر مؤمنان تا چه حد مشغول مساله جنگ است؟ هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد! امیر مؤمنان ع فرمود: او را به حال خود بگذارید، زیرا آنچه را که او می‌خواهد همان چیزی است که ما از این گروه دشمن می‌خواهیم" (او از توحید سؤال می‌کند، ما هم مخالفان خود را به توحید کلمه دعوت می‌کنیم).

سپس فرمود: ای اعرابی! اینکه می‌گوئیم خدا "واحد" است چهار معنی می‌تواند داشته باشد که دو معنی آن در باره خدا صحیح نیست، و دو معنی آن صحیح است.

اما آن دو که صحیح نیست: وحدت عددی است این برای خدا جائز نمی‌باشد (بگوئیم او یکی است و دو تا نیست، زیرا مفهوم این سخن آن است که دومی برای او تصور می‌شود ولی وجود ندارد، درحالی که مسلماً برای ذات بی نهایت حق دومی تصور نمی‌شود) چرا که چیزی که ثانی ندارد داخل در باب اعداد نمی‌شود، آیا نمی‌بینی که خداوند کسانی را که گفتند: "إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ" (خدا سومی از سه نفر است) تکفیر کرده؟

دیگر از معانی واحد که بر خدا روا نیست این است که به معنی واحد نوعی باشد، مثل اینکه می‌گوئیم فلان کس یکی از مردم است، این نیز بر خدا روا نیست (چرا که خدا نوع و جنسی ندارد) مفهوم این سخن تشبیه است و خدا از هر گونه شبیه و نظیر برتر و بالاتر است.

^۱ - "المیزان" جلد ۲۰ صفحه ۵۴۳

^۲ - "بحار الانوار" جلد ۳ ص ۲۲۲

اما آن دومفهومی که درباره خدا صادق است نخست اینکه گفته شود خداوند واحد است یعنی در اشیاء عالم شبیهی برای او نیست، آری پروردگار ما چنین است.

دیگر اینکه گفته شود پروردگار ما احدی المعنی است یعنی ذات او تقسیم‌پذیر نیست، نه در خارج و نه در عقل، و نه در وهم، آری خداوند بزرگ چنین است^۱

کوتاه سخن اینکه خداوند احد و واحد است و یگانه و یکتا است نه به معنی واحد عددی، یا نوعی و جنسی، بلکه به معنی وحدت ذاتی، و به عبارت روشنتر وحدانیت او به معنی عدم وجود مثل و مانند و شبیه و نظیر برای او است.

دلیل این سخن نیز روشن است: او ذاتی است بی نهایت از هر جهت، و مسلم است که دو ذات بی نهایت از هر جهت غیر قابل تصور است، چون اگر دو ذات شد هر دو محدود می‌شود، این کمالات آن را ندارد، و آن کمالات این را (دقت کنید).

..... ترجمه تفسیر المیزان

"قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ" کلمه "هو" ضمیر شان و ضمیر قصه است، و معمولا در جایی بکار می‌رود که گوینده اهتمام زیادی به مضمون جمله بعد از آن داشته باشد، و اما کلمه "الله" مورد اختلاف واقع شده، حق آن است که "علم به غلبه" برای خدای تعالی است، یعنی قبلا در زبان عرب اسم خاص برای حق تعالی نبود، ولی از آنجایی که استعمالش در این مورد بیش از سایر موارد شد، به خاطر همین غلبه استعمال، تدریجا اسم خاص خدا گردید، هم چنان که اهل هر زبانی دیگر برای خدای تعالی نام خاصی دارند، و ما در تفسیر سوره فاتحه (اولین سوره قرآن) در باره این کلمه بحث کردیم.

فرق بین "احد" و "واحد" و معنای احد بودن خدای تعالی

و کلمه "احد" صفتی است که از ماده "وحدت" گرفته شده، هم چنان که کلمه "واحد" نیز وصفی از این ماده است، چیزی که هست، بین احد و واحد فرق است، کلمه "احد" در مورد چیزی و کسی بکار می‌رود که قابل کثرت و تعدد نباشد، نه در خارج و نه در ذهن، و اصولا داخل اعداد نشود، به خلاف کلمه "واحد" که هر "واحدی" یک ثانی و ثالثی دارد یا در خارج و یا در توهم و یا به فرض عقل، که با انضمام به ثانی و ثالث و رابع کثیر می‌شود، و اما احد اگر هم برایش دومی فرض شود، باز خود همان است و چیزی بر او اضافه نشده.

مثالی که بتواند تا اندازه‌ای این فرق را روشن سازد این است که: وقتی می‌گوییم "احدی از قوم نزد من نیامده"، در حقیقت، هم آمدن یک نفر را نفی کرده‌ای و هم دو نفر و سه نفر به بالا را، اما اگر بگوییم: "واحدی از قوم نزد من نیامده" تنها و تنها آمدن یک نفر را نفی کرده‌ای، و منافات ندارد که چند نفرشان نزدت آمده باشند، و به خاطر همین تفاوت که بین دو کلمه هست، و به

^۱ - "بحار الانوار" جلد ۳ صفحه ۲۰۶ حدیث ۱

خاطر همین معنا و خاصیتی که در کلمه "احد" هست، می‌بینیم این کلمه در هیچ کلام ایجابی به جز در باره خدای تعالی استعمال نمی‌شود، (و هیچ وقت گفته نمی‌شود: جائی احد من القوم - احدی از قوم نزد من آمد) بلکه هر جا که استعمال شده است کلامی است منفی، تنها در مورد خدای تعالی است که در کلام ایجابی استعمال می‌شود. یکی از بیانات لطیف مولانا امیر المؤمنین (ص) در همین باب است که در بعضی از خطبه‌هایش که در باره توحید خدای عز و جل ایراد فرموده چنین آمده: "کل مسمی بالوحدۃ غیره قلیل"^۱ یعنی - و خدا داناتر است - هر چیزی غیر خدای تعالی، وقتی به صفت وحدت توصیف شود، همین توصیف بر قلت و کمی آن دلالت دارد، به خلاف خدای تعالی که یکی بودنش از کمی و اندکی نیست.

سوره توحید آیه ۴

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ

و هیچ کس همتاى او نیست

.....تفسیر نمونه.....

در آخرین آیه این سوره مطلب را در باره اوصاف خدا به مرحله کمال رسانده، می‌فرماید: "و برای او هرگز احدی شبیه و مانند نبوده است" (وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ)^۲

"کفو" در اصل به معنی هم‌تراز در مقام و منزلت و قدر است، و سپس به هر گونه شبیه و مانند اطلاق می‌شده است. مطابق این آیه تمام عوارض مخلوقین، و صفات موجودات، و هر گونه نقص و محدودیت، از ذات پاک او منتفی است، این همان توحید ذاتی و صفاتی است، در مقابل توحید عددی و نوعی که در آغاز تفسیر این سوره به آن اشاره شد. بنا بر این او نه شبیهی در ذات دارد، نه مانندی در صفات، و نه مثلی در افعال، و از هر نظر بی نظیر و بی مانند است. امیر مؤمنان علی ع در یکی از خطبه‌های نهج البلاغه می‌فرماید:

لم یلد "فیکون مولودا"، و لم یولد "فیصیر محدودا ... و لا" کفء "له فیکافئه، و لا نظیر له فیساویه

"او کسی را نژاد که خود نیز مولود باشد، و از کسی زاده نشد تا محدود گردد، ... مانندی ندارد تا با او هم‌تراز گردد، و شبیهی برای او تصور نمی‌شود تا با او مساوی باشد."^۳

^۱ - "بحار الانوار" جلد ۳ صفحه ۲۲۴

^۲ - "احد" اسم "کان" و "کفو" خبر آن است

^۳ - "نهج البلاغه" خطبه ۱۸۶

و این تفسیر جالبی است که عالیتین دقایق توحید را بازگو می‌کند (سلام الله علیک یا امیر المؤمنین).
نکته‌ها:

الف- دلائل توحید

توحید، یعنی یگانگی ذات خداوند و عدم وجود هر گونه همتا و شبیه برای او، گذشته از دلائل نقلی و آیات قرآن مجید، با دلائل عقلی فراوان نیز قابل اثبات است که در اینجا قسمتی از آن را به صورت فشرده می‌آوریم:

۱- برهان صرف الوجود

و خلاصه‌اش این است که خداوند وجود مطلق است، و هیچ قید و شرط و حدی برای او نیست، چنین وجودی مسلماً نامحدود خواهد بود، چرا که اگر محدودیتی پیدا کند باید آلوده به عدم گردد، و ذات مقدسی که هستی از آن می‌جوشد هرگز مقتضی عدم و نیستی نخواهد بود و چیزی در خارج نیست که عدم را بر او تحمیل کند بنا بر این، محدود به هیچ حدی نمی‌باشد.

از سوی دیگر دو هستی نامحدود در عالم تصور نمی‌شود، زیرا اگر دو موجود پیدا شود حتماً هر یک از آنها فاقد کمالات دیگری است، یعنی کمالات او را ندارد، و بنا بر این هر دو محدود می‌شوند، و این خود دلیل روشنی است بر یگانگی ذات واجب الوجود (دقت کنید).

۲- برهان علمی

هنگامی که به این جهان پهناور نگاه می‌کنیم در ابتدا عالم را به صورت موجوداتی پراکنده می‌بینیم، زمین و آسمان و خورشید و ماه و ستارگان و انواع گیاهان و حیوانات، اما هرچه بیشتر دقت کنیم می‌بینیم اجزاء و ذرات این عالم چنان به هم مربوط و پیوسته است که مجموعاً یک واحد منسجم را تشکیل می‌دهد، و یک سلسله قوانین معین بر سراسر این جهان حکومت می‌کند.

هر قدر پیشرفت علم و دانش بشری بیشتر می‌شود وحدت و انسجام اجزای این جهان آشکارتر می‌گردد، تا آنجا که گاهی آزمایش روی یک نمونه کوچک (مانند افتادن یک سیب از درخت) سبب می‌شود قانون بزرگی که بر تمام عالم هستی حکومت می‌کند کشف گردد (همانگونه که در باره "نیوتن" و "قانون جاذبه" اتفاق افتاد). این وحدت نظام هستی، و قوانین حاکم بر آن، و انسجام و یکپارچگی در میان اجزای آن نشان می‌دهد که خالق آن یکتا و یگانه است.

۳- برهان تمناع- (دلیل علمی فلسفی)

دلیل دیگری که برای اثبات یگانگی ذات خداوند ذکر کرده‌اند و قرآن در آیه ۲۲ سوره انبیاء الهام‌بخش آن است برهان تمناع است، می‌فرماید: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ: "اگر در زمین و آسمان خدایانی جز خداوند یگانه بود زمین و آسمان به فساد کشیده می‌شد، و نظام جهان به هم می‌خورد، پس منزّه است خداوندی که پروردگار عرش است از آنچه آنها توصیف می‌کنند!" توضیح این دلیل در جلد ۱۳ صفحه ۳۸۱ تحت عنوان "برهان تمناع" بیان شده است.

۴- دعوت عمومی انبیاء به خداوند یگانه

این دلیل دیگری برای اثبات توحید است، چرا که اگر دو واجب الوجود در عالم بود هر دو باید منبع فیض باشند، چرا که یک وجود بی نهایت کامل ممکن نیست در نور افشانی بخل ورزد، زیرا عدم فیض برای وجود کامل نقص است، و حکیم بودن او ایجاب می کند که همگان را مشمول فیض خود قرار دهد.

این فیض دو شاخه دارد: فیض تکوینی (در عالم خلقت)، و فیض تشریعی (در عالم هدایت) بنا بر این اگر خدایان متعددی وجود داشت باید فرستادگانی از نزد همه آنها بیایند، و فیض تشریعی آنها را برای همگان برسانند.

حضرت علی ع در وصیت نامه اش برای فرزند گرامیش امام مجتبی ع می فرماید:

و اعلم یا بنی انه لوکان لربک شریک لاتتک رسله و لرأیت آثار ملکه و سلطانه، و لعرفت افعاله وصفاته، و لکنه اله واحدکما وصف نفسه: "بدان فرزندم اگر پروردگارت همتایی داشت فرستادگان او به سراغ تو می آمدند و آثار ملک و سلطان او را مشاهده می کردی، و به افعال و صفاتش آشنا می شدی ولی او معبود یکتا است همانگونه که خودش توصیف کرده است".^۱

اینها همه دلائل یگانگی ذات او است، اما دلیل بر عدم وجود هر گونه ترکیب و اجزاء در ذات پاک او روشن است، زیرا اگر برای او اجزاء خارجی باشد طبعاً نیازمند به آنها است، و نیاز برای واجب الوجود غیر معقول است. و اگر "اجزاء عقلیه" (ترکیب از ماهیت و وجود یا از جنس و فصل) منظور باشد آن نیز محال است، زیرا ترکیب از "ماهیت" وجود "فرع بر محدود بودن است، در حالی که می دانیم وجود او نامحدود است و ترکیب از "جنس" و "فصل" فرع برداشتن ماهیت است چیزی که ماهیت ندارد جنس و فصل هم ندارد.

ب- شاخه های پر بار توحید

معمولاً برای توحید چهار شاخه ذکر می کنند:

۱- توحید ذات

(آنچه در بالا شرح داده شده).

۲- توحید صفات

یعنی صفات او از ذاتش جدا نیست، و نیز از یکدیگر جدا نمی باشد، فی المثل "علم" و "قدرت" ما، دو وصف است که عارض بر ذات ما است، ذات ما چیزی است و علم و قدرت ما چیز دیگر، همانگونه که "علم" و "قدرت" نیز در ما از هم جدا است، مرکز علم روح ما است، و مرکز قدرت جسمانی بازو و عضلات ما، ولی در خداوند نه صفاتش زائد بر ذات او است، و نه جدا از یکدیگرند، بلکه وجودی است تمامش علم، تمامش قدرت، تمامش ازلیت و ابدیت.

اگر غیر از این باشد لازمه اش ترکیب است، و اگر مرکب باشد محتاج به اجزاء می شود و شیء محتاج هرگز واجب الوجود نخواهد بود.

۳- توحید افعالی

^۱ - نهج البلاغه وصیت به امام مجتبی (بخش نامه ها: نامه ۳۱)

یعنی هر وجودی، هر حرکتی، هر فعلی در عالم است به ذات پاک خدا برمی‌گردد، مسبب الاسباب اوست و علت العلل ذات پاک او می‌باشد، حتی افعالی که از ما سر می‌زند به یک معنی از او است، او به ما قدرت و اختیار و آزادی اراده داده، بنا بر این در عین حال که ما فاعل افعال خود هستیم، و در مقابل آن مسئولیم، از یک نظر فاعل خداوند است، زیرا همه آنچه داریم به او بازمی‌گردد (لا مؤثر فی الوجود الا الله).

۴- توحید در عبادت:

یعنی تنها باید او را پرستش کرد و غیر او شایسته عبودیت نیست، چرا که عبادت باید برای کسی باشد که کمال مطلق و مطلق کمال است، کسی که از همگان بی نیاز است، و بخشنده تمام نعمتها، و آفریننده همه موجودات، و این صفات جز در ذات پاک او جمع نمی‌شود.

هدف اصلی از عبادت، راه یافتن به جوار قرب آن کمال مطلق، و هستی بی پایان، و انعکاس پرتوی از صفات کمال و جمال او در درون جان است که نتیجه‌اش فاصله گرفتن از هوی و هوسها، و روی آوردن به خودسازی و تهذیب نفس است. این هدف جز با عبادت "الله" که همان کمال مطلق است امکان‌پذیر نیست.

ج- شاخه‌های توحید افعالی

"توحید افعالی" نیز به نوبه خود شاخه‌های زیادی دارد که در اینجا به شش قسمت از مهمترین فروع آن اشاره می‌کنیم:

۱- توحید خالقیت

همانگونه که قرآن می‌گوید: قُلِ اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ: "بگو خداوند آفریدگار همه چیز است" (رعد- ۱۶).

دلیل آنهم روشن است وقتی با دلائل گذشته ثابت شد واجب الوجود یکی است، و همه چیز غیر از او ممکن الوجود است، بنا براین خالق همه موجودات نیز یکی خواهد بود.

۲- توحید ربوبیت

یعنی مدبر و مدیر و مربی و نظام‌بخش عالم هستی تنها خدا است، چنان که قرآن می‌گوید: قُلْ أَدْعُوا اللَّهَ أَدْعَى رَبُّاْ وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ: "آیا غیر خدا را پروردگار خود بطلبیم در حالی که او پروردگار همه چیز است؟! (انعام- ۱۶۴).

دلیل آن نیز وحدت واجب الوجود و توحید خالق در عالم هستی است.

۳- توحید در قانونگذاری و تشریع

چنان که قرآن می‌گوید: وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللّٰهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ: "هرکس که به آنچه خدا نازل کرده است حکم نکند کافر است" (مائده- ۴۴).

زیرا وقتی ثابت کردیم مدیر و مدبر او است، مسلماً غیر او صلاحیت قانونگذاری نخواهد داشت، چون غیر او در تدبیر جهان سهمی ندارد تا قوانینی هماهنگ با نظام تکوین وضع کند.

۴- توحید در مالکیت

خواه "مالکیت حقیقی" یعنی سلطه تکوینی بر چیزی باشد، یا "مالکیت حقوقی" یعنی سلطه قانونی بر چیزی اینها همه از او است، چنان که قرآن می‌گوید: **وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** "مالکیت و حاکمیت آسمانها و زمین مخصوص خدا است" (آل عمران - ۱۸۹).

و نیز می‌فرماید: **وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ** "انفاق کنید از اموالی که خداوند شما را نماینده خود در آن قرار داده" (حدید - ۷).

دلیل آن هم همان توحید در خالقیت است، وقتی خالق همه اشیاء او است طبعاً مالک همه اشیاء نیز ذات مقدس او است بنا براین هر ملکیتی باید از مالکیت او سرچشمه گیرد.

۵- توحید حاکمیت

مسئله جامعه بشری نیاز به حکومت دارد، چون زندگی دستجمعی بدون حکومت ممکن نیست، تقسیم مسئولیتها، تنظیم برنامه‌ها، اجرای مدیریتها، و جلوگیری از تعدیات و تجاوزها، تنها به وسیله حکومت میسر است.

از طرفی اصل آزادی انسانها می‌گوید هیچکس بر هیچکس حق حکومت ندارد، مگر آنکه مالک اصلی و صاحب حقیقی اجازه دهد، و از همین جاست که ما هر حکومتی را که به حکومت الهی منتهی نشود مردود می‌دانیم، و نیز از همین جاست که مشروعیت حکومت را از آن پیامبر ص و سپس امامان معصوم ع و بعد از آنها برای فقیه جامع الشرائط می‌دانیم.

البته ممکن است مردم به کسی اجازه دهند که بر آنها حکومت کند، ولی چون اتفاق تمام افراد جامعه عادتاً غیر ممکن است چنین حکومتی عملاً ممکن نیست. (لذا اگر حکومت از طریق آراء عمومی و اکثریت تعیین شود باید از طریق فقیه جامع الشرائط تنفیذ گردد تا مشروعیت الهیه پیدا کند)

البته نباید فراموش کرد که توحید ربوبیت مربوط به عالم تکوین است و توحید قانونگذاری و حکومت به عالم تشریع.

قرآن مجید می‌گوید: **إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ**: "حکم و حکومت تنها از آن خدا است" (انعام - ۵۷).

۶- توحید اطاعت

یعنی تنها مقام "واجب الاطاعه" در جهان، ذات پاک خدا است، و مشروعیت اطاعت از هر مقام دیگری باید از همین جا سرچشمه گیرد، یعنی اطاعت او اطاعت خدا محسوب می‌شود.

دلیل آن هم روشن است وقتی حاکمیت مخصوص او است مطاع بودن هم مخصوص او است، و لذا ما اطاعت انبیاء ع و ائمه معصومین و جانشینان آنها را پرتوی از اطاعت خدا می‌شمیریم، قرآن می‌گوید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ**: "ای کسانی که ایمان آورده‌اید اطاعت کنید خدا و رسول او و صاحبان امر (امامان معصوم) را" (نساء - ۵۹).

و نیز می‌فرماید: **مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ**: "هر کس رسول خدا را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است" (نساء - ۸۰). البته بحثهای فوق هر کدام در خور شرح و بسط فراوان است و ما به ملاحظه این که از شکل بحث تفسیری خارج نشویم آنها را فشرده بیان کردیم.

..... ترجمه تفسیر المیزان

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: کلمه "صمد" به معنای هر چیز تو پری است که جوفش خالی نباشد، و در نتیجه نه بخورد و نه بنوشد و نه بخوابد و نه بچه بیاورد و نه از کسی متولد شود. که بنابراین تفسیر، جمله "لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ" تفسیر کلمه "صمد" خواهد بود. لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ" این دوآیه کریمه از خدای تعالی این معنا رانفی می‌کند که چیزی را بزاید. و یا به عبارت دیگر ذاتش متجزی شود، و جزئی از سنخ خودش از او جدا گردد. چه به آن معنایی که نصاری درباره خدای تعالی و مسیح می‌گویند، و چه به آن معنایی که وثنی مذهببان بعضی از آلّهه خود را فرزندان خدای سبحان می‌پندارند.

و نیز این دو آیه از خدای تعالی این معنا را نفی می‌کنند که خود او از چیزی متولد و مشتق شده باشد، حال این تولد و اشتقاق به هر معنایی که اراده شود، چه به آن نحوی که وثنیت در باره خدایان خود گفته‌اند، که بعضی اله پدر و بعضی دیگر اله مادر و بعضی دیگر اله فرزند است، و چه به نحوی دیگر.

و نیز این معنا رانفی می‌کنند که برای خدای تعالی کفوی باشد که برابر او در ذات و یا در فعل باشد، یعنی مانند خدای تعالی بیافریند و تدبیر نماید، و احدی از صاحبان ادیان و غیر ایشان قائل به وجود کفوی در ذات خدا نیست، یعنی احدی از دین‌داران و بی‌دینان نگفته که واجب الوجود (عز اسمه) متعدد است، و اما در فعل یعنی تدبیر، بعضی قائل به آن شده‌اند، مانند وثنی‌ها که برای خدایان خود الوهیت و تدبیر قائل شدند، حال چه خدای بشری مانند فرعون و نمرود که ادعای الوهیت کردند، و چه غیر بشری. و ملاک در کفو بودن در نظر آنان این است که برای اله و معبود خود استقلال در تدبیر قائلند و می‌گویند: اللّٰه تعالی تدبیر فلان ناحیه عالم را به فلان معبود واگذار نموده و او فعلاً مستقل در تدبیر آن ناحیه است، همانطور که خود خدای تعالی مستقل در تدبیر آن ارباب و آلّهه است، و او رب الارباب و اله الالهه است. و اگر برابری در صفات را نشمردیم، برای آن بود که صفت، یا صفت ذات است یا صفت فعل، صفت ذات که عین ذات است و صفت فعل هم از فعل انتزاع می‌شود.

و این معنای از کفو بودن در غیر آلّهه مشرکین نیز تصور دارد، نظیر استقلالی که بعضی برای موجودی از موجودات ممکن بیندارند، این نیز مصداقی است برای کفو بودن، چون برگشت این فرض نیز به این است که انسان بیندارد مثلاً فلان گیاه خودش مستقلاً بیماری ما را شفا می‌دهد و در بهبودی از بیماریمان احتیاجی به خدای تعالی نداریم، با اینکه گیاه مذکور از هر جهتی محتاج به خدای تعالی است، و آیه مورد بحث این را نیز نفی می‌کند.

بیان اینکه نزائیدن، زاده نشدن و کفو نداشتن خدا فرع بر صمد بودن و یگانگی او در ذات و صفات و افعال است و صفات سه‌گانه‌ای که در این سوره نفی شده، یعنی متولد شدن چیزی از خدا، و تولد خدای تعالی از چیز دیگر، و داشتن کفو، هر چند ممکن است نفی آنها را متفرع بر صفت احدیت خدای تعالی کرد، و به وجهی گفت فرض احدیت خدای تعالی کافی است

^۱ - روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۷۴

دراینکه او هیچ یک از این سه صفت را نداشته باشد، و لیکن این معنا زودتر به نظر می‌رسد که متفرع بر صمدیت خدا باشند.

اما اینکه متولد نشدن چیزی از خدا فرع صمدیت او است، بیانش این است که ولادت که خود نوعی تجزی و قسمت پذیری است به هر معنایی که تفسیر شود، بدون ترکیب تصور ندارد، کسی که می‌زاید و چیزی از او جدا می‌شود باید خودش دارای اجزایی باشد، و چیزی که جزء دارد محتاج به جزء خویش است، چون بدیهی است موجود مرکب از چند چیز وقتی آن موجود است که آن چند جزء را داشته باشد، و خدای سبحان صمد است هر محتاجی در حاجتش به او منتهی می‌گردد، و چنین کسی احتیاج در او تصور ندارد.

و اما اینکه زاییده نشدنش از چیزی فرع صمدیت او است بیانش این است که تولد چیزی از چیز دیگر فرض ندارد مگر با احتیاج متولد به موجودی که از او متولد شود، و خدای تعالی صمد است، و کسی که صمد باشد احتیاج در او تصور ندارد. و اما اینکه کفو نداشتنش متفرع بر صمدیت او است، بیانش این است که کفو چه اینکه کفو در ذات خدای تعالی فرض شود و چه کفو در فعل او، وقتی تصور دارد که کفو فرضی در عملی که در آن عمل کفو شده مستقل در ذات خود و بی‌نیاز از خدای تعالی باشد، و گفتیم که خدای تعالی صمد است و صمد علی الاطلاق هم هست، یعنی همان کفو فرضی در آن عمل که کفو فرض شده محتاج او است و بی‌نیاز از او نیست، پس کفو هم نیست.

بنا بر این روشن شد که نفی در دو آیه، متفرع بر صمدیت خدای تعالی است، و مال صمدیت خدای تعالی و فروعات آن به اثبات یگانگی خدا در ذات و صفات و افعال او است، به این معنا که خدای تعالی در ذاتش واحد است و چیزی شبیه به او نیست، نه در ذاتش و نه در صفات و افعالش، پس ذات خدای تعالی به ذات خود او و برای ذات خود او است، بدون اینکه مستند بغیر خودش باشد و بدون اینکه محتاج بغیر باشد، به خلاف غیر خدای تعالی که در ذات و صفات و افعال خود محتاج خدای تعالیند، و او است که به مقتضا و لیاقت ساحت کبریایی و عظمتش موجودی را با صفات و افعال معین خلق می‌کند، پس حاصل مفاد سوره این است که، خدای تعالی را به صفت احدیت و واحدیت توصیف می‌کند.

واز جمله سخنانی که در باره این آیه گفته شده^۱، این است که مراد از کفو، همسر است، چون همسر هر کسی کفو او است. و بنا به این گفتار آیه شریفه همان را افاده می‌کند که آیه "تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً" (واینکه بلند است مقام با عظمت پروردگار ما و او هرگز برای خود همسر (و فرزندی) انتخاب نکرده. سوره جن، آیه ۳)

افاده می‌کند. و لیکن این حرف صحیح نیست (زیرا کلمه " کفو" نکره در سیاق نفی است، و عمومیت را می‌رساند و می‌فهماند از هر مصداق که برای این کلمه تصور شود، هیچ مصداقی برای خدا نیست، و خدا هیچ قسم از اقسام و مصادیق کفو را ندارد، نه تنها مصداق زوجیت را، " مترجم "

^۱-مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۶۷

سوره شوری آیه ۱۱
... لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ...
.... هیچ چیزی مثل او نیست...

.....تفسیر نمونه.....

این جمله در حقیقت پایه اصلی شناخت تمام صفات خدا است که بدون توجه به آن به هیچیک از اوصاف پروردگار نمی‌توان پی برد، زیرا خطرناکترین پرتگاهی که بر سر راه پویندگان طریق "معرفه الله" قرار دارد همان پرتگاه تشبیه است که خدا را در وصفی از اوصاف شبیه مخلوقاتش بدانند، این امر سبب می‌شود که به "دره شرک" سقوط کنند. به تعبیر دیگر او وجودی است بی‌پایان و نامحدود از هر نظر و هر چه غیر او است محدود و متناهی است از هر نظر، از نظر عمر، قدرت، علم، حیات، اراده، فعل، و خلاصه همه چیز، و این همان خط "تنزیه" و پاک شمردن خداوند از نقائص ممکنات است.

به همین دلیل بسیاری از مفاهیمی که در مورد غیر خداوند ثابت است در مورد ذات پاک او اصلاً معنی ندارد، فی المثل بعضی از کارها برای ما "آسان" است و بعضی "سخت"، بعضی از اشیاء از ما "دور" است و بعضی "نزدیک" بعضی از حوادث در "گذشته" واقع شده و بعضی در "حال" یا "آینده" واقع می‌شود، همچنین بعضی "کوچک" است و بعضی "بزرگ" چرا که وجود ما محدود است و با مقایسه موجودات دیگر با آن این مفاهیم پیدا می‌شود، اما برای وجودی که از هر نظر بی‌نهایت است وازل و ابد را همه در بر گرفته، این معانی تصور نمی‌شود، دور و نزدیکی در باره او نیست، همه نزدیکند، مشکل و آسانی وجود ندارد، همه آسان است، آینده و گذشته‌ای نیست، همه برای او "حال" است، و قابل توجه اینکه درک این معانی نیاز به دقت و خالی کردن ذهن از آنچه به آن خو گرفته است می‌باشد. به همین دلیل می‌گوئیم: شناخت اصل وجود خدا آسان است، اما شناخت صفات او مشکل! امیر مؤمنان علی ع در نهج البلاغه می‌فرماید:

و ما الجلیل و اللطیف و الثقیل و الخفیف و القوی و الضعیف فی خلقه الا سواء "موجودات بزرگ و کوچک، سنگین و سبک، قوی و ضعیف، همه در خلقتش یکسانند، و در برابر قدرت او بی‌تفاوت".^۱

.....ترجمه تفسیر المیزان.....

"لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ" - یعنی مثل خدا چیزی نیست، در نتیجه حرف "کاف" زائد است که تنها به منظور تاکید آمده، و نظائر آن در کلام عرب بسیار است.

^۱ - "نهج البلاغه" خطبه ۱۸۴

سوره آل عمران آیه ۱۰۹

وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ

و آنچه در آسمانها است و آنچه در زمین است، ملک خدا است و همه امور به سوی خدا بر می گردد .

.....تفسیر نمونه.....

وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ:

این آیه در حقیقت مشتمل بر دو دلیل بر عدم صدور ظلم و ستم از ناحیه خدا است نخست اینکه خدایی که مالک تمام هستی و موجودات این جهان می باشد ظلم و ستم در باره او مفهومی ندارد، کسی تعدی بدیگری می کند که فاقد چیزی باشد که دیگران دارند.

به علاوه ظلم و ستم در باره کسی مفهوم دارد که ممکن است بدون جلب رضایت او کاری صورت گیرداما آن کس که تمام امور هستی از آغاز تا پایان به او باز می گردد و هیچکس بدون اذن او نمی تواند کاری انجام دهد ظلم و ستم از ناحیه او ممکن نیست.

.....ترجمه تفسیر المیزان.....

" وَ لِلّٰهِ مَا فِی السَّمَاوَاتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ وَ اِلَیَّ اللّٰهُ تُرْجَعُ الْاُمُورُ "

مالکیت خدای تعالی دلیل بر اینست که او ظالم نیست.

بعد از آنکه فرمود: خدای تعالی ظلم احدی را نمی خواهد، این کلام خود را به بیانی تعلیل کرد که حتی توهم صدور ظلم از خدای تعالی را هم از دلها زایل سازد، فرمود: برای این، خدا ظلم نمی کند که او مالک تمامی اشیاء در همه جهات است. و او می تواند در ملک خود هر تصرفی را بکند و دیگر در حق او تصور ندارد که در غیر ملکش تصرف کند، تا ظلم و تعدی باشد. به هر حال وقتی شخص ظلم می کند و یا قصد آن را می نماید که احتیاجی داشته باشد که جز با تعدی و تصرف در غیر ملکش نتواند آن را برآورد. و خدای تعالی بی نیازی است که تمامی موجودات آسمانها و زمین ملک اوست، این بیانی است که بعضی از مفسرین در تفسیر آیه آورده اند و لیکن با ظاهر آیه سازگار نیست. برای اینکه اساس این جواب درحقیقت غنای خدای تعالی است نه ملک او. و آنچه در آیه شریفه آمده ملک خداست. و به هر حال مالکیت خدای تعالی دلیل بر این است که او ظالم نیست. البته در این میان دلیلی دیگر نیز هست و آن این است که برگشت همه امور هر چه که باشد، برای خدای تعالی است پس غیر خدای تعالی هیچ مالکیت و اختیاری در هیچ چیز ندارد، تا خدا آن را از او سلب کند و از چنگ او درآورد. و اراده خود را در آن جاری سازد تا ظلم کرده باشد، و این دلیل همان است که آخر آیه به آن اشاره نموده و می فرماید: " وَ اِلَیَّ اللّٰهُ تُرْجَعُ الْاُمُورُ ".

سوره كهف آیه ۲۶

قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا

بگو خداوند از مدت توقفشان آگاهتر است، غیب آسمانها و زمین از آن او است راستی چه بینا و چه شنوا است؟
آنها هیچ ولی و سرپرستی جز او ندارند، و هیچکس در حکم او شریک نیست.

.....تفسیر نمونه.....

در این آیه برای اینکه به گفتگوهای مختلف مردم درباره مدت توقف اصحاب كهف پایان دهمی گوید: بگو خداوند از مدت توقف آنها آگاهتر است " (قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا).

چرا که " غیب آسمانها و زمین از آن او است "، و او از هر کس به حال آنها آگاهتر می باشد (لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ). کسی که از پنهان و آشکار، در مجموعه جهان هستی با خبر است چگونه ممکن است از مدت توقف اصحاب كهف آگاه نباشد.

" راستی او چه بینا و چه شنوا است " (أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ) جمله " أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ " صیغه تعجب است، و برای ما بیان عظمت علم خدا است، یعنی او بقدری بینا و شنوا است که انسان را در شگفتی فرو می برد.

به همین دلیل ساکنان آسمانها و زمین هیچ ولی و سرپرستی جز او ندارند " (مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ).

در اینکه ضمیر " ما لهم " به چه کسانی برمی گردد در میان مفسران گفتگو است، جمعی معتقدند که اشاره به ساکنان زمین و آسمان است، ولی بعضی دیگر آن را اشاره به " اصحاب كهف " می دانند، یعنی اصحاب كهف ولی و سرپرستی جز خدا نداشتند، او بود که در این ماجرا همه جا با آنها بود و از آنان حمایت می کرد.

ولی با توجه به جمله قبل از آن که از غیب آسمانها و زمین سخن می گوید تفسیر اول صحیحتر به نظر می رسد.

و در پایان آیه اضافه می کند " و هیچکس در حکم خداوند شریک نیست " (وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا).

در حقیقت این تأکیدی است بر ولایت مطلقه خداوند که نه شخص دیگری بر جهانیان ولایت دارد، و نه کسی شریک در ولایت او است، یعنی نه بالاستقلال و نه مشترکاً شخص دیگری در ولایت جهان نفوذ ندارد.

.....ترجمه تفسیر المیزان.....

" قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ... "

مردم در باره اصحاب كهف اختلاف داشتند و قرآن کریم حق داستان را اداء نموده آنچه حقیقت داشته بیان فرموده است.

پس جمله "قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا" مشعر به این است که مدتی را که در آیه قبلی برای لبث اصحاب کهف بیان نموده نزد مردم مسلم نبوده، لذا رسول خدا (ص) مامور شده است، با ایشان احتجاج کند، و در احتجاج خود به علم خدا تمسک بسته بفهماند که خدا از ما مردم بهتر می‌داند. جمله "لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" تعلیل و بیان این جهت است که چطور خدا دانایان به مدت لبث ایشان است. و لام در آن مفید اختصاص ملکی است، و مراد این است که خدای تعالی تنها مالک آنچه در آسمانها و زمین است می‌باشد، و تنها او است که مالک غیب است و چیزی از او فوت نمی‌شود، هر چند که آسمان و زمین از بین بروند. و وقتی که مالک غیب عالم باشد و ملکیتش هم به حقیقت معنای ملکیت باشد و وقتی دارای کمال بصر و سمع است، پس او از هر کس دیگر دانایان به مدت لبث اصحاب کهف است که خود یکی از مصادیق غیب است.

و بنا بر این، اینکه فرمود: "أُبْصِرُ بِهِ وَأَسْمَعُ" با در نظر گرفتن اینکه صیغه "افعل به" صیغه تعجب است، معنایش این است که: چقدر بینا و شنوا است. و این خود کمال سمع و بصر خدای را می‌رساند، و جمله‌ای است که تعلیل را متمم می‌کند. گویا گفته است چطور دانایان به لبث آنان نباشد در حالی که مالک ایشان که یکی از مصادیق غیبند می‌باشد، و حال ایشان را دیده و مقالشان را شنیده است.

از اینجا معلوم می‌شود اینکه بعضی^۱ گفته‌اند "لام" در جمله "لَهُ غَيْبُ" لام اختصاص علمی است، یعنی برای خدای تعالی است علم به این مطلب، و علم به تمام مخلوقات را هم می‌رساند، چون وقتی کسی عالم به غیب و امور خفی عالم است امور دیگر را به طریق اولی می‌داند، نظریه درستی نیست، برای اینکه ظاهر جمله "أُبْصِرُ بِهِ وَأَسْمَعُ" این است که منظور از آن تاسیس مطلب باشد، نه تاکید آن و همچنین ظاهر لام "له" مطلق ملک است، نه تنها ملک علمی. و اینکه فرمود: "مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ..." مراد از آن این است که ولایت مستقل غیر خدای را انکار نماید. و مراد از جمله بعدیش یعنی جمله "وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا" ولایت دیگری را به نحو اشتراک با خدا نفی می‌کند. و خلاصه معنای آن دو این است که غیر خدا نه ولایت مستقل دارند و نه با خدا در ولایت شریکند.

و بعید نیست از نظم آیه که در جمله دوم یعنی جمله "وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا" تعبیر به فعل آورده نه به وصف، و در نفی ولایت مستقلة کلمه "فی حکمه" را نیاورده و در مساله شرک در ولایت آن را آورد. استفاده شود که جمله اولی ولایت غیر خدا را انکار می‌کند، چه ولایت مستقل آنها را و چه شرکت در ولایت خدای را، و جمله دومی شرکت غیر خدا را در حکم، و همچنین قضاء در حکم را نفی می‌کند، یعنی ولایت همه انسانها را منحصر در خدا می‌داند، ولی این ولایت را به دیگران هم تفویض می‌کند، یعنی سرپرستی مردم را به دیگران نیز واگذار می‌کند تا در میان آنان طبق دستور حکم نمایند، آن چنان که والیان امر حکام و عمالی در نواحی مملکت نصب می‌کنند تا کار خود والی را در آنجا انجام دهند، و حتی اموری را که خود والی از آن اطلاع ندارد فیصله دهند.

و برگشت معنا به این می‌شود که: چگونه خدا دانایان به لبث آنان نباشد، با اینکه او به تنهایی ولی ایشان است، و مباشر حکم جاری در ایشان و احکام جاریه بر ایشان است.

^۱ روح المعانی، ج ۱۵، ص ۲۵۴

ضمیر در "لهم" به اصحاب کهف و یا به جمیع آنچه در آسمانها و زمین است (که از جمله قبلی به خاطر تغلیب جانب عقلا در دیگران استفاده می‌شد) برمی‌گردد و یا به عقلا دران در آسمانها و زمین برمی‌گردد، و این وجه از نظر اعتبار مترتب با وجوه قبلی است، یعنی از همه بهتر و معتبرتر وجه اولی سپس دومی و در آخر سومی است.

و بنا بر این آیه شریفه متضمن حجت است بر اینکه خدا دانایانتر به مدت لیث ایشان است، یکی حجت عمومی است نسبت به علم خدا به اصحاب کهف و غیر ایشان که جمله "لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرُ بِهِ وَأَسْمَعُ" متعرض آن می‌باشد، و یکی دیگر حجتی است خاص که علم خدای را به خصوص سرگذشت اصحاب کهف اثبات می‌نماید، که آیه "مَا لَهُمْ ... " متضمن آن است و می‌فهماند وقتی خدای تعالی ولی ایشان و مباشر در قضای جاری بر ایشان است آن وقت چگونه ممکن است از دیگران عالم‌تر به حال ایشان نباشد؟ و چون هر دو جمله جنبه علیت را می‌رساند لذا هر دو را مفعول و بدون حرف عطف آورد.

سوره واقعه آیه ۶۳ و ۶۴

أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ

آیا هیچ در باره آنچه کشت می‌کنید اندیشیده‌اید؟

آیا شما آن را می‌رویانیید، یا ما می‌رویانییم؟

.....تفسیر نمونه.....

آیات مورد بحث و آیات بعد از آن به سه دلیل دیگر در مورد معاد که هر کدام نمونه‌ای از قدرت بی پایان خدا در زندگی انسان است اشاره می‌کند که یکی مربوط به آفرینش دانه‌های غذایی و دیگری "آب" و سومی "آتش" است، زیرا سه رکن اساسی زندگی انسان را اینها تشکیل می‌دهد، دانه‌های گیاهی مهمترین ماده غذایی انسان محسوب می‌شود، و آب مهمترین مشروب، و آتش مهمترین وسیله برای اصلاح مواد غذایی و سایر امور زندگی است.

نخست می‌فرماید: "آیا هیچ در باره آنچه کشت می‌کنید اندیشیده‌اید؟" (أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ).

"آیا شما آن را می‌رویانیید یا ما می‌رویانییم؟" (أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ).

جالب اینکه در آیه اول تعبیر به "تحرثون" از ماده "حرث" (بر وزن درس) می‌کند که به معنی کشت کردن (افشاندن دانه و آماده ساختن آن برای نمو است) و در آیه دوم تعبیر به "تزرعون" از ماده "زراعت" می‌کند که به معنی رویانیدن است.

بدیهی است کار انسان تنها کشت است، اما رویانیدن تنها کار خدا است، و لذا در حدیثی از پیغمبر اکرم ص نقل شده که فرمود: لا یقولن احدکم زرع و لیل حرث (فان الزارع هو الله):

"هیچیک از شما نگوید: من زراعت کردم، بلکه گوید کشت کردم" (زیرا زارع حقیقی خدا است) [قسمت اول حدیث در

تفسیر "مجمع البیان" ذیل آیات مورد بحث آمده، و قسمت دوم در "روح البیان" اضافه بر آن نقل شده.]

شرح این دلیل چنین است که انسان کاری را که در مورد زراعت می‌کند بی شباهت به کار او در مورد تولد فرزند نیست، دانه‌ای را می‌افشاند و کنار می‌رود، این خداوند است که در درون دانه یک سلول زنده بسیار کوچک آفریده که وقتی در محیط مساعد قرار گرفت در آغاز از مواد غذایی آماده در خود دانه استفاده می‌کند، جوانه می‌زند، و ریشه می‌دواند، سپس با سرعت عجیبی از مواد غذایی زمین کمک می‌گیرد، و دستگاههای عظیم ولابراتوارهای موجود در درون گیاه به کار می‌افتد و غوغایی برپا می‌کند ساقه و شاخه و خوشه را می‌سازد و گاه از یک تخم صدها یا هزاران تخم برمی‌خیزد. (گرچه معمولاً در دانه گندم تکثیر تا صدها دانه کمتر دیده شده، ولی همانگونه که در جلد دوم این تفسیر گفتیم طبق گواهی صریح مطبوعات در یکی از شهرستانهای جنوب ایران در بعضی از مزارع بوته‌های گندمی بسیار بلند و پر خوشه دیده شد که گاه در یک بوته حدود چهار هزار دانه گندم وجود داشت)

دانشمندان می‌گویند: تشکیلاتی که در ساختمان یک گیاه به کار رفته از تشکیلات موجود در یک شهر عظیم صنعتی با کارخانه‌های متعددش شگفت‌انگیزتر و به مراتب پیچیده‌تر است. آیا کسی که چنین قدرتی دارد از احیای مجدد مردگان عاجز است!

..... ترجمه تفسیر المیزان

اثبات ربوبیت پروردگار با بر شمردن سه تا از مهمترین حوائج مردم: زراعت، آب و آتش

"أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ ... مَخْرُومُونَ" بعد از آنکه منکرین معاد را به کیفیت خلقتشان و تقدیر مرگ و میر در بینشان تذکر داد، و فرمود که: همه اینها مقدمه است برای معاد و جزاء، و نیز همه اینها از لوازم ربوبیت خدای تعالی است، از این آیه به بعد شروع می‌کند به شمردن سه تا از مهمترین حوائج زندگیشان: یکی مساله زراعتی است که با آن قوت خود را فراهم می‌کنند، دوم آب است که آن را می‌نوشند، و سوم آتش است که با آن گرم می‌شوند و بسیاری از حوائج خود را به وسیله آن فراهم می‌سازند، و به این وسیله ربوبیت خود را برای آنان اثبات می‌کند، پس ربوبیت چیزی، به جز تدبیر مالک امور ملک خود را نمی‌باشد.

نخست می‌فرماید: "أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ" کلمه "حرث" که مصدر فعل "تحراثون" است به معنای کار کردن در زمین یعنی شخم و پاشیدن بذر است. "أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ" آیا این شمايید که آن را می‌رویانیید و رشد می‌دهید به حدی که دانه بدهد؟ (یا کار شما تنها افشاندن تخم است)، و ضمیر "ها" در جمله "تزرعونه" به بذر و یا به زراعت بر می‌گردد، و در سابق کلمه بذر و نیز کلمه زراعت ذکر نشده بود، تا ضمیر به آن برگردد، ولی از زمینه کلام معلوم است (و این تنها در اینجا نیست که ضمیر به چیزی برگشته که در کلام نیامده، در قرآن کریم موارد نظیر آن بسیار است) "أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ"، و یا اینکه ما افشاننده شما را می‌رویانییم و نمو می‌دهیم، تا به حدی که کامل شود، و دانه دهد، "لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا" و اگر نمی‌خواستیم شما را روزی دهیم، و زراعت را به ثمر برسانیم، می‌توانستیم آن را گیاهی به درد نخور کرده، قبل از رسیدن به ثمر بخشکانیم، و با وزش بادهای خرد و متلاشی کنیم، "فَطَلْتُمْ" آن وقت است که از سرنوشت خود "تفکهنون" تعجب می‌کردید، و از آفتی که به

زراعتان رسیده افسوس می‌خوردید، و ماجرا را برای یکدیگر بازگو نموده می‌گفتید: "إِنَّا لَمَعْرُومُونَ"، به راستی در غرامت و خسارت سنگینی واقع شدیم، مالمان از دست رفت، و وقتمان تلف شد، و زحمان هدر گشت، "بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ"، همه اینها به جهنم، این را چه کنیم که دیگر چیزی نداریم بخوریم، و یا بفروشیم و حواجی زندگی خود را فراهم سازیم. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که: چگونه در این آیه زراعت را از مردم نفی کرده و به خدا نسبت داده، با اینکه دخالت مردم و اسباب طبیعی در رویش و نمو زرع قابل انکار نیست؟

در پاسخ می‌گوییم هم آن درست است، و هم این، و هیچ منافاتی در بین نیست، چون زمینه گفتار این نیست که بخواهد تاثیر عوامل طبیعی را انکار کند، بلکه می‌خواهد بفرماید: آیا تاثیر این اسباب از خود آنها است و یا از خدا است؟ و اثبات کند که اگر اسباب طبیعی سببیت و تاثیر دارند، خدا این موهبت را به آنها داده، و همچنین خود اسباب را خدا آفریده، و نیز اسباب و عواملی که این اسباب را پدید می‌آورند، هم خودشان و هم اثرشان آفریده خدا هستند، و بالأخره سرنخ تمامی اثرها و مؤثرها به خدا منتهی می‌گردد.

"أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ ... فَلَوْ لَا تَشْكُرُونَ" کلمه "مزن" به معنای ابر است، و جمله "فَلَوْ لَا تَشْكُرُونَ" پس چرا شکر نمی‌گزاید؟ تحریک بر شکرگزاری است، و شکرگزاری خدا به این است که به زبان و عمل اظهار کنی که این نعمت‌ها از خداست، و این همان عبادت است، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

"أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ ... وَمَتَاعًا لِلْمُقْوِينَ" در مجمع البیان می‌گوید: کلمه "تورون" در اصل "تورءون" بوده، و "تورءون" مضارع از باب افعال "ایراء" است، و ایراء به معنای روشن کردن آتش و اظهار آن است، گفته می‌شود: "أوری- یوری" و نیز وقتی می‌گویند: "فلان قدح فاوری"، معنایش این است که فلانی کبریت زد و آتش را بر افروخت و ظاهر ساخت، و اگر کبریت بزند ولی آتش نگیرد می‌گویند: "قدح فاکبی". و نیز صاحب مجمع البیان گفته کلمه "مقوین" (که در اصل مقوین بوده است) جمع اسم فاعل از باب افعال "اقواء" است، و اقواء به معنای وارد شدن و ماندن در بیابانی است که احدی در آن نباشد، وقتی می‌گویند: "أقوت الدار"، معنایش این است که خانه از اهلش خالی شد.^۱

و معنای آیه روشن است (می‌خواهد بفرماید آیا این آتشی که شما روشن می‌کنید خود شما چوبش را پدید آورده درختش را ایجاد کرده‌اید و یا پدید آورنده‌اش ما بودیم؟ این ما بودیم که آن را وسیله تذکر و مایه زندگی شما کردیم شمایی که اگر دستگیری ما نبود سرگردان و بیچاره بودید).

^۱-(مجمع البیان، ج ۹- ص ۲۲۲)

آیات در س ۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ

خداوند، پروردگار من و شماست، او را پرستید (نه من، و نه چیز دیگر را)! این است راه راست!

سوره آل عمران آیه ۵۱

..... نمونه

در آیه بعد، از زبان حضرت مسیح ع برای رفع هر گونه ابهام و اشتباه و برای اینکه تولد استثنایی او را دستاویزی برای الوهیت او قرار ندهند چنین نقل می‌کند:

"مسلم خداوند پروردگار من و پروردگار شما است، پس او را پرستش کنید (نه من و نه چیز دیگر را) این راه راست" راه توحید و یکتاپرستی نه راه شرک و دوگانه و چندگانه پرستی (إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ).

در آیات دیگر قرآن نیز کرارا می‌خوانیم که حضرت مسیح ع روی مساله عبودیت و بندگی خود در پیشگاه خدا، تکیه می‌فرمود، و بر خلاف آنچه در انجیل‌های تحریف یافته کنونی که از زبان مسیح ع نقل شده که او غالباً کلمه پدر را در باره خدا به کار می‌برد، قرآن مجید کلمه "رب" (پروردگار) و مانند آن را از او نقل می‌کند که دلیلی است بر نهایت توجه او نسبت به مبارزه با شرک، و یا دعوی الوهیت حضرت مسیح ع و لذا تا زمانی که حضرت مسیح ع در میان مردم بود هیچ کسی جرأت پیدا نکرد او را یکی از خدایان معرفی کند و حتی آثار تعلیمات مسیح ع در زمینه توحید به منحرفان اجازه نداد که تا دو قرن بعد از او نیز، عقاید شرک‌آلود خود را ظاهر سازند و به اعتراف محققان مسیحی مساله تثلیث و اعتقاد به خدایان سه‌گانه از قرن سوم میلادی پیدا شد. شرح بیشتر در این زمینه در ذیل آیه ۱۷۱ سوره نساء آمده است.

آیه ۱۷۱ سوره نساء

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا (۱۷۱)

۱۷۱- ای اهل کتاب در دین خود غلو (و زیاده‌روی) نکنید و در باره خدا غیر از حق نگوئید مسیح عیسی بن مریم فقط فرستاده خدا و کلمه (و مخلوق) او است، که او را به مریم القا نمود و روحی (شایسته) از طرف او بود، بنا بر این ایمان به خدا و پیامبران او بیاورید و نگوئید (خداوند) سه‌گانه است (از این سخن) خودداری کنید که به سود شما نیست، خدا تنها

معبود یگانه است، او منزّه است که فرزندی داشته باشد (بلکه) از آن او است آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است و برای تدبیر و سرپرستی آنها خداوند کافی است.

تثلیث موهوم است در این آیه و آیه بعد به تناسب بحثهایی که در باره اهل کتاب و کفار بود به یکی از مهمترین انحرافات جامعه مسیحیت یعنی "مساله تثلیث و خدایان سه گانه" اشاره کرده و با جمله های کوتاه و مستدل آنها را از این انحراف بزرگ بر حذر میدارد.

نخست به آنان اخطار می کند که در دین خود راه غلو را نپویند و جز حق در باره خدا نگویند: (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ).

مساله "غلو" در باره پیشوایان یکی از مهمترین سرچشمه های انحراف در ادیان آسمانی بوده است، از آنجا که انسان علاقه به خود دارد، میل دارد که رهبران و پیشوایان خویش را هم بیش از آنچه هستند بزرگ نشان دهد تا بر عظمت خود افزوده باشد- گاهی نیز این تصور که غلو در باره پیشوایان، نشانه ایمان به آنان و عشق و علاقه به آنها است سبب گام نهادن در این ورطه هولناک می شود "غلو" همواره یک عیب بزرگ را همراه دارد و آن اینکه ریشه اصلی مذهب یعنی خداپرستی و توحید را خراب میکند، به همین جهت اسلام در باره غلات سختگیری شدیدی کرده و در کتب "عقائد" و "فقه" غلات از بدترین کفار معرفی شده اند. سپس به چند نکته که هر کدام در حکم دلیلی بر ابطال تثلیث و الوهیت مسیح (ع) است اشاره می کند:

۱- عیسی ع فقط فرزند مریم ع بود (إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ).

این تعبیر (ذکر نام مادر عیسی در کنار نام او) که در شانزده مورد از قرآن مجید آمده است، خاطرنشان می سازد که مسیح ع همچون سایر افراد انسان در رحم مادر قرار داشت و دوران جنینی را گذراند و همانند سایر افراد بشر متولد شد، شیر خورد و در آغوش مادر پرورش یافت، یعنی تمام صفات بشری در او بود چگونه ممکن است چنین کسی که مشمول و محکوم قوانین طبیعت و تغییرات جهان ماده است خداوندی ازلی و ابدی باشد- مخصوصا کلمه انما که در آیه مورد بحث آمده است به این توهم نیز پاسخ می گوید که اگر عیسی ع پدر نداشت مفهومش این نیست که فرزند خدا بود بلکه فقط فرزند مریم بود!

۲- عیسی ع فرستاده خدا بود (رَسُولُ اللَّهِ)- این موقعیت نیز تناسبی با الوهیت او ندارد، قابل توجه اینکه سخنان مختلف مسیح ع که در اناجیل کنونی نیز قسمتی از آن موجود است همگی حاکی از نبوت و رسالت او برای هدایت انسانها است، نه الوهیت و خدایی او.

۳- عیسی ع "کلمه" خدا بود که به مریم القا شد (وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ)- در چند آیه قرآن از عیسی ع تعبیر به "کلمه" شده است و این تعبیر به خاطر آن است که اشاره به مخلوق بودن مسیح ع کند، همانطور که کلمات مخلوق ما است، موجودات عالم آفرینش هم مخلوق خدا هستند، و نیز همانطور که کلمات اسرار درون ما را بیان می کند و نشانه ای از صفات و روحیات ما است، مخلوقات این عالم نیز روشنگر صفات جمال و جلال خدایند، به همین جهت در چند مورد از آیات قرآن به

تمام مخلوقات اطلاق "کلمه" شده است (مانند آیات ۱۰۹ کهف و ۲۹ لقمان) منتها این کلمات با هم تفاوت دارند بعضی بسیار برجسته و بعضی نسبتاً ساده و کوچکند، و عیسی ع مخصوصاً از نظر آفرینش (علاوه بر مقام رسالت) برجستگی خاصی داشت زیرا بدون پدر آفریده شد.

۴- عیسی روحی است که از طرف خدا آفریده شد (و رُوحٌ مِنْهُ) - این تعبیر که در مورد آفرینش آدم و به یک معنی آفرینش تمام بشر نیز در قرآن آمده است اشاره به عظمت آن روحی است که خدا آفرید و در وجود انسانها عموماً و مسیح و پیامبران خصوصاً قرار داد. گرچه بعضی خواسته‌اند از این تعبیر سوء استفاده کنند که عیسی ع جزئی از خداوند بود و تعبیر "منه" را گواه بر این پنداشته‌اند، ولی میدانیم که "من" در این گونه موارد برای تبعیض نیست بلکه به اصطلاح "من" نشویه است که بیان سرچشمه و منشا پیدایش چیزی میباشد.

جالب توجه اینکه درتواریخ میخوانیم: "هارون الرشید" طبیبی نصرانی داشت که روزی با "علی بن حسین واقدی" که از دانشمندان اسلام بود مناظره کرد و گفت: در کتاب آسمانی شما آیه‌ای وجود دارد که مسیح ع را جزئی از خداوند معرفی کرده سپس آیه فوق را تلاوت کرد، "واقدی" بلافاصله در پاسخ او این آیه از قرآن را تلاوت نمود. وَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ: "آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است مسخر شما کرده و همه از ناحیه اوست" سوره جاثیه آیه ۱۳ و اضافه کرد که اگر کلمه "من" جزئیت را برساند باید تمام موجودات زمین و آسمان طبق این آیه جزئی از خدا باشند، طبیب نصرانی با شنیدن این سخن مسلمان شده هارون الرشید از این جریان خوشحال گشت و به واقدی جایزه قابل ملاحظه‌ای داد.^۱

به علاوه شگفت‌انگیز است که مسیحیان تولد عیسی ع را از مادر بدون وجود پدر دلیلی بر الوهیت او میگیرند درحالی که فراموش کرده‌اند که آدم ع بدون پدر و مادر وجود یافت و این خلقت خاص را هیچکس دلیل بر الوهیت او نمیداند! سپس قرآن به دنبال این بیان میگوید: "اکنون که چنین است به خدای یگانه و پیامبران او ایمان بیاورید و نگوئید خدایان سه‌گانه‌اند و اگر از این سخن بپرهیزید، به سود شما است." (فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ).

بار دیگر تاکید می‌کند که تنها خداوند معبود یگانه است (إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ) یعنی شما قبول دارید که درعین تثلیث خدا یگانه است در حالی که اگر فرزندی داشته باشد شبیه او خواهد بود و با این حال یگانگی معنی ندارد. چگونه ممکن است خداوند فرزندی داشته باشد در حالی که او از نقیصه احتیاج به همسر و فرزند و نقیصه جسمانیت و عوارض جسم بودن مبرا است. (سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ).

به علاوه او مالک آنچه در آسمانها و زمین است می‌باشد، همگی مخلوق اویند و او خالق آنها است، و مسیح ع نیز یکی از این مخلوقات او است، چگونه می‌توان یک حالت استثنایی برای وی قائل شد، آیا مملوک و مخلوق میتواند فرزند مالک و خالق خود باشد. (لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ).

خداوند نه تنها خالق و مالک آنها است بلکه مدبر و حافظ و رازق و سرپرست آنها نیز می‌باشد، (وَ كَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا).

^۱ - تفسیر المنار جلد ششم صفحه ۸۴

اصولا خدایی که ازلی و ابدی است، و سرپرستی همه موجودات را از ازل تا ابد بر عهده دارد چه نیازی به فرزند دارد، مگر او همانند ما است که فرزندی برای جانشینی بعد از مرگ خود بخواهد؟!

تثلیث بزرگترین انحراف مسیحیت در میان انحرافات است که جهان مسیحیت بان گرفتار شده هیچیک بدتر از انحراف تثلیث نیست، زیرا آنها با صراحت میگویند: خداوند سه گانه است و نیز با صراحت میگویند در عین حال یگانه است؛ یعنی هم وحدت را حقیقی میدانند و هم سه گانگی را واقعی می‌شمردند، و این موضوع مشکل بزرگی برای پژوهشگران مسیحی بوجود آورده است.

اگر حاضر بودند یگانگی خدا را "مجازی" بدانند و تثلیث را "حقیقی" مطلبی بود، و اگر حاضر بودند تثلیث را "مجازی" و توحید را "حقیقی" بدانند باز هم مساله، ساده بود، ولی عجیب این است که هر دو را حقیقی و واقعی میدانند! و اگر می‌بینیم در پاره‌ای از نوشته‌های تبلیغاتی اخیر که به دست افراد غیر مطلع داده میشود، دم از سه گانگی مجازی می‌زنند، سخن ریاکارانه‌ای است که به هیچ وجه با منابع اصلی مسیحیت و اعتقاد واقعی دانشمندان آنها نمی‌سازند.

اینجا است که مسیحیان خود را با یک مطلب غیر معقول مواجه می‌بینند، زیرا معادله "۱ مساوی ۳" را هیچ کودک دبستانی هم نمی‌تواند بپذیرد، به همین دلیل معمولاً میگویند این مساله را نباید با مقیاس عقل پذیرفت بلکه با مقیاس تعبد و دل! باید پذیرفته شود، و از اینجا است که مساله بیگانگی "مذهب" از "منطق عقل" شروع می‌شود و مسیحیت را به این وادی خطرناک میکشانند که مذهب جنبه عقلانی ندارد بلکه صرفاً جنبه قلبی و تعبدی دارد و نیز از اینجا است که بیگانگی علم و مذهب و تضاد این دو با هم از نظر منطق مسیحیت کنونی آشکار می‌شود زیرا علم می‌گوید: عدد ۳ هرگز مساوی با یک نیست اما مسیحیت کنونی می‌گوید هست! در مورد این عقیده به چند نکته باید توجه کرد:

۱- در هیچیک از اناجیل کنونی اشاره‌ای به مساله تثلیث نشده است به همین دلیل محققان مسیحی عقیده دارند که سرچشمه تثلیث در اناجیل، مخفی و ناپیدا است مستر هاکس آمریکایی می‌گوید: "ولی مسئله تثلیث در عهد عتیق و عهد جدید مخفی و غیر واضح است"^۱

و همانطور که بعضی از مورخان نوشته‌اند، مساله تثلیث از حدود قرن سوم به بعد در میان مسیحیان آشکار گشت و این بدعتی بود که بر اثر غلو از یک سو و آمیزش مسیحیان با اقوام دیگر از سوی دیگر، در مسیحیت واقعی وارد شد، بعضی احتمال می‌دهند که اصولاً تثلیث نصاری "از" ثالوث هندی " (سه گانه پرستی هندوها) گرفته شده است.^۲

۲- تثلیث مخصوصاً به صورت تثلیث در وحدت (سه گانگی در عین یگانگی) مطلبی است کاملاً نامعقول و بر خلاف بداهت عقل، و می‌دانیم که مذهب هرگز نمیتواند از عقل و علم جدا شود، علم حقیقی با مذهب واقعی، همیشه هماهنگ است و دوش بدوش یکدیگر سیر میکنند، این سخن که مذهب را باید تعبداً پذیرفت، سخن بسیار نادرستی است، زیرا اگر در قبول اصول یک مذهب، عقل کنار برود و مساله "تعبد کور و کر" پیش بیاید، هیچ تفاوتی میان مذاهب باقی نخواهد ماند، در این

^۱ - قاموس مقدس صفحه ۳۴۵ طبع بیروت

^۲ - دائرة المعارف قرن بیستم (فرید وجدی) ماده ثالوث - خدایان سه گانه هندی: برهما- فیشنو، و "سیفا" بودند

موقع چه دلیلی دارد که انسان خدا پرست باشد نه بت پرست! و چه دلیلی دارد که مسیحیان روی مذهب خود تبلیغ کنند نه مذاهب دیگر؟! بنا بر این امتیازاتی که آنها برای مسیحیت فکر میکنند و اصرار دارند مردم را به سوی آن بکشاند خود دلیلی است بر اینکه مذهب را باید با منطق عقل شناخت، و این درست بر خلاف ادعایی است که آنها در مساله تثلیث دارند یعنی "مذهب" را از "عقل" جدا میکنند.

به هر حال هیچ سخنی برای درهم کوبیدن بنیان مذهب بدتر از این سخن نیست که بگوئیم مذهب جنبه عقلانی و منطقی ندارد بلکه جنبه تعبدی دارد! ۳- دلائل متعددی که در بحث توحید برای یگانگی ذات خدا آورده شده است هر گونه دوگانگی و سه گانگی و تعدد را از او نفی میکند، خداوند یک وجود بی نهایت از تمام جهات است، ازلی، ابدی و نامحدود از نظر علم و قدرت و توانایی است و میدانیم که در بی نهایت، تعدد و دوگانگی تصور نمی شود، زیرا اگر دو بی نهایت فرض کنیم هر دو متناهی و محدود می شوند چون وجود اول فاقد قدرت و توانایی و هستی وجود دوم است، و همچنین وجود دوم فاقد وجود اول و امتیازات او است، بنا بر این هم وجود اول محدود است و هم وجود دوم، به عبارت روشتر اگر دو "بی نهایت" از تمام جهات فرض کنیم، حتماً "بی نهایت اول" بمرز "بی نهایت دوم" که میرسد تمام میگردد، و بی نهایت دوم که بمرز بینهایت اول می رسد، آن هم تمام میگردد، بنا بر این هر دو محدود هستند و متناهی.

نتیجه اینکه: ذات خداوند که یک وجود غیر متناهی است هرگز نمیتواند تعدد داشته باشد.

همچنین اگر معتقد باشیم ذات خدا مرکب از "سه اقنوم" (سه اصل یا سه ذات) است لازم میاید که هر سه محدود باشند، نه نامحدود و نامتناهی.

به علاوه هر "مرکبی" نیازمند به "اجزای" خویش است، و وجودش معلول وجود آنها است و لازمه ترکیب در ذات خدا این است که او نیازمند و معلول باشد در حالی که می دانیم او بی نیاز است و علت نخستین عالم هستی است.

۴- از همه اینها گذشته چگونه ممکن است، ذات خدا در قالب انسانی آشکار شود و نیاز به جسم و مکان و غذا و لباس و مانند آن پیدا کند؟

محدود ساختن خدای ازلی و ابدی در جسم یک انسان، و قرار دادن او در جنین مادر، از بدترین تهمتهایی است که ممکن است بذات مقدس او بسته شود، همچنین نسبت دادن فرزند به خدا که مستلزم عوارض مختلف جسمانی است یک نسبت غیر منطقی و کاملاً نامعقول محسوب میشود، بدلیل اینکه هر کس در محیط مسیحیت پرورش نیافته و از آغاز طفولیت با این تعلیمات موهوم و غلط خونگرفته است از شنیدن این تعبیرات که برخلاف الهام فطرت و عقل است مشمئز میشود، و اگر خود مسیحیان از تعبیراتی مانند "خدای پدر" و "خدای پسر" ناراحت نمیشوند بخاطر آن است که از طفولیت با این مفاهیم غلط انس گرفته اند!.

۵- اخیراً دیده میشود که جمعی از مبلغان مسیحی برای اغفال افراد کم اطلاع در مورد مساله تثلیث، متشبث به مثالهای سفسطه آمیزی شده اند، از جمله اینکه: وحدت در تثلیث (یگانگی در عین سه گانگی) را می توان تشبیه به "جرم خورشید" و "نور" و "حرارت" آن کرد که سه چیز هستند و در عین حال یک حقیقتند، و یا تشبیه به موجودی کرد که

عکس آن در سه آینه بیفتد با اینکه یک موجود بیشتر نیست، سه موجود به نظر میرسد! و یا آن را تشبیه بمثلثی میکنند که از بیرون سه زاویه دارد و اما اگر زوایا را از درون امتداد دهیم بیک نقطه میرسند.

با کمی دقت روشن میشود که این مثالها ارتباطی با مساله مورد بحث ندارد، زیرا "جرم خورشید" مسلما با "نور آن" دو تا است، و "نور" که امواج ما فوق قرمز است با "حرارت" که امواج ما دون قرمز است از نظر علمی کاملا تفاوت دارند، و اگر احيانا گفته شود این سه چیز یک واحد شخصی هستند مسامحه و مجازی بیش نیست.

و از آن روشنتر مثال "جسم" و "آینهها" است زیرا عکسی که در آینه است چیزی جز انعکاس نور نیست، انعکاس نور مسلما غیر از خود جسم است بنابراین اتحاد حقیقی و شخصی در میان آنها وجود ندارد و این مطلبی است که هر کس که فیزیک کلاسهای اول دبیرستان را خوانده باشد می داند.

در مثال مثلث نیز مطلب همین طور است: زوایای مثلث قطعا متعدّدند، و امتداد منصف الزاویه ها و رسیدن به یک نقطه در داخل مثلث ربطی به زوایا ندارد.

شگفت انگیز اینکه بعضی از مسیحیان شرقی با الهام از "وحدت وجود صوفیه" (منظور از وحدت وجود صوفیه همان وحدت موجود است که می گوید هستی یک واحد بیش نیست که در چهره های مختلف آشکار شده و آن واحد، خدا است) خواسته اند توحید در تثلیث را با منطق "وحدت وجود" تطبیق دهند، ولی ناگفته پیداست که اگر کسی عقیده نادرست و انحرافی وحدت وجود را بپذیرد باید همه موجودات این عالم را جزئی از ذات خدا بداند بلکه عین او تصور کند در این موقع سه گانگی معنی ندارد، بلکه تمام موجودات از کوچک و بزرگ، جزء یا مظهری برای او می شوند، بنابراین تثلیث مسیحیت هیچگونه ارتباطی با وحدت وجود نمی تواند داشته باشد اگر چه در جای خود وحدت وجود صوفیه نیز ابطال شده است.

۶- گاهی بعضی از مسیحیان می گویند اگر ما مسیح ع را ابن الله می گوئیم درست مانند آن است که شما به امام حسین ع ثار الله و ابن ثاره (خون خدا و فرزند خون خدا) می گوئید و یا در پاره ای از روایات به علی ع ید الله اطلاق شده است.

ولی باید گفت: اولاً این اشتباه بزرگی است که بعضی "ثار" را معنی به "خون" کرده اند، زیرا ثار هیچگاه در لغت عرب بمعنی خون نیامده است بلکه بمعنی "خونبها" است، (در لغت عرب بخون، "دم" اطلاق میشود) بنابراین "ثار الله" یعنی ای کسی که خونبهای تو متعلق به خدا است و او خونبهای تو را میگیرد، یعنی تو متعلق به یک خانواده نیستی که خونبهای تو را رئیس خانواده بگیرد، و نیز متعلق به یک قبیله نیستی که خونبهای ترا رئیس قبیله بگیرد تو متعلق به جهان انسانیت و بشریت میباشی، تو متعلق به عالم هستی و ذات پاک خدایی، بنابراین خونبهای تو را او باید بگیرد، و همچنین تو فرزند علی بن ابی طالب هستی که شهید راه خدا بود و خونبهای او را نیز خدا باید بگیرد.

ثانیا اگر در عبارتی در مورد مردان خدا تعبیر مثلا به ید الله شود قطعا یک نوع تشبیه و کنایه و مجاز است، ولی آیا هیچ مسیحی واقعی حاضر است ابن الله بودن مسیح را یک نوع مجاز و کنایه بداند مسلما چنین نیست زیرا منابع اصیل مسیحیت ابن را بعنوان "فرزند حقیقی" می شمردند میگویند: این صفت مخصوص مسیح ع است نه غیر او، و اینکه در بعضی از نوشته های سطحی تبلیغاتی مسیحی دیده میشود که ابن الله را بصورت کنایه و تشبیه گرفته اند بیشتر جنبه عوام فریبی

دارد، برای روشن شدن این مطلب عبارت زیر را که نویسنده کتاب قاموس مقدس در واژه خدا آورده با دقت توجه کنید: "ولفظ پسر خدا یکی از القاب منجی وفادی ما است که بر شخص دیگر اطلاق نمی‌شود مگر در جایی که از قرائن معلوم شود که قصد از پسر حقیقی خدا نیست"^۱

..... ترجمه تفسیر المیزان

"إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ ..."

در این جمله عذر و بهانه آن کسی را که به الوهیت عیسی ع معتقد شده باطل می‌کند، چون عیسی ع به هوشیاری خود دریافته بود و یا به وسیله وحی آگاه شده بود که بعضی به خاطر دیدن آن معجزات چنین اعتقادی را پیدا خواهند کرد، و در سابق هم گفتیم که به خاطر همین پیشگیری بود که جمله‌های: "فَيَكُونُ طَيْرًا" و "وَ أَخِي الْمَوْتَى" را مقید کرد به قید "يَا ذُنَّ اللَّهَ".

گفتیم یا به هوشیاری خود دریافته بود و یا به وحی الهی، ولی از آیه دیگر می‌فهمیم که به وحی الهی بوده و آن آیه زیر است که می‌فرماید: "مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ، أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ". من به ایشان هیچ دستوری ندادم، جز آنچه که تو، به من فرمودی و آن این بود که به ایشان بگویم الله پروردگار من و خودتان را پرستید. "سوره مائده، آیه ۱۱۷"

سوره توبه آیه ۳۱

اتَّخَذُوا أَمْثَلَهُمْ وَ رُءُفَاءَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَ مَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ

(آنها) دانشمندان و راهبان (تارکان دنیا) را معبودهایی در برابر خدا قرار دادند و (همچنین) مسیح فرزند مریم را، در حالی که جز به عبادت معبود واحدی که هیچ معبودی جز او نیست دستور نداشتند، پاک و منزّه است از آنچه شریک وی قرار می‌دهند.

..... نمونه

"احبار" جمع "حبر" به معنی دانشمند و عالم و "رهبان" جمع "راهب" به افرادی گفته می‌شود که به عنوان ترک دنیا در دیرها سکونت اختیار کرده و به عبادت می‌پرداختند.

^۱ - قاموس مقدس طبع بیروت صفحه ۳۴۵

شک نیست که یهود و نصاری در برابر علماء و راهبان خود سجده نمی‌کردند و برای آنها نماز و روزه و یا سائر عبادتها را انجام نمی‌دادند، ولی از آنجا که خود را بدون قید و شرط در اطاعت آنان قرار داده بودند و حتی احکامی را که بر خلاف حکم خدا می‌گفتند واجب الاجراء می‌شمردند قرآن از این پیروی کورکورانه و غیر منطقی تعبیر به "عبادت" کرده است.

این معنی در روایتی که از امام "باقر" و امام "صادق" ع نقل شده، آمده است که فرمودند:

"اما و الله ما صاموا لهم و لا صلوا و لكنهم اهلوا لهم حراما و حرموا عليهم حلالا فاتبعوهم و عبدوهم من حيث لا يشعرون":

"به خدا سوگند آنان (یهود و نصاری) برای پیشوایان خود روزه و نماز بجا نیاوردند ولی پیشوایانشان حرامی را برای آنان حلال، و حلالی را حرام کردند و آنها پذیرفتند و پیروی کردند و بدون توجه آنان را پرستش نمودند".^۱

در حدیث دیگری چنین آمده است که "عدی" ابن حاتم می‌گوید: خدمت رسول خدا ص آدمم در حالی که صلیبی از طلا در گردن من بود، به من فرمود:

ای عدی! این بت را از گردنت بیفکن! من چنین کردم، سپس نزدیکتر رفتم شنیدم این آیه را می‌خواند "اتَّخَذُوا أَلْبَارِهَتَهُمْ وَ رُحْبَانَهُمْ أَرْبَابًا..." هنگامی که آیه را تمام کرد گفتم: ما هیچگاه پیشوایان خود را نمی‌پرستیم! فرمود: آیا چنین نیست که آنها حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال می‌کنند و شما از آنها پیروی می‌کنید؟ گفتم: آری چنین است، فرمود: "همین عبادت و پرستش آنها است".^۲

دلیل این موضوع روشن است زیرا قانونگذاری مخصوص خدا است، و هیچ کس جز او حق ندارد چیزی را برای مردم حلال و یا حرام کند و قانونی بگذارد، تنها کاری که انسانها می‌توانند انجام دهند کشف قانونهای پروردگار و تطبیق آن بر مصادیق مورد نیاز است.

بنا بر این اگر کسی اقدام به قانونگذاری بر ضد قوانین الهی کند، و کسی آن را به رسمیت بشناسد و بدون چون و چرا بپذیرد، مقام خدا را برای غیر خدا قائل شده است، و این یک نوع شرک عملی و بت پرستی و به تعبیر دیگر پرستش غیر خدا است.

از قرائن چنین بر می‌آید که: یهود و نصاری برای پیشوایان خود چنین اختیاری را قائل بودند که گاهی قوانین الهی را به صلاحدید خود تغییر دهند و هم اکنون مسئله گناه بخشی در میان مسیحیان رائج است که در برابر کشیش اعتراف به گناه می‌کنند و او می‌گوید: بخشیدم!^۳

نکته دیگری که باید به آن توجه داشت این است که: چون نوع پرستش و عبادت مسیحیان نسبت به "عیسی" با پرستش یهود نسبت به پیشوایشان تفاوت داشته یکی واقعا مسیح را پسر خدا می‌دانسته و دیگری به خاطر اطاعت بی قید و شرط

^۱ - مجمع البیان ذیل آیه و نور الثقلین جلد ۲ صفحه ۲۰۹

^۲ - مجمع البیان ذیل آیه

^۳ - در جلد دوم صفحه ۴۸۴ تفسیر نمونه در باره بشر پرستی اهل کتاب نیز توضیحاتی است

به عنوان عبادت کردن پیشوایان معرفی شده‌اند لذا آیه فوق نیز میان آن دو تفاوت قائل شده و حسابشان را از هم جدا کرده است و می‌گوید: "اتَّخَذُوا أَخْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ".

سپس حضرت مسیح راجدا کرده می‌گوید: "وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ" و این نشان می‌دهد که در تعبیرات قرآن همه ریزه کاریها رعایت می‌شود.

در پایان آیه روی این مسئله تاکید می‌کند که تمام این بشرپرستیها بدعت و از مسائل ساختگی است "و هیچگاه به آنها دستوری داده نشده که خدایان متعدد برای خود انتخاب کنند بلکه به آنها دستور داده شده که تنها یک معبود را بپرستند" (وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا).

"معبودی که هیچکس جز او شایسته پرستش نیست" (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ).

"معبودی که منزّه است از آنچه آنها شریک وی قرار می‌دهند" (سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ).

یک درس آموزنده

قرآن مجید در آیه فوق درس بسیار پرارزشی به همه پیروان خود می‌دهد و یکی از عالیتین مفاهیم توحید را ضمن آن خاطر نشان می‌سازد، و می‌گوید:

هیچ مسلمانی حق ندارد اطاعت بی قید و شرط انسانی را بپذیرد، زیرا این کار مساویست با پرستش او، همه اطاعتها باید در چهار چوبه اطاعت خدا در آید و پیروی از دستور انسانی تا آنجا مجاز است که با قوانین خدا مخالفت نداشته باشد این انسان هر کس و هر مقامی می‌خواهد باشد.

زیرا اطاعت بی قید و شرط مساوی است با پرستش، و شکلی است از بت پرستی و عبودیت، اما متأسفانه مسلمانان با فاصله گرفتن از این دستور مهم اسلامی و بر پا ساختن بتهای انسانی گرفتار تفرقه‌ها و پراکندگیها و استعمارها و استثمارها شده‌اند و تا این بتهای شکسته نشود و کنار نرود نباید انتظار بر طرف شدن نابسامانیها را داشته باشند.

اصولاً این گونه بت پرستی از بت پرستیهای زمان جاهلیت که در برابر سنگ و چوب سجده می‌کردند خطرناکتر است زیرا آن بتهای بی روح پرستش کنندگان خویش را هیچگاه استعمار نمی‌کردند، اما انسانهایی که به شکل "بت" درمی‌آیند بر اثر خودکامگی، پیروان خود را به زنجیر اسارت می‌کشند و گرفتار همه گونه انحطاط و بدبختی می‌گردانند.

در سومین آیه مورد بحث تشبیه جالبی برای تلاشهای مذبحخانه و بی سرانجام یهود و نصاری و یا همه مخالفان اسلام حتی مشرکان کرده است و می‌گوید: "اینها می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند ولی خداوند اراده کرده است که این نور الهی را هم چنان گسترده‌تر و کاملتر سازد، تا همه جهان را فرا گیرد، و تمام جهانیان از پرتو آن بهره گیرند هر چند کافران را خوشایند نباشد"

..... ترجمه تفسیر المیزان

" اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ " کلمه " احبار " جمع " حبر " - به فتح اول و هم به کسر آن - به معنای دانشمند است، و بیشتر در علمای یهود استعمال می شود. و کلمه " رهبان " جمع " راهب " است، و راهب به کسی گویند که خود را به لباس رهبیت و ترس از خدا در آورده باشد، و لیکن استعمال آن در عابدان نصاری غلبه یافته است. و مقصود از اینکه می فرماید: " بجای خدای تعالی احبار و رهبان را ارباب خود گرفته اند " این است که بجای اطاعت خدا احبار و رهبان را اطاعت می کنند و به گفته های ایشان گوش فرا می دهند، و بدون هیچ قید و شرطی ایشان را فرمان می برند، و حال آنکه جز خدای تعالی احدی سزاوار این قسم تسلیم و اطاعت نیست.

و مقصود از اینکه می فرماید: " و مسیح بن مریم را نیز بجای خدا رب خود گرفته اند " این است که آنها - همانطوری که معروف است - قائل به الوهیت مسیح شدند. و در اینکه مسیح را اضافه به مریم کرد، اشاره است به اینکه نصاری در این اعتقاد بر حق نیستند، زیرا کسی که از زنی به دنیا آمده باشد چه شایستگی پرستش را دارد، و از آنجایی که اهل کتاب نحوه اتخاذشان مختلف بود، و اتخاذ هر کدام یک معنای مخصوصی را داشت، لذا نخست اتخاذی را که در هر دو کیش به یک معنا بود ذکر نموده و فرمود: " اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ " و آن گاه اتخاذ مسیحیان را که به معنای دیگری بود بر آن عطف نموده و فرمود " وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ ".

و این طرز کلام هم چنان که دلالت بر اختلاف معنای اتخاذ در یهود و نصاری دارد بی دلالت بر این هم نیست که اعتقاد یهود به پسر خدا بودن عزیر غیر از اعتقاد مسیحیان به پسر خدا بودن عیسی است، اعتقاد یهودیان از باب صرف تعارف و احترام است، ولی اعتقاد مسیحیان در باره مسیح جدی و به نوعی حقیقت است، و این دلالت از اینجاست که آیه شریفه از اینکه عزیر را به جای خدا رب خود خوانده اند سکوت کرده، و بجای آن تنها بذکر ارباب گرفتن احبار و رهبان اکتفاء کرده و این شامل عزیر هم می شود، یعنی می فهماند که یهود چنین اطاعتی از عزیر هم می کرده اند چون عزیر یا پیغمبر بوده و ایشان با احترام از وی، و او را پسر خدا خواندن رب خود اتخاذش نموده و اطاعتش می کرده اند، و یا بخاطر اینکه از علمای ایشان بوده و به ایشان احسانی کرده که از هیچ کس دیگری ساخته نبوده است. و اما مسیح از آنجایی که پسر خدا بودنش به معنای صرف تعارف و احترام نبوده لذا آن را جداگانه ذکر کرد.

" وَ مَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ " این جمله، جمله ای است حالیه، و معنایش این است که یهود و نصاری برای خود رب هایی اتخاذ کردند، در حالی که مامور نبودند مگر به اینکه خدا را پرستند.

و این کلام، دلالت بر چند مطلب دارد، اول اینکه همانطوری که عبادت هر چیز مساوی با اعتقاد به ربوبیت او است، همچنین اطاعت بدون قید و شرط هر چیز نیز مساوی با رب دانستن آن چیز است، پس طاعت هم وقتی بطور استقلال باشد خود، عبادت و پرستش است و لازمه این معنا این است که شخص مطاع را بدون قید و شرط و بنحو استقلال اله

بدانیم، زیرا اله آن کسی است که سزاوار عبادت باشد، و جمله مورد بحث بر همه اینها دلالت دارد، زیرا با اینکه ظاهر کلام اقتضاء داشت که بفرماید: "و ما امروا الا لیتخذوا رباً واحداً" بجای "رب" کلمه "اله" را بکار برد، تا بفهماند اتخاذ رب بوسیله اطاعت بدون قید و شرط، خود عبادت است، و رب را معبود گرفتن همان اله گرفتن است، چون اله به معنای معبود است - دقت فرمائید.

دوم اینکه هر جا در کلام مجید به عبادت خدای واحد دعوت کرده و مثلاً فرموده: "لا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ" معبودی جز من نیست پس مرا عبادت کنید. (سوره انبیاء آیه ۲۵)

و یا فرموده: "فَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ" پس مخوان با خدا معبودی دیگر را. (سوره شعراء آیه ۲۱۳)

و امثال آن، همانطوری که مرادش عبادت نکردن غیر خدا به معنای متعارف در عبادت خدا است، همچنین مقصودش نهی از اطاعت غیر او نیز هست، زیرا در آیه مورد بحث می بینیم وقتی می خواهد یهود و نصاری را در اطاعت بدون قید و شرط احبار و رهبان خود مؤاخذه نماید، می فرماید: "و حال آنکه مامور نبودند مگر بعبادت معبودی واحد، که جز او معبودی نیست".

و بر همین معنا دلالت می کند آیه شریفه "أَلَمْ أَعْهِذْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ ... " آیا با شما ای بنی آدم عهد نکردم که شیطان را نپرستید که او شما را دشمنی آشکار است و اینکه مرا پرستید این است صراط مستقیم. (سوره یس آیه ۶۱)

زیرا مقصود از عبادت شیطان اطاعت او است، و این بحث، بظاهر یک بحث است لیکن هزار بحث از آن منشعب می شود. جمله "لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ" کلمه توحیدی را که جمله "و ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا" متضمن بود تتمیم می کند، چه بسیاری از بت پرستان با اینکه معتقد بوجود آلهه بسیاری بودند، لیکن در عین حال یک اله را می پرستیدند. بنابراین گفتن اینکه جز اله واحدی را نپرستید، کافی نیست و توحید را نمی رساند، و باید اضافه کرد آن الهی را باید پرستید که جز او الهی نیست.

این دو معنا از عبادت را خدای تعالی در آیه "قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ" بگو ای اهل کتاب بیائید بسوی کلمه ای که میان ما و شما (نه مشرکین) عادلانه است، (و آن این است که) جز خدای تعالی کسی و چیزی را نپرستیم و چیزی را برای او شریک نگیریم، و بعضی از ما بعضی دیگر را پروردگار ندانیم، (ای مسلمانان) اگر پشت کردند بگوئید (اعراض شما ما را از راه حق که پیش گرفته ایم منصرف نمی کند) گواه باشید که ما بر اسلام خود پایداریم. سوره آل عمران آیه ۶۴ جمع نموده، و اضافه کرده است که باید عبادت را بهر دو معنایش به خدای تعالی اختصاص داد، و اختصاص دادن آن به خدا همان اسلام و تسلیم در برابر اوست که هیچ انسانی از آن مفری ندارد.

"سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ" این جمله تقدیس و تنزیه خدای تعالی است از شرک و نواقصی که اعتقاد به ربوبیت احبار و رهبان، و همچنین ربوبیت مسیح مستلزم آنست.

آیه مورد بحث بمنزله بیان علت مطلبی است که در اولین آیه از آیات مورد بحث یعنی آیه "الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ" بیان شده بود، زیرا گرفتن اله و یا آلهه بجای خدای سبحان، با ایمان به او و ایمان به روز جزا که در آن ملکی جز ملک خدا نیست جمع نمی‌شود.

سوره نحل آیه ۳۶

وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ ...

ما در هر امتی رسولی فرستادیم که خدای یکتا را پرستید، و از طاغوت اجتناب کنید ...

..... نمونه

به دنبال اعلام این واقعیت که وظیفه پیامبران تنها ابلاغ آشکار است، آیه بعد اشاره کوتاه و جامعی به وضع دعوت پیامبران کرده، می‌گوید: "ما در هر امتی رسولی فرستادیم" (وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا).

"امت" از کلمه "ام" به معنی مادر و یا به معنی هر چیزی که دیگری را به خود ضمیمه می‌کند آمده است، و از این رو به هر جماعتی که در میان آنها یک نوع وحدت، از نظر زمان یا مکان یا تفکر و یا هدف بوده باشد امت می‌گویند، و از بررسی موارد استعمال آن در قرآن که به ۶۴ مورد بالغ می‌شود این واقعیت تایید می‌گردد.

سپس اضافه می‌کند که محتوای دعوت همه این رسولان این بود "خدای یکتا را پرستید و از طاغوت اجتناب کنید" (أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ)^۱.

به این ترتیب دعوت به سوی "توحید" و "مبارزه با طاغوت" اساس دعوت تمام پیامبران را تشکیل می‌داده، و نخستین چیزی بوده است که همه بدون استثناء به آن دعوت می‌کردند، چرا که اگر پایه‌های توحید محکم نشود، و طاغوتها از جوامع انسانی و محیط افکار طرد نگردند، هیچ برنامه اصلاحی قابل پیاده کردن نیست.

"طاغوت"، همانگونه که قبلاً نیز گفته‌ایم، صیغه مبالغه از ماده طغیان به معنی متجاوز و متعدی از حد و مرز است، و به هر چیزی که وسیله تجاوز از حد گردد نیز گفته می‌شود، از این جهت به شیطان، بت، حاکم جبار و ستمگر و مستکبر، و بالآخره مسیری که به غیر حق منتهی گردد، طاغوت گفته می‌شود.

این کلمه هم به معنی مفرد و هم به معنی جمع استعمال می‌شود، هر چند گاهی آن را به "طواغیت" جمع می‌بندند. سنت خداوند بر این است که نخست اقدام به هدایت تشریعی می‌کند، یعنی پیامبران را مبعوث می‌دارد تا هماهنگ با فطرت، مردم را به توحید و نفی طاغوت دعوت کنند، و به دنبال این هدایت تشریعی، هر شخص و گروهی لیاقت و شایستگی از خود نشان داد مشمول لطف او و هدایت تکوینی‌اش می‌گردد.

^۱ - این جمله در تقدیر چنین بوده است ليقول لهم اعبدوا الله ...

آری این است سنت همیشگی خدا، نه آن گونه که فخر رازی و امثال او از طرفداران مکتب جبر گفته‌اند که خداوند نخست به وسیله انبیاء دعوت می‌کند، و بعد خودش ایمان و کفر را جبراً در افراد (بدون هیچ دلیلی) می‌آفریند و عجب اینکه هیچ سؤال و پرسشی از خدا در این زمینه نمی‌توان کرد؟ راستی چه ترسیم وحشتناکی از خدا کرده‌اند که با هیچ عقل و عاطفه و منطقی سازگار نیست.

..... ترجمه تفسیر المیزان

کلمه "طاغوت" در اصل مانند طغیان، مصدر و به معنای تجاوز از حد بدون حق بوده است، و اسم مصدر آن "طغوی" است، راغب گفته: طاغوت عبارت از هر متعدی و هر معبودی غیر از خداست، که هم در مفرد بکار می‌رود و هم در جمع، خدای تعالی نیز آن را هم در مفرد بکار برده و فرموده: "فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ" و نیز فرموده: "وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ"، و هم در جمع بکار برده و فرموده: "أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ"^۱

و اینکه فرمود: "لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا" اشاره است به اینکه مساله بعثت رسول، امری است که اختصاص به امتی ندارد، بلکه سنتی است که در تمامی مردم و همه اقوام جریان می‌یابد، و ملاکش هم احتیاج است، و خدا به حاجت بندگان خود واقف است، هم چنان که در آیه قبلی بطور اجمال به عمومیت بعثت رسول اشاره نموده و فرمود: "كَذَلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ".

وجمله "أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ" - بطوری که از سیاق برمی‌آید- بیان بعثت رسول است، و معنایش این است که حقیقت بعثت رسول جز این نیست که بندگان خدای را به عبادت خدا و اجتناب از طاغوت دعوت کند، زیرا امر و نهی از یک بشر به سایر افراد بشر، مخصوصاً وقتی که امر و ناهی رسول باشد جز دعوت عادی، معنای دیگری ندارد، و معنایش الجاء و اضطرار تکوینی نیست، و خود رسول نمی‌تواند چنین ادعایی بکند تا کسی در رد ادعایش بگوید: "اگر خدا بخواهد ما غیر او را نمی‌پرستیم، و اگر نخواهد دیگر فرستادن رسول معنا ندارد".

این را بدان جهت گفتیم تا بی وجهی گفتار کسانی که^۲ گفته‌اند: تقدیر کلام:

"ليقول لهم اعبدوا الله و اجتنبوا الطاغوت- تا به آنان بگوید خدا را پرستید و طاغوت را اجتناب کنید" می‌باشد را روشن کرده باشیم.

^۱ - مفردات راغب، ماده "طغی"

^۲ - تفسیر مجمع البیان، ج ۶، ص ۳۵۹

سوره لقمان آیه ۲۲

وَمَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ وَإِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ

هر کس توجه بی شائبه خویش را سوی خدا کند، و نیکوکار باشد، به دستاویز محکمی چنگ زده، و عاقبت کارها سوی خدا است

..... نمونه

منظور از "تسلیم وجه برای خدا" در حقیقت اشاره به توجه کامل با تمام وجود به ذات پاک پروردگار است زیرا "وجه" (به معنی صورت) به خاطر آنکه شریفترین عضو بدن و مرکز مهمترین حواس انسانی است به عنوان کنایه از ذات او به کار می‌رود.

تعبیر به "هُوَ مُحْسِنٌ" از قبیل ذکر عمل صالح بعد از ایمان است.

چنگ زدن به دستگیره محکم تشبیه لطیفی از این حقیقت است که انسان برای نجات از قعر دره مادیگری و ارتقاء به بلندترین قله‌های معرفت و معنویت و روحانیت نیاز به یک وسیله محکم و مطمئن دارد این وسیله چیزی جز ایمان و عمل صالح نیست، غیر آن، همه پوسیده و پاره شدنی و مایه سقوط و مرگ است، علاوه بر این آنچه باقی می‌ماند این وسیله است، و بقیه همه فانی و نابود شدنی است.

و لذا در پایان آیه می‌فرماید: "عاقبت همه کارها به سوی خدا است" (وَإِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ).

در حدیثی که در تفسیر برهان از طرق اهل سنت از امام علی بن موسی الرضا ع از پیامبر گرامی اسلام نقل شده چنین آمده: سیکون بعدی فتنه مظلمه، الناجی منها من تمسک بالعروة الوثقی، فقیل یا رسول الله و ما العروة الوثقی؟ قال ولایه سید الوصیین، قیل یا رسول الله و من سید الوصیین؟

قال: امیر المؤمنین، قیل یا رسول الله و من امیر المؤمنین؟ قال مولی المسلمین و اما مهم بعدی، قیل یا رسول الله و من مولی المسلمین و امامهم بعدک؟ قال: اخی علی بن ابی طالب (ع):

"بعد از من فتنه‌ای تاریک و ظلمانی خواهد بود تنها کسانی از آن رهایی می‌یابند که به عروة الوثقی چنگ زنند، عرض کردند: ای رسول خدا عروة الوثقی چیست؟ فرمود: ولایت سید اوصیاء است.

عرض کردند یا رسول الله سید اوصیاء کیست؟ فرمود: امیر مؤمنان.

عرض کردند امیر مؤمنان کیست؟ فرمود مولای مسلمانان و پیشوای آنان بعد از من، باز برای اینکه پاسخ صریحتری بگیرند عرض کردند او کیست؟

فرمود: برادر من علی بن ابی طالب (ع)^۱

^۱-تفسیر برهان" جلد ۳ صفحه ۲۷۹ ذیل آیه مورد بحث

روایات دیگری نیز در همین ازمنه که منظور از "عروة الوثقی" دوستی اهل بیت ع یا دوستی آل محمد ص یا امامان از فرزندان حسین ع است نقل شده^۱

بارها گفته‌ایم که این تفسیرها بیان مصداقهای روشن است، و منافات با مصادیق دیگری همچون توحید و تقوی و مانند آن ندارد.

..... ترجمه تفسیر المیزان

"وَمَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ وَإِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ" این جمله استینافی است و احتمال هم دارد که حال از مفعول "یدعوهم" باشد، و در معنای جمله حالیه ضمیری به ایشان برگردد، که در این صورت معنای آیه و ما قبلش این است که: آیا حتی اگر شیطان ایشان را دعوت به فلان و فلان کرده باشد، در حالی که هر کس محسن باشد و روی خود تسلیم به سوی خدا کرده باشد نجات یافته، و رستگار است و نیز در حالی که عاقبت امور به سوی خدا راجع است، پس واجب می‌شود که همو معبود باشد.

و اسلام وجه به سوی خدا، به معنای تسلیم آن برای اوست، به این معنا که انسان با همه وجودش رو به خدا کند. و او را پرستش نماید، و از ما سوای او اعراض کند، و کلمه "محسن" اسم فاعل از مصدر احسان است، و احسان به معنای به جا آوردن اعمال صالح است با داشتن یقین به آخرت، هم چنان که در اول سوره که می‌فرماید: "هُدًى وَ رَحْمَةً لِّلْمُحْسِنِينَ"، خودش محسنین را به این معنا تفسیر کرده، فرموده: "الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ - کسانی که نماز می‌خوانند و زکات می‌دهند، و در حالی که به آخرت یقین دارند". و کلمه "عروة الوثقی" به معنای دست‌آویزی است که قابل جدا شدن نباشد.

و معنای آیه این است که هر کس خود را یگانه بداند، و با یقین به معاد عمل صالح انجام دهد، او اهل نجات است، و سرانجام هلاک نخواهد شد، چون سرانجامش به سوی خدا است، و همو وعده نجات و رستگاریش داده است.

از این بیان روشن می‌شود که جمله "وَ إِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ"، در مقام تعلیل جمله "فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى" می‌باشد، چون این جمله (دستاویز محکم) استعاره تمثیلی، از نجات و رستگاری است، می‌گوید برای این به چنین دست‌آویزی چنگ زده، که منتهی به خدایی است، که وعده چنین نجات و فلاحی را داده است.

^۱ - توضیح بیشتر در "تفسیر برهان" جلد ۳ صفحه ۲۷۸ و ۲۷۹

سوره فاتحه آیه ۲

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

ستایش مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است.

..... نمونه

بعد از "بِسْمِ اللَّهِ" که آغازگر سوره بود، نخستین وظیفه بندگان آنست که به یاد مبدء بزرگ عالم هستی و نعمتهای بی‌پایانش بیفتند، همان نعمتهای فراوانی که سراسر وجود ما را احاطه کرده و راهنمای ما در شناخت پروردگار و هم انگیزه ما در راه عبودیت است.

اینکه می‌گوئیم: انگیزه، به خاطر آنست که هراسانی به هنگامی که نعمتی به او می‌رسد فوراً می‌خواهد، بخشنده نعمت را بشناسد، و طبق فرمان فطرت به سپاسگزاری برخیزد و حق شکر او را ادا کند.

به همین جهت علمای علم کلام (عقائد) در نخستین بحث این علم، که سخن از انگیزه‌های خداشناسی به میان می‌آید^۱ و وجوب شکر منعم^۲ را که یک فرمان فطری و عقلی است به عنوان انگیزه خداشناسی، یادآور می‌شوند.

و اینکه می‌گوئیم: راهنمای ما در شناخت پروردگار نعمتهای او است، به خاطر آن است که بهترین و جامعترین راه برای شناخت مبدء، مطالعه در اسرار آفرینش و رازهای خلقت و مخصوصاً وجود نعمتها در رابطه با زندگی انسانها است.

به این دو دلیل سوره فاتحه الکتاب با این جمله شروع می‌شود (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ).

برای پی بردن به عمق و عظمت این جمله لازم است، به تفاوت میان "حمد" و "مدح" و "شکر" و نتایج آن توجه شود:

۱- "حمد" در لغت عرب به معنی ستایش کردن در برابر کار یا صفت نیک اختیاری است، یعنی هنگامی که کسی آگاهانه کار خوبی انجام دهد، و یا صفتی را برای خود برگزیند که سرچشمه اعمال نیک اختیاری است، ما او را حمد و ستایش می‌گوئیم.

ولی "مدح" به معنی هر گونه ستایش است، خواه در برابر یک امر اختیاری باشد یا غیر اختیاری، فی المثل تعریفی را که از یک گوهر گرانبها می‌کنیم، عرب آن را "مدح" می‌نامد، و به تعبیر دیگر مفهوم مدح، عام است در حالی که مفهوم حمد خاص می‌باشد.

ولی مفهوم "شکر" از همه اینها محدودتر است، تنها در برابر نعمتهایی شکر و سپاس می‌گوئیم که از دیگری با میل و اراده او به ما رسیده است^۱

و اگر به این نکته توجه کنیم که الف و لام "الحمد" به اصطلاح "الف و لام جنس" است و در اینجا معنی عمومیت را می‌بخشد، چنین نتیجه می‌گیریم که هر گونه حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است.

^۱- البته "شکر" از یک نظر، عمومیت بیشتری دارد، چرا که شکر گاهی با زبان است و گاه با عمل، در حالی که حمد و مدح معمولاً با زبان است.

حتی هر انسانی که سرچشمه خیر و برکتی است، و هر پیامبر و رهبر الهی که نور هدایت در دلها می‌باشد، هر معلمی که تعلیم می‌دهد، هر شخص سخاوتمندی که بخشش می‌کند، و هر طبیبی که مرهمی بر زخم جانکاهی می‌نهد، ستایش آنها از ستایش خدا سرچشمه می‌گیرد، چرا که همه این مواهب در اصل از ناحیه ذات پاک او است، و یا به تعبیر دیگر حمد اینها، حمد خدا، و ستایش اینها ستایشی برای او است.

و نیز اگر خورشید نورافشانی می‌کند، ابرها باران می‌بارند، و زمین برکاتش را به ما تحویل می‌دهد، اینها نیز همه از ناحیه او است، بنا بر این تمام حمدها به او بر می‌گردد.

و به تعبیر دیگر جمله "الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ"، اشاره‌ای است هم به توحید ذات و هم صفات و هم افعال (دقت کنید).
۲- اصولاً توصیف "الله" در اینجا به "رَبِّ الْعَالَمِينَ"، در واقع از قبیل ذکر دلیل بعد از بیان مدعا است، گویی کسی سؤال می‌کند چرا همه حمدها مخصوص خدا است، در پاسخ گفته می‌شود: برای اینکه او "رَبِّ الْعَالَمِينَ" و پروردگار جهانیان است.

قرآن مجید می‌گوید الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ: "خداوند کسی است که آفرینش هر چیزی را به بهترین صورت انجام داد" سجده - ۷ و نیز می‌گوید: وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا: "هر جنبنده‌ای در زمین است روزیش بر خدا است" (هود - ۶).

۳- از کلمه "حمد" این نکته نیز به خوبی استفاده می‌شود که خداوند همه این مواهب و نیکیها را با اراده و اختیار خود، ایجاد کرده است، بر ضد گفته آنان که خدا را همانند خورشید یک مبدء مجبور فیض بخش می‌دانند.

۴- جالب اینکه "حمد" تنها در آغاز کار نیست، بلکه پایان کارها نیز چنان که قرآن به ما تعلیم می‌دهد با حمد خدا خواهد بود. در مورد بهشتیان می‌خوانیم دَعَوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ: "سخن آنها در بهشت نخست منزه شمردن خداوند از هر عیب و نقص، و تحیت آنها سلام، و آخرین سخنشان الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ است" (یونس - ۱۰).

۵- اما کلمه "رب" در اصل به معنی مالک و صاحب چیزی است که به تربیت و اصلاح آن می‌پردازد و کلمه "ربیه" که به دختر همسرانسان گفته می‌شود از همین جا گرفته شده است، زیرا او هر چند از شوهر دیگری است ولی زیر نظر پدر خوانده‌اش پرورش می‌یابد.

این کلمه بطور مطلق تنها به خدا گفته می‌شود، و اگر به غیر خدا اطلاق گردد حتماً به صورت اضافه است مثلاً می‌گوئیم "رب الدار" (صاحب خانه) "رب السفینه" (صاحب کشتی)^۱

در تفسیر "مجمع البیان" معنی دیگری نیز بر آن افزوده است و آن شخص بزرگی است که فرمان او مطاع می‌باشد، اما بعید نیست که هر دو معنی بیک اصل باز گردد.^۱

^۱ - قاموس اللغة، و مفردات راغب، و تفسیر مجمع البیان، و تفسیر البیان

۶- کلمه "عالمین" جمع "عالم" است و عالم به معنی مجموعه‌ای است از موجودات مختلف که دارای صفات مشترک و یا زمان و مکان مشترک هستند، مثلاً می‌گوییم عالم انسان و عالم حیوان و عالم گیاه، و یا می‌گوییم عالم شرق و عالم غرب عالم امروز و عالم دیروز، بنا بر این "عالم" خود به تنهایی معنی جمعی دارد و هنگامی که به صورت "عالمین" جمع بسته می‌شود اشاره به تمام مجموعه‌های این جهان است.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که جمع با "ین" معمولاً برای جمع عاقل است در حالی که همه عالم‌های این جهان صاحبان عقل نیستند، بهمین دلیل بعضی از مفسران کلمه "عالمین" را در اینجا اشاره به گروه‌ها و مجموعه‌هایی از صاحبان عقل میدانند مانند فرشتگان و انسانها و جن.

این احتمال نیز وجود دارد که این جمع بخاطر تغلیب باشد.^۲

۷- نویسنده تفسیر "المنار" می‌گوید: از جد ما امام صادق ع که رضوان خدا بر او باد چنین نقل شده، که مراد از "عالمین" تنها انسانها هستند.

سپس اضافه میکند در قرآن نیز "عالمین" بهمین معنا آمده است مانند "لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا": خداوند قرآن را بر بنده‌اش فرستاد تا جهانیان را انذار کند (سوره فرقان آیه ۱۹)^۳

ولی اگر موارد استعمال عالمین را در قرآن در نظر بگیریم خواهیم دید که هر چند کلمه "عالمین" در بسیاری از آیات قرآن به معنی انسانها آمده است ولی در پاره‌ای از موارد معنی وسیع‌تری دارد، و انسانها و موجودات دیگر جهان را در بر می‌گیرد، مانند "فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبُّ الْعَالَمِينَ": ستایش مخصوص خدا است که مالک و پروردگار آسمانها و زمین، مالک و پروردگار جهانیان است "جائیه آیه ۳۶.

و مانند "قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ قَالَ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا": فرعون گفت پروردگار عالمیان چیست؟ موسی در پاسخ گفت پروردگار آسمانها و زمین و آنچه میان این دو است " (آیه ۲۳ و ۲۴ سوره شعراء).

جالب اینکه در روایتی که صدوق در کتاب "عیون الاخبار" از علی ع نقل کرده چنین می‌خوانیم: "که امام ع در ضمن تفسیر آیه " الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ " فرمود: رَبُّ الْعَالَمِينَ هم الجماعات، من كل مخلوق من الجمادات و الحيوانات: " رَبُّ الْعَالَمِينَ اشاره به مجموع همه مخلوقات است اعم از موجودات بیجان و جاندار".^۴

اما اشتباه نشود که در میان این روایات تضادی وجود ندارد، زیرا اگر چه کلمه "عالمین" مفهومش گسترده و وسیع است، ولی از آنجا که گل سر سبد مجموعه موجودات جهان "انسان" می‌باشد، گاهی انگشت مخصوصاً روی او گذارده می‌شود، و

^۱ - باید توجه داشت که "رب" از ماده "رب" است نه از ماده "ربو" و به اصطلاح مضاعف است نه ناقص ولی در معنی اصلی رب مفهوم پرورش و تربیت افتاده است و لذا در فارسی معمولاً آن را به عنوان پروردگار ترجمه می‌کنند (دقت کنید)

^۲ - منظور از تغلیب این است که مجموعه‌ای از صاحبان صفات مختلف را با وصف صنف برتر توصیف کنیم.

^۳ - تفسیر المنار جلد ۱ صفحه ۵۱

^۴ - تفسیر نور الثقلین جلد ۱ صفحه ۱۷

بقیه را تابع و در سایه او می‌بیند، بنا بر این اگر در روایت امام سجاد ع تفسیر به انسانها شده بخاطر آن است که هدف اصلی در این مجموعه بزرگ انسانها هستند.

۸- این نکته نیز قابل توجه است که بعضی عالم را به دو گونه تقسیم کرده‌اند:

عالم کبیر و عالم صغیر، و منظورشان از عالم صغیر وجود یک انسان است، چرا که وجود یک انسان خود به تنهایی مجموعه‌ای است از نیروهای مختلفی که حاکم بر این عالم بزرگ می‌باشد، و در حقیقت انسان نمونه‌برداری از همه جهان است.

آنچه سبب می‌شود که مخصوصا ما روی مفهوم وسیع عالم تکیه کنیم آن است که بعد از جمله " الْحَمْدُ لِلَّهِ " آمده در این جمله همه حمد و ستایش را مخصوص خدا می‌شمیریم، سپس رَبُّ الْعَالَمِينَ را به منزله دلیلی بر آن ذکر می‌کنیم، می‌گوئیم: همه ستایشها مخصوص او است چراکه هرکمالی و هر نعمتی و هر موهبتی که در جهان وجود دارد مالک و صاحب و پروردگارش او می‌باشد.

نکته‌ها:

۱- خط سرخ بر همه رب‌النوعها

مطالعه تاریخ ادیان و مذاهب نشان می‌دهد که منحرفان از خط توحید راستین، همواره برای این جهان رب‌النوعهایی قائل بودند، سرچشمه این تفکر غلط این بوده که گمان می‌کردند هر یک از انواع موجودات نیاز به رب‌النوع مستقلی دارد که آن نوع را تربیت و رهبری کند، گویا خدا را کافی برای تربیت این انواع نمی‌دانستند!

حتی برای اموری همانند عشق، عقل، تجارت، جنگ و شکار رب‌النوعی قائل بودند، از جمله یونانیان دوازده خدای بزرگ (رب‌النوع) را پرستش می‌کردند که به پندار آنها بر فراز قله آلف بزم خدایی دائر ساخته، و هر یک مظهر یکی از صفات آدمی بودند! ^۱

در "کلده" پایتخت کشور "آشور" رب‌النوع آب، رب‌النوع ماه، رب‌النوع خورشید و رب‌النوع زهره قائل بودند، و هر کدام را بنامی می‌نامیدند، و ما فوق همه اینها "ماردوک" را رب‌الارباب می‌شمردند.

در "روم" نیز خدایان متعدد رواج داشت و بازار شرک و تعدد خدایان و ارباب انواع شاید از همه جا داغتر بود.

آنها مجموع خدایان را به دو دسته تقسیم می‌کردند: خدایان خانوادگی و خدایان حکومت، که مردم زیاد به آنها علاقه نشان نمی‌دادند (چرا که دل خوشی از حکومتشان نداشتند!).

عده این خدایان فوق‌العاده زیاد بود، زیرا هر یک از این خدایان یک پست مخصوص داشت، و در امور محدودی مداخله می‌کرد، تا آنجا که "در خانه" دارای خدای مخصوص بود! بلکه پاشنه و آستانه خانه نیز هر یک رب‌النوعی داشتند! به گفته یکی از مورخان جای تعجب نیست که رومیها ۳۰ هزار خدا داشته باشند، آن چنان که یکی از بزرگان آنها به شوخی گفته بود تعداد خدایان کشور ما به حدی است که در معابر و محافل فراوانتر از افراد ملت می‌باشند!

^۱ - اعلام قرآن صفحه ۲۰۲

از این خدایان می‌توان رب النوع کشاورزی، رب النوع آشپزخانه، ورب النوع انبار غذا، رب النوع خانه، رب النوع شعله گاز، رب النوع آتش، رب النوع میوه‌ها، رب النوع درو، رب النوع درخت تاک، رب النوع جنگل، رب النوع حریق ورب النوع دروازه بزرگ رم و رب النوع آتشکده ملی را نام برد.^۱

کوتاه سخن اینکه بشر در گذشته با انواع خرافات دست به گریبان بوده است همانطور که الان هم خرافات بسیاری از آن عصر به یادگار مانده.

در عصر نزول قرآن نیز بت‌های متعدد مورد پرستش و ستایش قرار داشته و شاید همه یا قسمتی از آنها جانشین رب‌النوع‌های پیشین بودند.

از همه گذشته گاهی بشر را نیز عملاً رب خود قرار می‌دادند، چنان که قرآن در نکوهش مردمی که احبار (دانشمندان یهود) و رهبانان (مردان و زنان تارک دنیا) را ارباب خود می‌دانستند می‌گوید "اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ": "آنها احبار و رهبانهایشان را ارباب بجای خدا می‌دانستند" (توبه - ۳۱).

به هر حال از آنجا که این خرافات علاوه بر اینکه انسان را به انحطاط عقلی می‌کشانید، مایه تفرقه و تشتت و پراکندگی است، پیامبران الهی به مبارزه شدید با آن برخاستند، تا آنجا که می‌بینیم بعد از بِسْمِ اللَّهِ نخستین آیه‌ای که در قرآن نازل شده، در همین رابطه است "الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ" همه ستایش‌ها مخصوص خداوندی است که "رب" همه جهانیان است.

و به این ترتیب قرآن خط سرخی بر تمام رب‌النوع‌ها می‌کشد و آنها را به وادی عدم - همانجا که جای اصلیشان است می‌فرستد، و گل‌های توحید و یگانگی و همبستگی و اتحاد را به جای آن می‌نشانند.

قابل توجه اینکه همه مسلمانان موظفند در نمازهای روزانه هر شبانه روز لا اقل ده بار این جمله را بخوانند و به سایه "اللَّهُ" خداوند یگانه‌ای که مالک و رب و سرپرست و پرورش دهنده همه موجودات است پناه برند، تا هرگز توحید را فراموش نکنند و در بیراهه‌های شرک سرگردان نشوند.

۲- پرورش الهی راه خداشناسی!

گرچه کلمه "رب" همانگونه که گفتیم در اصل به معنی مالک و صاحب است، ولی نه هر صاحبی، صاحبی که عهده‌دار تربیت و پرورش می‌باشد، و بهمین جهت در فارسی به عنوان پروردگار ترجمه می‌شود.

دقت در سیر تکاملی موجودات زنده، و تحول و دگرگونی‌های موجودات بی‌جان، و فراهم آمدن زمینه‌های تربیت موجودات، و ریزه‌کاری‌هایی که در هر یک از این قسمت‌ها نهفته شده است یکی از بهترین طرق خداشناسی است.

هماهنگی‌هایی که در میان اعضاء بدن ماست که غالباً بدون آگاهی ما بر قرار می‌باشد، یکی از نمونه‌های زنده آن است. فی‌المثل هنگامی که حادثه مهمی در زندگی ما رخ می‌دهد، و باید با تمام توان در برابر آن بپا خیزیم، در یک لحظه کوتاه فرمانی هماهنگ به تمام ارگان‌های بدن ما - به صورت ناآگاه - صادر می‌شود، بلافاصله، ضربان قلب بالا می‌رود، تنفس

^۱ -تاریخ" آبر ماله" جلد اول فصل چهارم تاریخ رم

شدید می‌شود، تمام نیروهای بدن بسیج می‌گردند ، مواد غذایی و اکسیژن هوا از طریق خون به طور فراوان به تمام سلول‌ها می‌رسند ، اعصاب آماده کار ، و عضلات آماده حرکت بیشتر می‌شوند ، نیروی تحمل انسان بالا می‌رود ، احساس درد کمتر می‌شود، خواب از چشم می‌پرد، خستگی از اعضا فرار می‌کند، احساس گرسنگی بکلی فراموش می‌شود. چه کسی این هماهنگی عجیب را در این لحظه حساس ، با این سرعت، در میان تمام ذرات وجود انسان ، ایجاد می‌کند؟ آیا این پرورش جز از ناحیه خداوند عالم و قادر ممکن است؟! آیات قرآن پر است از نمونه‌های این پرورش الهی که بخواست خدا هر کدام در جای خود خواهد آمد و هر کدام دلیل روشنی برای شناخت خدا هستند.

.....ترجمه تفسیر المیزان.....

(الْحَمْدُ لِلَّهِ) کلمه حمد بطوری که گفته‌اند به معنای ثنا و ستایش در برابر عمل جمیلی است که ثنا شونده باختر خود انجام داده، بخلاف کلمه (مدح) که هم این ثنا را شامل می‌شود، و هم ثنای بر عمل غیر اختیاری را، مثلاً گفته می‌شود (من فلانی را در برابر کرامتی که دارد حمد و مدح کردم) ولی در مورد تَلَاوُ یک مروارید ، و یا بوی خوش یک گل نمی‌گوئیم آن را حمد کردم بلکه تنها می‌توانیم بگوئیم (آن را مدح کردم). حرف (الف و لام) که دراول این کلمه آمده استغراق و عمومیت را می‌رساند، و ممکن است (لام) جنس باشد، و هر کدام باشد مالش یکی است.

برای اینکه خدای سبحان می‌فرماید:

ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ، این است خدای شما که خالق هر چیز است. (سوره غافر آیه ۶۲)
و اعلام میدارد که هر موجودی که مصداق کلمه (چیز) باشد، مخلوق خداست، و نیز فرموده: الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ آن خدایی که هر چه را خلق کرده زیباش کرده. (سوره سجده آیه ۷) و اثبات کرده که هر چیزی که مخلوق است به آن جهت که مخلوق او است و منسوب به او است حسن و زیبا است ، پس حسن و زیبایی دایره مدار خلقت است ، هم چنان که خلقت دایره مدار حسن میباشد ، پس هیچ خلقی نیست مگر آنکه به احسان خدا حسن و به اجمال او جمیل است ، و بعکس هیچ حسن و زیبایی نیست مگر آنکه مخلوق او، و منسوب به او است.

و نیز فرموده: هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ او است خدای واحد قهار . (سوره زمر آیه ۴) نیز فرموده: وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ ، ذلیل و خاضع شد وجوه در برابر حی قیوم . (سوره طه آیه ۱۱۱) و در این دو آیه خبر داده است از اینکه هیچ چیزی را به اجبار کسی و قهر قاهری نیافریده، و هیچ فعلی را به اجبار اجبار کننده‌ای انجام نمیدهد، بلکه هر چه خلق کرده با علم و اختیار خود کرده، در نتیجه هیچ موجودی نیست مگر آنکه فعل اختیاری او است، آن هم فعل جمیل و حسن، پس از جهت فعل تمامی حمدها از آن او است.

و اما از جهت اسم، یک جا فرموده: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى، خدا است که معبودی جز او نیست، و او را است اسماء حسنی. (سوره طه آیه ۸) و جایی دیگر فرموده: وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ، خدای را

است اسمایی حسنی، پس او را به آن اسماء بخوانید، و آنان را که در اسماء او کفر می‌ورزند را بکنید، و بخودشان واگذارید. (سوره اعراف آیه ۱۸۰) و اعلام داشته که او هم در اسمائش جمیل است، و هم در افعالش، و هر جمیلی از او صادر می‌شود. پس روشن شد که خدای تعالی هم در برابر اسماء جمیلش محمود و سزاوارستایش است، و هم در برابر افعال جمیلش، و نیز روشن شد که هیچ حمدی از هیچ حامدی در برابر هیچ امری محمود سر نمی‌زند مگر آنکه در حقیقت حمد خدا است، برای آنکه آن جمیلی که حمد و ستایش حامد متوجه آنست فعل خدا است، و او ایجادش کرده، پس جنس حمد و همه آن از آن خدا است.

از سوی دیگر ظاهر سیاق و به قرینه التفاتی که در جمله: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) ...، بکار رفته، و ناگهان خدای سبحان مخاطب بندگان قرار گرفته، چنین دلالت دارد که سوره مورد بحث کلام بنده خداست، به این معنا که خدای تعالی در این سوره به بنده خود یاد می‌دهد که چگونه حمدش گوید، و چگونه سزاوار است ادب عبودیت را در مقامی که می‌خواهد اظهار عبودیت کند، رعایت نماید، و این ظاهر را جمله (الْحَمْدُ لِلَّهِ) نیز تایید میکند.

برای اینکه حمد توصیف است، و خدای سبحان خود را از توصیف واصفان از بندگانش منزّه دانسته، و فرموده: سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ، إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ، خدا منزّه است از آنچه توصیفش می‌کنند، مگر بندگان مخلص او. (سوره صافات آیه ۱۶۰)

و در کلام مجیدش هیچ جا این اطلاق را مقید نکرده، و هیچ جا عبارتی نیاورده که حکایت کند حمد خدا را از غیر خدا، بجز عده‌ای از انبیاء مخلصش، که از آنان حکایت کرده که حمد خدا گفته‌اند، در خطابش به نوح ع فرموده: قُلِّ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ، پس بگو حمد آن خدایی را که ما را از قوم ستمکار نجات داد. (مؤمنون آیه ۲۸)

و از ابراهیم حکایت کرده که گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ سوره ابراهیم آیه ۳۹ سپاس خدایی را که در سر پیری اسماعیل و اسحاق را بمن داد) و در چند جا از کلامش به رسول گرامیش محمد (ص) فرموده: که وَ قُلِّ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَـگَـو الحمد لله. (سوره نمل آیه ۹۳) و از داود و سلیمان ع حکایت کرده که: وَ قَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ گفتند: الحمد لله. (سوره نمل آیه ۱۵) و از اهل بهشت یعنی پاک‌دلانی که از کینه درونی، و کلام بیهوده، و فسادانگیز پاکند، نقل کرده که آخرین کلامشان حمد خدا است، و فرموده: وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. (سوره یونس آیه ۱۰) و اما غیر این موارد هر چند خدای تعالی حمد را از بسیاری مخلوقات خود حکایت کرده، و بلکه آن را به همه مخلوقاتش نسبت داده، و فرموده: وَ الْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ. (شوری آیه ۵) و نیز فرموده: وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ. (سوره رعد آیه ۱۳) و نیز فرموده: وَ إِنِّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ، هیچ چیز نیست مگر آنکه خدا را با حمدش تسبیح می‌گوید. (سوره اسراء آیه ۴۴)

الا اینکه بطوری که ملاحظه می‌کنید همه جا خود را از حمد حامدان، مگر آن عده که گفتیم، منزّه میدارد، هر جا سخن از حمد حامدان کرده، حمد ایشان را با تسبیح جفت کرده، و بلکه تسبیح را اصل در حکایت قرار داده، و حمد را با آن ذکر کرده، و همانطور که دیدید فرموده: تمامی موجودات با حمد خود او را تسبیح می‌گویند.

خواهی پرسید چرا خدا منزّه از حمد حامدان است؟ و چرا نخست تسبیح را از ایشان حکایت کرده؟ می‌گوییم برای اینکه غیر خدای تعالی هیچ موجودی به افعال جمیل او، و به جمال و کمال افعالش احاطه ندارد، هم چنان که به جمیل صفاتش و

اسماءش که جمال افعالش ناشی از جمال آن صفات و اسماء است، احاطه ندارد، هم چنان که خودش فرموده: (وَ لَا يُحِيطُونَ بِهٖ عِلْمًا، احاطه علمی به او ندارند). (سوره طه آیه ۱۱۰)

بنا بر این، مخلوق خدا به هر وضعی که او را بستاید، به همان مقدار به او و صفاتش احاطه یافته است و او را محدود به حدود آن صفات دانسته، و به آن تقدیر اندازه گیری کرده، و حال آنکه خدای تعالی محدود بهیچ حدی نیست، نه خودش، و نه صفات، و اسمائش، و نه جمال و کمال افعالش، پس اگر بخواهیم او را ستایش صحیح و بی اشکال کرده باشیم، باید قبلاً او را منزّه از تحدید و تقدیر خود کنیم، و اعلام بداریم که پروردگارا! تو منزّه از آنی که به تحدید و تقدیر فهم ما محدود شوی، هم چنان که خودش در این باره فرموده: إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ، خدا می داند و شما نمی دانید. (سوره نحل آیه ۷۴)

اما مخلصین از بندگان او که گفتیم: حمد آنان را در قرآن حکایت کرده، آنان حمد خود را حمد خدا، و وصف خود را وصف او قرار داده اند، برای اینکه خداوند ایشان را خالص برای خود کرده.

پس روشن شد آنچه که ادب بندگی اقتضاء دارد، این است که بنده خدا پروردگار خود را به همان ثنائی ثنا گوید که خود خدا خود را به آن ستوده، و از آن تجاوز نکند، هم چنان که در حدیث مورد اتفاق شیعه و سنی از رسول خدا (ص) رسیده که در ثنای خود می گفت: لا احصى ثناء علیک، انت کما اثبت علی نفسک. سنن ابی داود ج ۲ ص ۵۲ پروردگارا من ثناء تو را نمی توانم بشمارم، و بگویم، تو آن طوری که بر خود ثنا کرده ای.

پس اینکه در آغاز سوره مورد بحث فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ تا باخر، ادب عبودیت را می آموزد، و تعلیم می دهد که بنده او لایق آن نبود که او را حمد گوید، و فعلاً که می گوید، به تعلیم و اجازه خود او است، او دستور داده که بنده اش بگوید.

(و اما کلمه عالمین) این کلمه جمع عالم بفتح لام است، و معنایش "آنچه ممکن است که با آن علم یافت" است، که وزن آن وزن قالب، و خاتم، و طابع، است، یعنی آنچه با آن قالب می زنند، و مهر و موم می زنند، و امضاء می کنند، و معلوم است که معنای این کلمه شامل تمامی موجودات می شود، هم تک تک موجودات را می توان عالم خواند، و هم نوع نوع آنها را، مانند عالم جماد، و عالم نبات، و عالم حیوان، و عالم انسان، و هم صنف صنف هر نوعی را، مانند عالم عرب، و عالم عجم.

و این معنای دوم که کلمه عالم بمعنای صنف صنف انسانها باشد، با مقام آیات که مقام شمردن اسماء حسناى خدا است، تا میرسد به (مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ) مناسب تر است، چون مراد از یوم الذین روز قیامت است، چون دین بمعنای جزاء است، و جزاء در روز قیامت مخصوص به انسان و جن است، پس معلوم می شود مراد از عالمین هم عوالم انس و جن، و جماعت های آنان است.

و همین که کلمه نامبرده در هر جای قرآن آمده، به این معنا آمده، خود، مؤید احتمال ما است، که در اینجا هم عالمین به معنای عالم اصناف انسانها است، مانند آیه: وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، تو را بر همه زنان عالمیان اصطفاء کرد. (سوره آل عمران آیه ۴۲)

و آیه لِيَكُونََ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا، تا برای عالمیان بیم‌رسان باشد. (سوره فرقان آیه ۱) و آیه: أَتَأْتُونََ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ؟ آیا به سر وقت گناه زشتی می‌روید، که قبل از شما احدی از عالمیان چنان کار نکرده است. (سوره اعراف آیه ۸۰)

بحث روایتی

در کشف الغمه از امام صادق ع روایت کرده که فرمود: پدرم استری را گم کرد، و فرمود: اگر خدا آن را بمن بر گرداند، من او را به ستایش‌هایی حمد می‌گویم، که از آن راضی شود، اتفاقاً چیزی نگذشت که آن را بازمین و لجام آوردند، سوار شد همین که، لباسهایش را جابجا و جمع و جور کرد، که حرکت کند، سر باسمان بلند کرد و گفت: (الحمد لله)، و دیگر هیچ نگفت، آنگاه فرمود: در ستایش خدا از هیچ چیز فروگذار نکردم، چون تمامی ستایش‌ها را مخصوص او کردم، هیچ حمدی نیست مگر آنکه خداهم داخل در آنست.^۱

مؤلف: در عیون، از علی ع روایت شده: که شخصی از آن جناب از تفسیر کلمه (الْحَمْدُ لِلَّهِ) پرسید، حضرت فرمود: خدای تعالی بعضی از نعمت‌های خود را آنهم سر بسته و در بسته و بطور اجمال برای بندگان خود معرفی کرده، چون نمیتوانستند نسبت به همگی آنها معرفت یابند، و بطور تفصیل بدان وقوف یابند چون عدد آنها بیش از حد آمار و شناختن است، لذا به ایشان دستور داد تنها بگویند (الحمد لله علی ما انعم به علینا).^۲

مؤلف: این حدیث اشاره دارد بآنچه گذشت، که گفتیم حمد از ناحیه بنده در حقیقت یادآوری خداست، اما به نیابت، تا رعایت ادب را کرده باشد.

بحث فلسفی (بیان عقلی اینکه هر ثناء و حمدی به حمد خدا منتهی می‌شود)

برهانهای عقلی قائم است بر اینکه استقلال معلول در ذاتش و در تمامی شئونش همه بخاطر وبوسیله علت است، و هر کمالی که دارد سایه‌ایست از هستی علتش، پس اگر برای حسن و جمال، حقیقتی در وجود باشد، کمال آن، و استقلالش از آن خدای واجب الوجود متعالی است، برای اینکه او است علتی که تمامی علل به او منتهی می‌شوند.

و ثنا و حمد عبارت از این است که موجود با وجود خودش کمال موجود دیگری را نشان دهد، البته موجود دیگری که همان علت او است، و چون تمامی کمالها از تمامی موجودات به خدای تعالی منتهی می‌شود، پس حقیقت هر ثنا و حمدی هم به او راجع می‌شود و به او منتهی می‌گردد. پس باید گفت: «الحمد لله رب العالمین»

^۱ - کشف الغمه ج ۱ ص ۱۱۸

^۲ - عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۲۲۰ ح ۳۰

سوره فاتحه آیه ۵

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ

تنها تو را می پرستیم و تنها از تو یاری می جوئیم.

..... نمونه

تفسیر انسان در پیشگاه خدا:

اینجا سر آغازی است برای نیازهای بنده و تقاضاهای او از خدا ، و در حقیقت لحن سخن از اینجا عوض می شود ، زیرا آیات قبل حمد و ثنای پروردگار و اظهار ایمان به ذات پاک او و اعتراف به روز قیامت بود.

اما از اینجا گویی "بنده" با این پایه محکم عقیدتی و معرفت و شناخت پروردگار، خود را در حضور او، و در برابر ذات پاکش می بیند، او را مخاطب ساخته نخست از عبودیت خویش در برابر او، و سپس از امدادها و کمکهای او سخن می گوید: "تنها ترا می پرستم و تنها از تو یاری می جویم" (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ).

به تعبیر دیگر : هنگامی که مفاهیم آیات گذشته در جان انسان جای گیرد ، و اعماق وجودش به نور الله پرورش دهنده جهانیان روشن می شود، و رحمت عام و خاص او و مالکیتش در روز جزا را درک می کند، انسان به صورت یک فرد کامل از نظر عقیده در می آید، این عقیده عمیق توحیدی نخستین ثمره اش از یک سو بنده خالص خدا بودن، واز بندگی بتها و جباران و شهوات در آمدن، و از سوی دیگر، دست استمداد به ذات پاک او دراز کردن است.

در واقع آیات گذشته سخن از توحید ذات و صفات می گفت و در اینجا سخن از توحید عبادت، و توحید افعال است. توحید عبادت آنست که هیچکس و هیچ چیز را شایسته پرستش جز ذات خدا ندانیم تنها به فرمان او گردن نهیم، تنها قوانین او را به رسمیت بشناسیم و از هر نوع بندگی و تسلیم در برابر غیر ذات پاک او بپرهیزیم.

توحید افعال آنست که تنها مؤثر حقیقی را در عالم او بدانیم (لا مؤثر فی الوجود الا الله) نه اینکه عالم اسباب را انکار کنیم و به دنبال سبب نرویم بلکه معتقد باشیم که هر سببی هر تاثیری دارد، آن هم به فرمان خدا است، او است که به آتش سوزندگی، و به خورشید روشنایی و به آب حیات بخشی داده است.

ثمره این عقیده آنست که انسان تنها متکی به " الله " خواهد بود، تنها قدرت و عظمت را مربوط به او می داند، و غیر او در نظرش فانی، زوال پذیر، و فاقد قدرت می باشد.

تنها ذات الله قابل اعتماد و ستایش است، و لیاقت این دارد که انسان او را تکیه گاه خود در همه چیز قرار دهد. این تفکر و اعتقاد انسان را از همه کس و همه موجودات بریده و تنها به خدا پیوند می دهد، حتی اگر به دنبال عالم اسباب می رود نیز به فرمان او است یعنی در لابلای اسباب، قدرت خدا را که " مسبب الاسباب " است مشاهده می کند.

این عقیده آن قدر روح انسان را وسیع و افق فکر او را بالا می برد که به بی نهایت و ابدیت می پیوندد و از محیطهای محدود آزاد و رها می سازد.

نکته‌ها:

۱- نقطه اتكاء فقط او است

طبق آنچه در ادبیات عرب خوانده‌ایم هنگامی که "مفعول" بر "فاعل" مقدم شود، معنی حصر از آن استفاده می‌گردد، و در اینجا مقدم شدن کلمه "ایاک" بر "نعبد" و "نستعین" دلیل بر انحصار است و نتیجه آن همان توحید عبادت و توحید افعالی است که در بالا بیان کردیم.

حتی در عبودیت و بندگی خود نیز احتیاج به کمک او داریم، و در این راه نیز باید از او استعانت جست، مبادا گرفتار انحراف و عجب و ریا و اموری مانند اینها بشویم که عبودیت ما را پاک در هم می‌ریزد.

به تعبیر دیگر در جمله اول که می‌گوئیم تنها تو را می‌پرستیم کمی بوی استقلال دارد، بلافاصله با جمله "إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ" آن را اصلاح می‌کنیم و آن حالت "بین الامرین" (نه جبر و نه تفویض) را در عبارت خود مجسم می‌سازیم و الگویی خواهد بود برای همه کارهای ما.

۲- ذکر صیغه جمع در "نعبد" و "نستعین"

و همچنین آیات بعد که همه به صورت جمع است نشان می‌دهد که اساس عبادت مخصوصا نماز بر پایه جمع و جماعت است، حتی به هنگامی که بنده در برابر خدا به راز و نیاز بر می‌خیزد باید خود را میان جمع و جماعت ببیند، تا چه رسد به سایر کارهای زندگیش.

به این ترتیب هر گونه فردگرایی، و تک‌روی، انزواطلبی و مانند اینها مفاهیمی مردود از نظر قرآن و اسلام شناخته می‌شود. مخصوصا نماز، از اذان و اقامه که دعوت به اجتماع برای نماز است گرفته (حی علی الصلاة- بشتاب به سوی نماز ...) تا سوره حمد که آغازگر نماز است، السلام علیکم که پایان آن است همه دلیل بر این است که این عبادت در اصل جنبه اجتماعی دارد، یعنی باید به صورت جماعت انجام شود، درست است که نماز فرادی نیز در اسلام صحیح است اما عبادت فردی جنبه فرعی و درجه دوم را دارد.

۳- در برخورد نیروها از او کمک می‌گیریم،

بشر در این جهان با نیروهای مختلفی روبرو است، هم از نظر نیروهای طبیعی، و هم از نظر نیروهای درون ذاتی خود. برای اینکه بتواند در برابر عوامل مخرب و ویرانگر و منحرف کننده، مقاومت کند احتیاج به یار و مدد کاری دارد، اینجا است که خود را در زیر چتر حمایت پروردگار قرار می‌دهد، همه روز از خواب بر می‌خیزد، و با تکرار جمله "إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ" اعتراف به عبودیت پروردگار کرده و از ذات پاک او برای پیروزی در این مبارزه بزرگ کمک می‌گیرد، و شامگاهان نیز با تکرار همین جمله سر به بستر می‌نهد، با یاد او بر می‌خیزد و با یاد و استمداد از وجود او بخواب می‌رود و خوشا به حال کسی که به چنین مرحله‌ای از ایمان برسد، در برابر هیچ گردنکشی و زورمندی سر تعظیم فرود نمی‌آورد، در مقابل جاذبه مادیات خود را نمی‌بازد، همچون پیامبر اسلام می‌گوید: إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ: "نماز و عبادتم، مرگ و حیاتم همه از آن خداوند است که پروردگار جهانیان است" (انعام- ۱۶۲).

..... ترجمه تفسیر المیزان

کلمه عبد بمعنای انسان و یا هردارای شعور دیگرست که ملک غیر باشد، البته اینکه گفتیم (یا هر دارای شعور) بخاطر اطلاق عبد به غیر انسان باتجريد بمعنای کلمه است، که اگر معنای کلمه را تجريد کنیم، و خصوصیات انسانی را از آن حذف کنیم، باقی میماند (هر مملوکی که ملک غیر باشد) ، که باین اعتبار تمامی موجودات با شعور عبد می شوند، و بهمین اعتبار خدای تعالی فرموده: **إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا**، هیچ کس در آسمانها و زمین نیست مگر آنکه با عبودیت رحمان خواهند آمد. (سوره مریم آیه ۹۳)

کلمه عبادت از کلمه (عبد) گرفته شده و علی القاعده باید همان معنا را افاده کند، و لکن چه اشتقاقهای گوناگونی از آن شده، و یا معانی گوناگونی بر حسب اختلاف موارد پیدا کرده، و اینکه جوهری در کتاب صحاح خود گفته: که اصل عبودیت بمعنای خضوع است^۱، معنای لغوی کلمه را بیان نکرده، بلکه لازمه معنی رامعنای کلمه گرفته، و گر نه خضوع همیشه با لام، متعدی می شود، و می گویند: (فلان خضع لفلان، فلانی برای فلان کس کرنش و خضوع کرد)، ولی کلمه عبادت بخودی خود متعدی می شود، و می گوئیم: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ، ترا می پرستیم) از اینجا معلوم می شود که معنای کلمه عبادت خضوع نیست. و کوتاه سخن اینکه: عبادت و پرستش از آنجایی که عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای پروردگار، با استکبار میسازد، ولی با شرک می سازد، چون ممکن است دو نفر در مالکیت من و یا اطاعت من شریک باشند، لذا خدای تعالی از استکبار از عبادت نهی نکرده، ولی از شرک ورزیدن باو نهی کرده، چون اولی ممکن نبوده، ولی دومی ممکن بوده است، لذا در باره استکبار به این عبارت فرموده: **إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ**، آنهایی که از عبادت من سر می پیچند، و تکبر می کنند، بزودی با خواری و ذلت داخل جهنم خواهند شد. (سوره غافر آیه ۶۰) و در باره شرک فرموده: **وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا**، واحدی را شریک در عبادت پروردگارش نگیرد. (سوره کهف آیه ۱۱۰) پس معلوم می شود شرک را امری ممکن دانسته، از آن نهی فرموده، چون اگر چیزی ممکن و مقدور نباشد، نهی از آن هم لغو و بیهوده است، بخلاف استکبار از عبودیت که با عبودیت جمع نمی شود.

فرق بین عبودیت عبد در برابر مولی و عبودیت بندگان نسبت به خدا عبودیت میان بندگان و موالی آنان تنها در برابر آن چیزی صحیح است که موالی از عبید خود مالکند، هر مولایی از عبد خود به آن مقدار اطاعت و انقیاد و بندگی استحقاق دارد، که از شئون بنده اش مالک است، و اما آن شئونی را که از او مالک نیست، و اصلاً قابلیت ملک ندارد، نمی تواند در برابر آنها از بنده خود مطالبه بندگی کند، مثلاً اگر بنده اش پسر زید است، نمی تواند از او بخواهد که پسر عمرو شود، و یا اگر بلندقامت است، از او بخواهد که کوتاه شود، اینگونه امور، متعلق عبادت و عبودیت قرار نمی گیرد. این وضع عبودیت عبید در برابر موالی عرفی است، و اما عبودیت بندگان نسبت به پروردگار متعال، وضع دیگری دارد، چون مالکیت خدا نسبت به

^۱ - الصحاح للجوهري ج ۲ ص ۵۰۳

بندگان وضع علیحده‌ای دارد، برای اینکه مولای عرفی یک چیز از بنده خود را مالک بود، و صد چیز دیگرش را مالک نبود، ولی خدای تعالی مالکیتش نسبت به بندگان علی‌الاطلاق است، و مشوب با مالکیت غیر نیست، و بنده او در مملوکیست او تبعیض بر نمیدارد، که مثلاً نصف او ملک خدا، و نصف دیگرش ملک غیر خدا باشد، و یا پاره‌ای تصرفات در بنده برای خدا جائز باشد، و پاره‌ای تصرفات دیگر جائز نباشد.

هم چنان که در عبید و موالی عرفی چنین است، پاره‌ای از شئون عبد (که همان کارهای اختیاری او است)، مملوک ما می‌شود، و می‌توانیم با او فرمان دهیم، که مثلاً باغچه ما را بیل بزند، ولی پاره‌ای شئون دیگرش (که همان افعال غیر اختیاری او از قبیل بلندی و کوتاهی او است) مملوک ما قرار نمی‌گیرد، و نیز پاره‌ای تصرفات ما در او جائز است، که گفتیم فلان کار مشروع ما را انجام دهد، و پاره‌ای دیگر (مانند کشتن بدون جرم آنان) برای ما جائز نیست.

پس خدای تعالی مالک علی‌الاطلاق و بدون قید و شرطها است، و ما و همه مخلوقات مملوک علی‌الاطلاق، و بدون قید و شرط اوئیم، پس در اینجا دو نوع انحصار هست، یکی اینکه رب تنها و منحصر در مالکیت است، و دوم اینکه عبد تنها و منحصر عبد است، و جز عبودیت چیزی ندارد،

و این آن معنایی است که جمله: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ...) بر آن دلالت دارد، چون از یک سو مفعول را مقدم داشته، و فرموده (نعبدک، می‌پرستیمت) بلکه فرموده: تو را می‌پرستیم یعنی غیر تو را نمی‌پرستیم و از سوی دیگر قید و شرطی برای عبادت نیاورده، و آن را مطلق ذکر کرده، در نتیجه معنایش این می‌شود که ما به غیر از بندگی تو شانی نداریم، پس تو غیر از پرستیده شدن شانی نداری، و من غیر از پرستیدن کاری ندارم.

نکته دیگر اینکه ملک از آنجا که (به بیان گذشته) قوام هستیش به مالک است، دیگر تصور ندارد که خودش حاجت و حائل از مالکش باشد، و یا مالکش از او محجوب باشد، مثلاً وقتی جنابعالی به خانه زیدی نگاه می‌کند، این نگاه تو دو جور ممکن است باشد، یکی اینکه این خانه خانه‌ایست از خانه‌ها، در این نظر ممکن است زید را نبینی، و اصلاً بیاد او نباشی، و اما اگر نظرت بدان خانه از این جهت باشد که خانه زید است، در اینصورت ممکن نیست که از زید غافل شوی، بلکه با دیدن خانه، زید را هم دیده‌ای، چون مالک آن است. و از آنجایی که برایت روشن شد که ما سوای خدا بجز مملوکیست، دیگر هیچ چیز ندارند، و مملوکیست، حقیقت آنها را تشکیل میدهد، دیگر معنا ندارد که موجودی از موجودات، و یا یک ناحیه از نواحی وجود او، از خدا پوشیده بماند، و محجوب باشد، هم چنان که دیگر ممکن نیست به موجودی نظر بیفکنیم، و از مالک آن غفلت داشته باشیم، از اینجا نتیجه می‌گیریم که خدای تعالی حضور مطلق دارد، هم چنان که خودش فرموده: أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ؟ أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِئَةٍ مِّنْ لِّقَاءِ رَبِّهِمْ، أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ، آیا همین برای پروردگار تو بس نیست که بر هر چیزی ناظر و شاهد است؟ بدانکه ایشان از دیدار پروردگارشان در شکند، بدانکه خدا بهر چیزی احاطه دارد. (سوره فصلت آیه ۵۴) و وقتی مطلب بدین قرار بود، پس حق عبادت خدا این است که از هر دو جانب حضور باشد.

اما از جانب پروردگار عز و جل، به اینکه بنده او وقتی او را عبادت می‌کند، او را بعنوان معبودی حاضر و روبرو عبادت کند، و همین باعث شده که در سوره مورد بحث در جمله (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) ناگهان از سیاق غیبت به سیاق حضور و خطاب التفات شود، با

اینکه تاکنون می‌گفت حمد خدایی را که چنین و چنانست، ناگهان بگوید: (تو را می‌پرستیم)، چون گفتیم حق پرستش او این است که او را حاضر و روبرو بدانیم.

و اما از ناحیه بنده، حق عبادت این است که خود را حاضر و روبروی خدا بداند، و آنی از اینکه دارد عبادت می‌کند. غایب و غافل نشود، و عبادتش تنها صورت عبادت و جسدی بی روح نباشد، و نیز عبادت خود را قسمت نکند، که در یک قسمت آن مشغول پروردگارش شود، و در قسمت دیگر آن، مشغول و بیاد غیر او باشد.

حال یا اینکه این شرک را، هم در ظاهر داشته باشد، و هم در باطن، مانند عبادت عوام بت‌پرستان، که یک مقدار از عبادت را برای خدا می‌کردند، و یک مقدار را برای نماینده خدا، یعنی بت، و اینکه گفتیم عوام بت‌پرستان، برای این بود که خواص از بت‌پرستان اصلاً عبادت خدا رانمی‌کردند، و یا آنکه این شرک را تنها در باطن داشته باشد، مانند کسی که مشغول عبادت خداست، اما منظورش از عبادت غیر خدا است و یا طمع در بهشت، و ترس از آتش است، چه تمام اینها شرک در عبادت است که از آن نهی فرموده‌اند، از آن جمله فرموده‌اند: فَأَعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ، خدای را با دینداری خالص عبادت کن. (سوره زمر آیه ۲) و نیز فرموده: أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ، آگاه باش که از آن خدا است دین خالص و کسانی که از غیر خدا اولیائی گرفتند گفتند ما اینها را نمی‌پرستیم مگر برای اینکه قدمی بسوی خدا نزدیکمان کنند، بدرستی که خدا در میان آنان و اختلافی که با هم داشتند حکومت می‌کند. (سوره زمر آیه ۳)

شرائط کمال عبادت و اوصاف عبادت حقیقی بنا بر این عبادت وقتی حقیقتاً عبادت است که عبد عابد در عبادتش خلوص داشته باشد، و خلوص، همان حضوری است که قبلاً بیان کردیم، و روشن شد که عبادت وقتی تمام و کامل میشود که به غیر خدا بکسی دیگر مشغول نباشد، و در عملش شریکی برای سبحان نتراشد، و دلش در حال عبادت بسته و متعلق بجایی نباشد، نه به امیدی، و نه ترسی، حتی نه امید به بهشتی، و نه ترس از دوزخی، که در این صورت عبادتش خالص، و برای خدا است، بخلاف اینکه عبادتش بمنظور کسب بهشت و دفع عذاب باشد، که در اینصورت خودش را پرستیده، نه خدا را. و همچنین عبادت وقتی تمام و کامل میشود که بخودش هم مشغول نباشد که اشتغال به نفس، منافی بامقام عبودیت است، عبودیت کجا و منم زدن و استکبار کجا؟

و گویا علت آمدن پرستش و استعانت بصیغه متکلم مع الغیر (ما تو را می‌پرستیم و از تو یاری میجوئیم) همین دوری از منم زدن و استکبار بوده باشد، و میخواهد بهمین نکته اشاره کند که گفتیم مقام عبودیت باخود دیدن منافات دارد، لذا بنده خدا عبادت خود، و همه بندگان دیگر را در نظر گرفته میگوید: ما تو را می‌پرستیم، چون بهمین مقدار هم دردم نفس و دور افکندن تعینات و تشخصات اثر دارد، چون در وقتی که من خود را تنها ببینم، به انانیت و خودبینی و استکبار نزدیک‌ترم، بخلاف اینکه خودم را مخلوط با سایر بندگان، و آمیخته با سواد مردم بدانم، که اثر تعینی و تشخص را از بین برده‌ام.

از آنچه گذشت این مسئله روشن شد، که اظهار عبودیت در جمله (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) الخ، از نظر معنا و از حیث اخلاص، جمله‌ایست که هیچ نقصی ندارد، تنها چیزی که بنظر می‌رسد نقص است، این است که بنده عبادت را بخودش نسبت میدهد

و بملازمه برای خود دعوی استقلال در وجود و در قدرت و اراده می‌کند، با اینکه مملوک هیچگونه استقلالی در هیچ جهتی از جهاتش ندارد، چون مملوک است.

و گویا برای تدارک و جبران همین نقص که در بدو نظر بنظر می‌رسد، اضافه کرد: که (وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ)، یعنی همین عبادتمان نیز باستقلال خود ما نیست، بلکه از تو نیرو می‌گیریم، و استعانت می‌جوئیم. پس بر رویهم دو جمله: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) یک معنا را می‌رساند، و آن عبادت خالصانه است که هیچگونه شایبه‌ای در آن نیست.

و ممکن است بهمین جهت که گفته شد، استعانت و عبادت هر دو را بیک سیاق آورد، و نفرمود: (ایاک نعبد اعنا و اهدنا الخ، تو را عبادت می‌کنیم ما را یاری فرما و هدایت فرما) بلکه فرمود: (تو را عبادت می‌کنیم و از تو یاری می‌طلبیم). خواهی گفت: پس چرا در جمله بعدی یعنی (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) این وحدت سیاق را رعایت نکرد؟ و نفرمود: (ایاک نعبد و ایاک نستعین و ایاک نستهدی الی صراط مستقیم)؟، در جواب می‌گوییم: این تغییر سیاق در خصوص جمله سوم علتی دارد، که بزودی انشاء الله بیان می‌کنیم.

پس با بیانی که در ذیل آیه: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) الخ آوردیم، وجه و علت التفاتی که در این سوره از غیبت به حضور شده روشن گردید، و نیز وجه انحصار عبادت در خدا، که از مقدم آوردن مفعول (ایاک) از فعل (نعبد و نستعین) استفاده میشود، و همچنین وجه اینکه چرا در کلمه (نعبد) عبادت را مطلق آورد، و نیز وجه اینکه چرا بصیغه متکلم مع الغیر فرمود: (نعبد) و نفرمود (اعبد، من عبادت می‌کنم)، و باز وجه اینکه چرا بعد از جمله (نعبد) بلا فاصله فرمود: (نستعین) و وجه اینکه چرا دو جمله نامبرده را در سیاق واحد شرکت داد، ولی جمله سوم یعنی (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) را بان سیاق نیاورد، روشن گردید. البته مفسرین نکات دیگری در اطراف این سوره ذکر کرده‌اند، که هر کس بخواهد میتواند بکتاب آنان مراجعه کند، و خدای سبحان طلبکاری است که احدی نمیتواند دین او را پردازد.

آیات درس ۴

بسم الله الرحمن الرحيم

قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلَ خِيَارِكُمْ وَمِنْكُمْ فَرَادَىٰ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَّكُمْ تَيْنَ يَدَيَّ عَذَابٍ شَدِيدٍ

بگو: تنها شما را به یک چیز اندرز می‌دهم و آن اینکه دو نفر دو نفر، یا یک نفر یک نفر برای خدا قیام کنید، سپس فکر خود را به کار گیرید، این دوست و همنشین شما (محمد) هیچگونه جنون ندارد، او فقط بیم دهنده شما در برابر عذاب شدید (الهی) است. سوره سبأ آیه ۴۶

.....تفسیر نمونه.....

در این آیه به خمیرمایه همه تحولات و دگرگونیهای اجتماعی و اخلاقی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی اشاره کرده، و در جمله‌هایی بسیار کوتاه و پر محتوا می‌گوید: "به آنها بگو من تنها شما را به یک چیز اندرز می‌دهم، و آن اینکه برای خدا قیام کنید. دو نفر، دو نفر، یا یک نفر، یک نفر، سپس اندیشه کنید" (قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلَ خِيَارِكُمْ وَمِنْكُمْ فَرَادَىٰ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا).

کلمات و تعبیرات این آیه هر کدام اشاره به مطلب مهمی است که ده نکته آن را ذیلاً می‌آوریم:

۱- جمله "اعظکم" (شما را اندرز می‌دهم) در حقیقت بیانگر این واقعیت است که من خیر و صلاح شما را در این سخن در نظر می‌گیرم نه هیچ مساله دیگر.

۲- تعبیر به "واحدة" (تنها یک چیز) مخصوصاً با تاکید به وسیله "انما" اشاره گویایی است به این واقعیت که ریشه تمام اصلاحات فردی و جمعی به کار انداختن اندیشه‌هاست، مادام که فکر ملتی در خواب است مورد هجوم دزدان و سارقان دین و ایمان و آزادی و استقلال قرار می‌گیرند، اما هنگامی که افکار بیدار شد راه بر آنها بسته می‌شود.

۳- تعبیر به "قیام" در اینجا به معنی ایستادن روی دوپانیست بلکه به معنی آمادگی برای انجام کار است، چرا که انسان به هنگامی که روی پای خود می‌ایستد آماده برای انجام برنامه‌های مختلف زندگی می‌شود، بنا بر این اندیشه کردن نیاز به آمادگی قبلی دارد، که انگیزه و حرکتی در انسان به وجود آید که با اراده و تصمیم به تفکر بپردازد.

۴- تعبیر "لله" بیانگر این معنی است که قیام و آمادگی باید انگیزه الهی داشته باشد، و تفکری که از چنین انگیزه‌ای سرچشمه می‌گیرد ارزنده است، اصولاً اخلاص در کارها و حتی در اندیشیدن خمیرمایه نجات و سعادت و برکت است.

جالب اینکه ایمان به "الله" در اینجا مسلم گرفته شده بنا براین تفکر به خاطر مسائل دیگر است اشاره به اینکه توحید یک امر فطری است که حتی بدون اندیشه نیز روشن است.

۵- تعبیر به "مثنی و فردی" (دو دو، یا یک یک) اشاره به این است که اندیشه و تفکر باید دور از غوغا و جنجال باشد، مردم به صورت تکفیری، یا حداکثر دونفر دو نفر قیام کنند، و فکرو اندیشه خود را به کار گیرند، چرا که تفکر در میان جنجال و غوغا عمیق نخواهد بود، به خصوص اینکه عوامل خود خواهی و تعصب در راه دفاع از اعتقاد خود در حضور جمع بیشتر پیدا می‌شود. بعضی از مفسران نیز احتمال داده‌اند که این دو تعبیر به منظور این است که افکار "فردی" و "جمعی" یعنی آمیخته با مشورت را فرا گیرد، انسان باید هم به تنهایی بیندیشد، و هم از افکار دیگران بهره گیرد که استبداد در فکرو رأی مایه تباهی است، و همفکری و تلاش برای حل مشکلات علمی به کمک یکدیگر - در آنجا که به جنجال و غوغا نکشد - مطمئناً اثر بهتری دارد و شاید به همین دلیل "مثنی" بر "فردی" مقدم داشته است.

۶- جالب اینکه قرآن در اینجا می‌گوید تفکروا (بیندیشید) اما در چه چیز؟ از این نظر مطلق است و به اصطلاح "حذف متعلق دلیل بر عموم، است" یعنی در همه چیز، در زندگی معنوی، در زندگی مادی، در مسائل مهم، در مسائل کوچک، و خلاصه در هر کار باید نخست اندیشه کرد، ولی از همه مهمتر، اندیشه برای پیدا کردن پاسخ این چهار سؤال است:

از کجا آمده‌ام؟ آمدنم بهر چه بوده؟ به کجا می‌روم؟ و اکنون در کجا هستم؟

ولی بعضی از مفسران معتقدند که متعلق "تفکر" در این جا جمله بعد از آن در ادامه آیه است (ما بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ) این دوست و همنشین شما (محمد) هیچ گونه انحراف فکری و جنون ندارد یعنی اگر کمی تفکر کنید به خوبی درمی‌یابید که پیامبر ص از اتهام واهی شما در مورد جنون پاک و منزّه است.

معنی اول روشنتر به نظر می‌رسد.

اما مسلماً از اموری که باید در آن اندیشید همین مساله نبوت و صفات برجسته‌ای است که در شخص پیامبر اسلام و عقل و درایت او بود بی‌آنکه منحصر به آن باشد.

نکته‌ها:

۱- زیر بنای همه تحولات

مکتبهای مادی و کمونیستی که همیشه از ناحیه مذاهب راستین احساس خطر می‌کنند، همیشه اصرار دارند که دعوت ادیان را دعوت به تخریب افکار توده‌ها معرفی کنند، تعبیر رسوای آنها که "دین افیون توده‌هاست" معروف است.

همچنین استعمارگران شرق و غرب به خاطر هراسی که از قیام توده‌های مؤمن در سایه افکار مذهبی و استقبال از شهادت در راه خدا داشته‌اند سعی می‌کردند که به روان‌شناسان و جامعه‌شناسان خود این مطلب را تلقین کنند، تا در کتابهای به اصطلاح علمیشان منعکس سازند که مذهب زائیده جهل و نادانی بشر نسبت به عوامل طبیعت است! البته این بحثی است دامنه دار و در جای خود جوابهای قاطع و دندان شکن به آنها داده شده که اینجا جای شرح همه آنها نیست، ولی آیاتی از

قبیل آیات مورد بحث که دعوت به تفکرواندیشه می‌کند، بلکه عصاره دین و خمیرمایه تکامل و پیشرفت انسان را همین اندیشه و تفکر می‌داند. مشت این دروغ‌پردازان را باز می‌کند.

چگونه ممکن است آئینی همچون اسلام وسیله تخدیر یا مولود جهل باشد درحالی که آورنده‌اش به اعلا صوت خود همه انسانها را مخاطب ساخته و می‌گوید قیام و نهضت کنی‌د برای زنده کردن اندیشه‌های خفته، آنهم در محیطی آرام و خالی از غوغا. در محیطی دور از هوا و هوس و امواج تبلیغاتی مسموم. دور از تعصبات، و دور از لجاجتها.

برای خدا قیام کنید و اندیشه کنید. که تنها اندرز من به شما همین است وبس! آیا چنین آئینی را که نه تنها در اینجا بلکه در موارد بسیار زیادی همین دعوت را تکرار کرده متهم به تخدیر افکار ساختن مضحک نیست؟! به خصوص اینکه می‌گوید نه فقط در حال تنهایی و انفرادی اندیشه کنید، بلکه به صورت دونفری و بامعاضدت یکدیگر بتفکر پردازید، محتوای دعوت انبیاء را بشنوید، دلائل آنها را مورد مطالعه قرار دهید، اگر با عقل شما هماهنگ بود پذیرا شوید.

حوادثی که در عصر و زمان ما به خاطر قیام مسلمانان انقلابی در کشورهای مختلف در برابر قدرتهای جهنمی شرق و غرب روی داد، و دنیا را در نظر مستکبران تیره و تار کرد و پایه‌های قدرتش را لرزان ساخت نشان داد که آنها این نکته را درست فهمیده بودند که عقائد اصیل مذهبی دشمن سرسخت آنها و خطر عظیمی است برای آنها، و نیز نشان داد که هدف این اتها ماتی که به مذهب بسته‌اند چیست؟

راستی عجیب است در تحلیلهای به اصطلاح فلسفی جامعه‌شناسان غربی این مساله را مسلم می‌گیرند که جهانی ما وراء طبیعت نیست و دین یک پدیده ساختگی بشر است، سپس بر سر این مساله دعوا می‌کنند که عامل آن چیست؟ مسائل اقتصادی است؟ ترس انسانهاست؟ عدم آگاهی بشر است؟ عقده‌های روحی است و ...؟

اما حاضر نیستند حتی یک لحظه خود را از این پیشداوری غلط تهی کرده و احتمال دهند ماورای عالم طبیعت عالم دیگری است و در دلائل روشن توحید و نشانه‌های آشکار نبوت پیامبرانی همچون محمد ص بیندیشند.

اینها بی‌شبهات به مشرکان عصر جاهلیت نیستند با این تفاوت که آنها متعصب و لجوج بودند و درس نخوانده، اینها نیز متعصب و لجوجند اما درس خوانده! و به همین دلیل خطرناکتر و اغوا کننده‌ترند! جالب اینکه آخرین قسمت بسیاری از آیات قرآن دعوت به تفکر یا تعقل یا تذکر است:

گاه می‌گوید: إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (نحل - ۱۱ و ۶۹).

و گاه می‌گوید: إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (رعد - ۳ و زمر - ۴۲ و جاثیه - ۱۳).

و گاه می‌گوید: لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (حشر - ۲۱ و اعراف - ۱۷۶).

و گاه همین جمله را به صورت رویارو مطرح ساخته می‌فرماید: كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ: "اینگونه خداوند آیاتش را برای شما بیان می‌کند شاید اندیشه کنید" (بقره ۲۱۹ و ۲۶۶).

و از این قبیل در قرآن فراوان است، مانند دعوت به "فقه" (فهم) در آیات زیادی از قرآن، دعوت به "عقل و تعقل" و مدح آنها که عقل خویش را به کار می‌گیرند، و مذمت شدید از آنها که فکر خود را به کار نمی‌اندازند که در ۴۶ آیه از قرآن

مجید وارد شده! توصیف زیادی که از علما و دانشمندان و مقام علم و دانش نموده که اگر بخواهیم همه آیات آن را گردآوری و تفسیر کنیم خود کتاب مستقلی می‌شود.

در این مورد همین بس که قرآن یکی از صفات دوزخیان را نداشتن تفکر و تعقل ذکر کرده است: وَ قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ "دوزخیان می‌گویند: اگر ما گوش شنوا و عقل بیداری داشتیم در میان دوزخیان نبودیم!" (که جای عاقلان در دوزخ نیست) (ملک - ۱۰).

و در جای دیگر می‌گوید: اصولاً افرادی که گوش دارند نمی‌شنوند، چشم دارند و نمی‌بینند و عقل دارند و اندیشه نمی‌کنند، برای جهنم نامزد شده‌اند! وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ:

"به طور مسلم گروه بسیاری از جن و انس را برای دوزخ قرار دادیم، نشانه آنها اینست که عقل دارند و با آن اندیشه نمی‌کنند، چشم دارند و با آن نمی‌بینند، و گوش دارند و با آن نمی‌شنوند، آنها همچون چهار پایانند، بلکه گمراه‌تر! آنها همان غافلاند" (اعراف - ۱۷۹).

۲- گوشه‌ای از روایات اسلامی در زمینه فکر و اندیشه در روایات اسلامی - به پیروی از قرآن - مساله فکر و اندیشه در درجه اول اهمیت قرار گرفته، و تعبیرات بسیار گویا و جالبی در آن دیده می‌شود که نمونه‌هایی از آن را در اینجا می‌آوریم:

الف - تفکر بزرگترین عبادت است.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا ع می‌خوانیم: لیس العبادۃ کثرۃ الصلاة و الصوم انما العبادۃ التفکر فی امر الله عز و جل: "عبادت به زیادی نماز و روزه نیست، عبادت واقعی تفکر در کار خداوند متعال و اسرار جهان آفرینش است."^۱

در روایت دیگری می‌خوانیم کان اکثر عبادۃ ابي ذر التفکر "بیشترین عبادت ابوذر تفکر و اندیشه بود."^۲

ب - یک ساعت تفکر از یک شب عبادت بهتر است.

در روایتی از امام صادق ع می‌خوانیم شخصی سؤال کرد اینکه مردم از پیامبر ص نقل می‌کنند: تفکر ساعة خير من قيام ليلة: "یک ساعت اندیشه کردن بهتر از یک شب عبادت نمودن است" منظور از آن چیست؟ و چگونه باید تفکر کند؟ امام ع در پاسخ فرمود: يمر بالخربة او بالدار فيقول اين ساكنوك اين ساكنوك مالک لا تتكلمين: "هنگامی که از کنار ویرانه، یا خانه‌ای (که از ساکنان خالی شده) می‌گذرد بگوید: ساکنان تو کجا رفتند؟ بنیان‌گذارانت چه شدند؟ چرا سخن نمی‌گویی؟"^۳

ج - تفکر سرچشمه عمل است.

امیر مؤمنان علی ع می‌فرماید: ان التفکر يدعو الى البر و العمل به: "تفکر دعوت به نیکی و عمل به آن می‌کند"^۴

^۱ - اصول کافی جلد ۲ کتاب "الکفر و الایمان" باب التفکر صفحه ۴۵

^{۲، ۳} - "سفینه البحار" جلد دوم صفحه ۳۸۳ ماده "فکر"

..... ترجمه تفسیر المیزان.....

"قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلِي وَفَرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ" مراد از موعظه، وصیت و سفارش است، حال یا کنایه از آن است، و یا آنکه معنای تضمینی آن سفارش است "أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ" یعنی برای خدا قیام کنید، و منظورتان جز حفظ حرمت خدا نباشد، "مِثْلِي وَفَرَادَى" یعنی دو بدو، و یکی یکی، و این تعبیر کنایه از تفرق، و دوری از اجتماع، و بر پا کردن غوغا است، چون غوغا فکر و شعوری ندارد، وقتی بپا شد، غالباً حق را می‌میراند، و باطل را زنده می‌کند.

"مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ" - این جمله استینافی، و ابتدای کلام است، و حرف "ما"، در ابتدای آن نافیه است، به شهادت اینکه بعد از آن فرموده: "إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ" و ممکن هم هست آن را استفهامی و یا موصوله گرفت، و جمله "من جنه" آن موصول را بیان کند.

و مراد از "صاحب شما" خود رسول خدا (ص) است، و اگر آن جناب را به این تعبیر نام برد، برای این است که به یاد ایشان بیاورد که این مرد همان کسی است که چهل سال با او هم‌نشین بودند، در این مدت که فاصله بین ولادت و بعثت اوست، هیچ گونه اختلالی در فکر او، و حتی هیچ سابقه‌ای از خفت رأی، و یا هر چیزی که توهم جنون بیاورد از او ندیدید، پس چگونه او را دیوانه می‌خوانید.

و معنای آیه این است که: به ایشان بگو: من شما را به موعظتی وصیت می‌کنم، و آن این است که بی سر و صدا، و جدا جدا، برای خاطر خدا، قیام کنید، و در گوشه‌ای به فکر فرو روید، چون در تنهایی فکر، بهتر کار می‌کند، در چنین حالی در باره امر من که در طول عمرم در بین شما زندگی کردم، نیک بیندیشید، و به یاد آورید که: جز رأی محکم و سدید، فکر صائب و بلند، صداقت و امانت، از من ندیدید، آن وقت خواهید فهمید که: من مبتلا به جنون نیستم، و من جز بیم‌رسانی که قوم خود را از عذاب شدیدی که در پیش رو دارند هشدار می‌دهد، چیز دیگری نیستم، و غرض دیگری ندارم، و خواهید فهمید که من خیر خواه شما، نه خائن به شما.

سوره زمر آیه ۲

إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ

ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم، خدا را پرستش کن و دین خود را برای او خالص گردان.

.....تفسیر نمونه.....

پس به محتوای این کتاب آسمانی وهدف آن پرداخته می‌گوید: "ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم" (إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ).

چیزی جز "حق" در آن نیست، و مطلبی جز "حق" در آن مشاهده نمی‌کنی از همین روح طلبان به دنبال آن می‌روند و تشنه کامان وادی حقیقت در جستجوی محتوای آنند.

و از آنجا که هدف از نزول آن دادن دین خالص به انسانهاست در پایان آیه می‌افزاید: اکنون که چنین است "خدا را پرستش کن در حالی که دین خود را برای او خالص می‌کنی" (فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ).

ممکن است منظور از "دین" در اینجا عبادت خداوند باشد، چرا که قبل از آن با جمله "فَاعْبُدِ اللَّهَ" دستور به عبادت می‌دهد، بنابراین دنباله آن که "مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ" است شرط صحت عبادت یعنی اخلاص و خالی از هر گونه شرک و ریا و غیر خدا بودن را بیان می‌کند.

با این حال وسعت مفهوم "دین" وعدم هیچگونه قید و شرط در آن، معنی گسترده‌تری را می‌رساند که هم عبادت را شامل می‌شود و هم اعمال دیگر و هم اعتقادات را، به تعبیر دیگر "دین" مجموعه حیات معنوی و مادی انسان را دربر می‌گیرد، و بندگان خالص خدا باید تمام شؤون زندگی خود را برای او خالص گردانند، غیر او را از خانه دل و صحنه جان، و میدان عمل، و دایره گفتار بزدایند، به او بیندیشند و برای او دوست بدارند، از او سخن بگویند و به خاطر او عمل کنند، و همیشه در راه رضای او گام بردارند که "اخلاص دین" همین است.

بنا بر این محدود ساختن مفهوم آیه در شهادت "لا اله الا الله" یا خصوص "عبادت و اطاعت" نه لزومی دارد و نه دلیل روشنی.

..... ترجمه تفسیر المیزان.....

"إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ" در این آیه بر خلاف آیه قبلی تعبیر به انزال کرده، نه تنزیل، برای اینکه در این آیه منظور بیان این نکته است که بفهماند قرآن کریم به حق نازل شده، و در چنین مقامی مناسب آن است که تعبیر به انزال کند که به معنای نازل شدن مجموع قرآن است، بخلاف مقام در آیه قبلی که چون چنین مقامی نبود، تعبیر به تنزیل کرد که به معنای نازل شدن تدریجی است.

و "باء" در کلمه "بالحق" برای ملابست است، که معنایش چنین می‌شود: ما قرآن را به سوی تو نازل کردیم در حالی که متلبس به جامه حق بود، پس در هر جای از آن که امر به عبادت و پرستش خدای یگانه شده است، حق است. و چون حرف "باء" این معنا را به آیه می‌دهد جمله "فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ" را با حرف "فاء" متفرع بر آن کرد. و فهمانیده حالا که معلوم شد قرآن متلبس به لباس حق نازل شده، پس خدای یگانه را عبادت کن، در حالی که دین را برای او خالص کرده باشی، برای اینکه در این قرآن مکرر آمده که باید خدای یگانه را پرستی.

و مراد از کلمه "دین" - به طوری که از سیاق برمی‌آید - عبادت است. و ممکن هم هست سنت حیات از آن اراده شود، یعنی طریقه‌ای که در زندگی اجتماعی انسانی پیموده می‌شود. و مراد از "عبادت" همان اعمالی است که خضوع قلبی و پرستش درونی را مجسم و ملموس می‌کند، و آن عبارت از همان طریقه‌ای است که خود خدای سبحان آن را تشریع کرده و معنای آیه این است که: حال که قرآن به حق نازل شده پس عبودیت قلبی خود را برای خدا در تمامی شؤون زندگی با پیروی کردن از آنچه برای تو تشریع کرده اظهار کن در حالی که دین خود را برای او خالص سازی، و غیر از آنچه خدا برای تو تشریع کرده پیروی مکن."

"أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ" در این جمله آنچه را در کلمه "بالحق" سر بسته فرموده بود، علنی و روشن بیان می‌کند، و آنچه را در جمله "فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ" به طور خاص بیان کرده بود تعمیم می‌دهد، می‌فرماید: "آنچه به تو وحی کردیم که دین را برای خدا خالص کنی، مخصوص به شخص تو نیست، بلکه این وظیفه‌ای است بر هر کس که این ندا را بشنود" و به خاطر اینکه جمله مورد بحث ندایی مستقل بود، لذا اسم جلاله "الله" را به کار برد، و با آوردن ضمیر نفرمود: "ألا له الدين الخالص" با اینکه مقتضای ظاهر کلام همین بود که ضمیر بیاورد.

و معنای خالص بودن دین برای خدا این است که: خدا عبادت آن کسی را که فقط برای او عبادت نمی‌کنند می‌پذیرد، حال چه اینکه هم خدا را پرستد و هم غیر خدا را و چه اینکه اصلاً غیر خدا را پرستد.

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (۶۰) وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (۶۱)

۶۰- آیا با شما عهد نکردم ای فرزندان آدم! که شیطان را پرستش نکنید که او برای شما دشمن آشکاری است؟

۶۱- و اینکه مرا پرستید که راه مستقیم این است؟

.....تفسیر نمونه.....

این عهد و پیمان الهی از طرق مختلف از انسان گرفته شده، و بارها این معنی را به او گوشزد کرده است: نخست آن روز که فرزندان آدم در زمین نشو و نما کردند این خطاب به آنها شد: "یا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ".

"ای فرزندان آدم! شیطان شما را نفریید همانگونه که پدرتان را از بهشت بیرون کرد، و لباسشان را از تنشان خارج ساخت تا عورتشان را برای آنها آشکار کند! چه اینکه او و پیروانش شما را می بینند شما آنها را نمی بینید، (بدانید) ما شیاطین را اولیای کسانی قرار دادیم که ایمان نمی آورند" (اعراف- ۲۷).

سپس همین اخطار به طور مکرر بر زبان رسولان الهی جاری شد، چنان که در آیه ۶۲ سوره زخرف می خوانیم "وَلَا يَصُدُّكُمْ الشَّيْطَانُ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ": "شیطان شما را از راه حق باز ندارد که او دشمن آشکار شماست". و در آیه ۱۶۸- بقره می خوانیم: "وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ": "از گامهای شیطان پیروی نکنید که او برای شما دشمن آشکاری است"! از سوی دیگر این پیمان در عالم "تکوین" به زبان اعطای عقل به انسان نیز گرفته شده است، چرا که دلائل عقلی به روشنی گواهی می دهد انسان نباید فرمان کسی را اطاعت کند که از روز نخست کمر به دشمنی او بسته او را از بهشت بیرون کرده و سوگند به اغوای فرزندان او خورده است.

از سوی سوم با سرشت و فطرت الهی همه انسانها بر توحید، و انحصار اطاعت برای ذات پاک پروردگار، نیز این پیمان از انسان گرفته شده است، و به این ترتیب نه با یک زبان که با چندین زبان این توصیه الهی تحقق یافته و این عهد و پیمان سرنوشت ساز امضا شده است.

این نکته نیز قابل توجه است که "عبادت" در جمله "لا تعبدوا الشیطان" به معنی "اطاعت" است، زیرا عبادت همیشه به معنی پرستش و رکوع و سجود نمی آید، بلکه یکی از اشکال آن همان اطاعت کردن است، چنان که در آیه ۴۷ سوره مؤمنون می خوانیم که فرعون و اطرافیانش بعد از مبعوث شدن موسی ع و هارون ع گفتند: أَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ عَلَيْنَا فِرْعَوْنَ وَ هَارُونَ هُمَا الْمُرِيدَانِ: "ای ما به دو انسانی که همانند ما هستند ایمان بیاوریم، در حالی که قوم آنها عبادت و اطاعت ما می کردند؟! و در عابدون".

آیه ۳۱ سوره توبه می‌خوانیم: خداوند در باره یهود و نصاری می‌فرماید: "اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَ مَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا"^۱: آنها دانشمندان و راهبان خود را معبودانی در برابر خدا قرار دادند، همچنین مسیح فرزند مریم را، در حالی که جز به عبادت خداوند یگانه که هیچ معبودی جز او نیست دستور نداشتند".

جالب اینکه در روایتی از امام باقر و امام صادق ع که در ذیل این آیه آمده چنین می‌خوانیم:

اما و الله ما دعوهم الى عبادة انفسهم ، و لو دعوهم ما اجابوهم و لكن احلوا لهم حراما و حرموا عليهم حلالا فعبدوهم من حيث لا يشعرون!:

" به خدا سوگند آنها (دانشمندان و راهبان) یهود و نصاری رابه عبادت خویشان دعوت نکردند، واگردعوت می‌کردند هرگز یهود و نصاری دعوتشان را اجابت نمی‌نمودند، ولی آنها حرامی را برای ایشان حلال و حلالی را حرام کردند (و آنها پذیرا شدند) و به این ترتیب بدون توجه آنان را پرستش کردند"^۲

نظیر همین معنی با تفاوت مختصری در روایات دیگر نیز وارد شده است، از جمله در روایتی از امام صادق ع می‌خوانیم: من اطاع رجلا في معصية فقد عبده: "کسی که انسانی را در معصیت پروردگار اطاعت کند او را پرستش کرده!"^۳ و در حدیث دیگری از امام باقر ع آمده است:

من اصغى الى ناطق فقد عبده، فان كان الناطق يؤدى عن الله فقد عبده الله، وان كان الناطق يؤدى عن الشيطان فقد عبده الشيطان: "کسی که به سخنگویی گوش فرا دهد (و سخنش را بپذیرد) او را پرستش کرده! اگر ناطق حکم خدا را می‌گوید: پرستش خدا کرده، و اگر از سوی شیطان سخن می‌گوید پرستش شیطان کرده است!"^۴ در آیه بعد برای تاکید بیشتر و بیان آنچه وظیفه فرزندان آدم است می‌فرماید: "أيا من به شما عهد نکردم که مرا بپرستید و از من اطاعت کنید که راه مستقیم همین است" (وَ أَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ).

از یک سو پیمان گرفته که اطاعت شیطان نکنند ، چرا که او دشمنی و عداوت خود را از روز نخست آشکار ساخته، کدام عاقل به فرمان دشمن دیرینه و آشکارش ترتیب اثر می‌دهد؟

و در مقابل پیمان گرفته که از او اطاعت کنند، و دلیلش را این قرار می‌دهد که "صراط مستقیم همین است" و این در حقیقت بهترین محرک انسانها است، چراکه فی المثل هرکس در وسط بیابان خشک و سوزانی گرفتار شود و جان خود و همسر و فرزند و اموالش را در خطر دزدان و گرگان ببیند، مهمترین چیزی که به آن می‌اندیشد پیدا کردن راه مستقیم به سوی مقصد است، راهی که سریعتر و آسانتر او را به سر منزل نجات برساند.

ضمناً از این تعبیر استفاده می‌شود که این جهان سرای اقامت نیست، چراکه راه را به کسی ارائه می‌دهند که از گذرگاهی عبور می‌کند و مقصدی در پیش دارد.

^۱ - وسائل جلد ۱۸ صفحه ۸۹ (ابواب صفات القاضی باب ۱۰ حدیث ۱

^۲ ، ^۳ - وسائل جلد ۱۸ صفحه ۹۱ (ابواب صفات القاضی باب ۱۰ حدیث ۸ و ۹

..... ترجمه تفسیر المیزان.....

کلمه "عهد" به معنای وصیت (سفارش) است. و مراد از "عبادت کردن و پرستیدن شیطان" اطاعت اوست در وسوسه‌هایی که می‌کند و به آن امر می‌کند (یعنی وسوسه‌های شیطان را اطاعت نکنید، زیرا که) غیر از خداوند و کسانی را که خداوند دستور داده نباید اطاعت کرد. در این آیه برای نپرستیدن شیطان چنین علت آورده که: او برای شما دشمنی است آشکار. آشکار بودن دشمنی‌اش هم از این جهت است که دشمن در دشمنی کردن خیر کسی را نمی‌خواهد.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: "مراد از عبادت شیطان، پرستش خدایان دروغین است و اگر این پرستش را به شیطان نسبت داده، از این جهت است که: شیطان با تسویلات و جلوه دادن‌های خود، این عمل زشت را به گردن بت‌پرستان گذاشته". ولی این گونه تفسیر کردن، بیهوده خود را به زحمت افکندن است.

وجه اینکه چرا خداوند مجرمین را به عنوان بنی آدم خطاب کرده این است که دشمنی شیطان نسبت به مشرکین، به خاطر غرض خاصی که به آنها داشته باشد، نبوده، بلکه به خاطر این بوده که فرزندان آدم بودند. و این دشمنی در روز اول آن جا بروز کرد که مامور به سجده بر آدم شد و زیر بار نرفت و استکبار کرد، نتیجه‌اش هم این شد که از درگاه خدا رانده شد. از آن روز با ذریه آدم نیز دشمن گردید و همه را تهدید کرد، و به طوری که قرآن حکایت کرده گفت: "أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنْ أُخِّرْتُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأَخْتَنَّكَ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا" بگو بدانم، آیا همین است که او را بر من کرامت داده‌ای؟ اگر مرا تا روز قیامت مهلت دهی، فرزندان وی را جز اندکی مهار خواهم کرد. (سوره اسری، آیه ۶۲)

مراد از عهد خدا با بنی آدم در آیه: "أَلَمْ أَعْهِدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ ..."

و اما آن عهدی که خدای تعالی با بنی آدم کرد که شیطان را عبادت و پرستش و اطاعت نکنند، همان عهدی است که به زبان انبیا و رسولان خود به بشر ابلاغ فرمود و تهدیدشان کرد از اینکه او را پیروی کنند، مانند این پیام که فرمود: "يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمُ مِنَ الْجَنَّةِ" (ای بنی آدم زنه‌ار، که ابلیس فریبتان ندهد، همان طور که پدر و مادرتان را از بهشت بیرون کرد. سوره اعراف، آیه ۲۷)

و نیز فرمود: "وَلَا يَصُدَّنَّكُمُ الشَّيْطَانُ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ" (زنهار، که شیطان جلو راهتان را نگیرد که او برای شما دشمنی است آشکار. سوره زخرف، آیه ۶۲)

ولی بعضی^۲ از مفسرین گفته‌اند: مراد از عهد مزبور عهدی است که خدای تعالی در "عالم ذر" از انسانها

گرفت و فرمود: "أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ" (آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا. سوره اعراف، آیه ۱۷۲)

^۱ - تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۴۰

^۲ - تفسیر فخر رازی، ج ۲۵، ص ۹۶

و لیکن ما در تفسیر آیه ذر گفتیم: عهد "عالم ذر" به وجهی عین آن عهدی است که در دنیا متوجه بشر کرده. "وَ أَنْ اَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ" این جمله عطف است به جمله قبلش و ما در سابق در تفسیر سوره حمد در ذیل آیه "اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ" تفسیر صراط مستقیم مذکور است.

سوره یوسف آیه ۲۴

... كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ

... اینچنین کردیم تا بدی و فحشاء را از او دور سازیم چرا که او از بندگان مخلص ما بود.

.....تفسیر نمونه.....

"ما هم" بدی و هم "فحشاء" را از یوسف بر طرف ساختیم "فحشاء، همان آلودگی به بی عفتی است، و سوء نجات از چنگال ضربه همسر عزیز مصر.

ولی به هر حال یوسف، چون برهان پروردگار را دید، از گلاویز شدن به آن زن خودداری کرد مبدا به او حمله کند و او را مضروب سازد و این خود دلیلی شود که او قصد تجاوز را داشته ، و لذا ترجیح داد که خود را از آن محل دور سازد و به سوی در فرار کند.

واما منظور از برهان پروردگار چیست؟

"برهان" در اصل مصدر "بره" به معنی سفید شدن است، و سپس به هر گونه دلیل محکم و نیرومند که موجب روشنایی مقصود شود، برهان گفته شده است، بنا براین برهان پروردگار که باعث نجات یوسف شد، یک نوع دلیل روشن الهی بوده است که مفسران در باره آن احتمالات زیادی داده اند، از جمله:

۱- علم و ایمان و تربیت انسانی و صفات برجسته.

۲- آگاهی او نسبت به حکم تحریم زنا.

۳- مقام نبوت و معصوم بودن از گناه.

۴- یک نوع امداد و کمک الهی که بخاطر اعمال نیکش در این لحظه حساس به سراغ او آمد.

۵- از روایتی استفاده می شود که در آنجا بتی بود، که معبود همسر عزیز محسوب می شد، ناگهان چشم آن زن به بت افتاد، گویی احساس کرد با چشمانش خیره خیره به او نگاه می کند و حرکات خیانت آمیزش را با خشم می نگرد، برخاست و لباسی به روی بت افکند، مشاهده این منظره طوفانی در دل یوسف پدید آورد، تکانی خورد و گفت: تو که از یک بت بی عقل و شعور و فاقد حس و تشخیص ، شرم داری، چگونه ممکن است من از پروردگارم که همه چیز را می داند و از همه خفایا و خلوتگاهها

باخبر است، شرم و حیا نکنیم؟ این احساس، توان و نیروی تازه‌ای به یوسف بخشید و او را در مبارزه شدیدی که در اعماق جانش میان غریزه و عقل بود کمک کرد، تا بتواند امواج سرکش غریزه را عقب براند.^۱

در عین حال هیچ مانعی ندارد که تمام این معانی یک جا منظور باشد زیرا در مفهوم عام "برهان" همه جمع است، و در آیات قرآن و روایات، کلمه "برهان" به بسیاری از معانی فوق اطلاق شده است.

قرآن مجید می‌گوید "ما این چنین برهان خویش را به یوسف نشان دادیم، تا بدی و فحشاء را از او دور سازیم" (كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ). "چرا که او از بندگان برگزیده و با اخلاص ما بود" (إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ).

اشاره به اینکه اگر ما امداد غیبی و کمک معنوی را بیاری او فرستادیم، تا از بدی و گناه‌هایی یابد، بی‌دلیل نبود، او بنده‌ای بود که با آگاهی و ایمان و پرهیزگاری و عمل پاک، خود را ساخته بود، و قلب و جان او از تاریکیهای شرک، پاک و خالص شده بود، و به همین دلیل شایستگی چنین امداد الهی را داشت.

ذکر این دلیل نشان می‌دهد که اینگونه امدادهای غیبی که در لحظات طوفانی و بحرانی به سراغ پیامبرانی همچون یوسف می‌شتافته، اختصاصی به آنها نداشته، هر کس در زمره بندگان خالص خدا و عباد الله المخلصین وارد شود، او هم لایق چنین مواهبی خواهد بود.

خداوند بندگان مخلص خود را هرگز در این لحظات بحرانی تنها نمی‌گذارد، و کمکهای معنوی خود را از آنان دریغ نمی‌دارد، بلکه با الطاف خفیه خود و مدهای غیبی که توصیف آن با هیچ بیانی ممکن نیست، بندگان خود را حفظ می‌کند و این در واقع پاداشی است که خدای بزرگ به این گونه بندگان می‌بخشد، پاداش پاکی و تقوا و اخلاص.

ضمناً تذکر نکته نیز لازم است که در آیات فوق یوسف از بندگان مخلص (بر وزن مطلق) به صورت اسم مفعولی ذکر شده یعنی خالص شده، نه به صورت مخلص (بر وزن محسن) به صورت اسم فاعلی که به معنی خالص کننده است.

دقت در آیات قرآن نشان می‌دهد که مخلص (به کسر لام) بیشتر در مواردی به کار رفته است که انسان در مراحل نخستین تکامل و در حال خود سازی بوده است، فاذا اركبوا في الفلك دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ: "هنگامی که بر کشتی سوار می‌شوند خدا را با اخلاص می‌خوانند" (عنکبوت - ۶۵) وَ مَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ: "به آنها فرمان داده نشد مگر اینکه خدا را با اخلاص پرستش کنند" (بینه - ۵).

ولی مخلص (بفتح لام) به مرحله عالی که پس از مدتی جهاد بانفس، حاصل می‌شود گفته شده است، همان مرحله‌ای که شیطان از نفوذ و وسوسه‌اش در انسان مایوس می‌شود، در حقیقت بیمه الهی می‌گردد، قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغَوِّيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلَصِينَ: "شیطان گفت به عزت سوگند که همه آنها را گمراه می‌کنم مگر بندگان مخلص را" (ص - ۸۳).

و یوسف به این مرحله رسیده بود که در آن حالت بحرانی، همچون کوه استقامت کرد و باید کوشید تا به این مرحله رسید.

^۱ - نور الثقلین جلد ۲ صفحه ۴۲۲ و تفسیر قرطبی صفحه ۳۳۹۸ جلد پنجم

..... ترجمه تفسیر المیزان.....

پس اینکه فرمود: "وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ" شکی نیست که اشاره است به چگونگی نجات یوسف از آن غائله هولناک و از سیاق برمی آید که منظور از گرداندن سوء و فحشاء از یوسف، نجات یوسف است از آنچه که همسر عزیز می خواست و به خاطر رسیدن به آن با وی مراد و خلوت می کرد. و نیز برمی آید که مشار الیه "کذلک" همان مفادی است که جمله "أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ" مشتمل بر آن است.

پس برگشت معنای "كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ" به این میشود که یوسف (ع) از آنجایی که از بندگان مخلص ما بود، ما بدی و فحشاء را به وسیله آنچه که از برهان پروردگارش دید از او بگردانیم. پس معلوم شد سببی که خدا به وسیله آن سوء و فحشاء را از یوسف گردانید تنها دیدن برهان پروردگارش بود.

پس معنای آیه این می شود: "به خدا قسم هر آینه همسر عزیز قصد او را کرد و به خدا قسم او هم اگر برهان پروردگار خود را ندیده بود هر آینه قصد او را کرده بود و چیزی نمانده بود که مرتکب معصیت شود". و اینکه می گوییم "چیزی نمانده بوده" و نمی گوییم معصیت می کرد، برای این است که کلمه "هم" بطوری که می گویند جز در مواردی که مقرون به مانع است استعمال نمی شود، مانند آیه "وَهُمُا بِمَا لَمْ يَنَالُوا" (تصمیم به چیزی گرفتند که به آن نمی رسیدند. سوره توبه، آیه ۷۴) و آیه "إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا"، (آن هنگام که دوطایفه از شما تصمیم گرفتند که متفرق شوند. سوره آل عمران، آیه ۱۲۲) و نیز مانند شعر صخر که گفته: اهم بامر الحزم لا استطیعه و قد حیل بین العیر و النزوان.

(می خواهم کاری که مطابق حزم و تدبیر است انجام دهم ولی نمی توانم، آری میان شتر و جهیدنش حائل شده.) بنا بر آنچه گفته شد اگر برهان پروردگارش را نمی دید واقع در معصیت نمی شد بلکه تنها تصمیم می گرفت و نزدیک به ارتکاب می شد، و نزدیک شدن غیر از ارتکاب است، و لذاخدای تعالی به همین نکته اشاره کرده و فرموده: "لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ- تا سوء و فحشاء را از او بگردانیم" و نفرموده: "لنصرفه عن السوء و الفحشاء- تا او را از سوء و فحشاء بگردانیم"- دقت بفرمایید.

از اینجا روشن می شود که مناسب تر آنست که بگوییم منظور از "سوء" تصمیم بر گناه و میل به آن است، و منظور از "فحشاء" ارتکاب فاحشه یعنی عمل زنا است، پس یوسف (ع) نه این کار را کرد و نه نزدیکش شد، ولی اگر برهان پروردگار خود را نمی دید به انجام آن نزدیک می شد، و این همان معنایی است که مطالب گذشته ما ودقت در اسباب و عوامل دست به هم داده در آن حین آن را تاکید می کند.

کلمه "برهان" به معنای سلطان است، و هر جا اطلاق شود مقصود از آن سببی است که یقین آور باشد، چون در این صورت برهان بر قلب آدمی سلطنت دارد، مثلاً اگر معجزه را برهان می نامند و قرآن کریم می فرماید: "فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَيْهِ" (عصا و ید و بیضا دو برهان از پروردگار توست برای فرعون و جمعیثش. سوره قصص، آیه ۳۲) و یا

می‌فرماید: "یا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ" (هان ای مردم! به تحقیق برهانی از پروردگارتان برای شما آمد. سوره نساء، آیه ۱۷۴) برای اینست که معجزه یقین‌آور است، و اگر دلیل و حجت را هم برهان نامیده و می‌فرماید: "أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ أَنَّ يَكُونُ لَهُ دَلِيلٌ عَلَى مَا يَفْعَلُ بِالْعَالَمِينَ" (آیا معبودی با خدا (شریک) است بگو بیاورید برهانتان را اگر راست‌گویید. سوره نمل، آیه ۶۴) باز برای این است که دلیل، حجت یقینی است، که حق را روشن ساخته و بر دلها حاکم می‌شود، و جای تردیدی باقی نمی‌گذارد.

و اما آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید هر چند کلام مجید خدای تعالی کاملاً روشنی نکرده که چه بوده، لیکن به هر حال یکی از وسائل یقین بوده که با آن، دیگر جهل و ضلالتی باقی نمانده، کلام یوسف آنجا که با خدای خود مناجات می‌کند دلالت بر این معنا دارد، چون در آنجا می‌گوید: "وَاللَّهِ تَصَرَّفْتُ عَنْ كَيْدِهِمْ أَصْبُ إِلَيْهِمْ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ..." (سوره یوسف، آیه ۳۳) و همین خود دلیل بر این نیز هست که سبب مذکور از قبیل علمهای متعارف یعنی علم به حسن و قبح و مصلحت و مفسده افعال نبوده، زیرا اینگونه علمها گاهی با ضلالت و معصیت جمع می‌شود، هم چنان که از آیه "أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ" (آیا می‌نگری کسی را که هوای نفس خود را خدای خود قرار داده و خداوند او را دانسته (و پس از اتمام حجت) گمراه کرده. سوره جاثیه، آیه ۲۳) و آیه "وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ" (انکار کردند آن را با اینکه دل‌هایشان بدان یقین پیدا کرد. سوره نمل آیه ۱۴) به خوبی استفاده می‌شود.

پس یقیناً آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید، همان برهانی است که خدا به بندگان مخلص خود نشان می‌دهد و آن نوعی از علم مکشوف و یقین مشهود و دیدنی است، که نفس آدمی با دیدن آن چنان مطیع و تسلیم می‌شود که دیگر به هیچ وجه میل به معصیت نمی‌کند، و ما- ان شاء الله- مقداری در باره آن بحث خواهیم کرد.

"لامی" که در جمله "كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ" بر سر "لنصرف" در آمده "لام" غایت و یا تعلیل است، و به هر حال مال هر دو یکی است. و کلمه "كذلك" متعلق است به جمله "لنصرف" و اشاره مزبور اشاره است به رؤیت برهان رب که قبلاً گفته بود، و کلمه سوء به معنای چیزی است که صدورش از عبد از آن جهت که عبداست بد باشد، و این مطلق معصیت و یا قصد معصیت را شامل است. و کلمه "فحشاء" به معنای ارتکاب عمل زشتی از قبیل زنا و امثال آن است، و ما قبلاً گفتیم که از ظاهر سیاق برمی‌آید که سوء و فحشاء با زنا و قصد زنا منطبق است.

و معنای آیه این است که: نتیجه و یا علت اینکه او برهان رب خود را بدید این بود که ما فحشاء و قصد به آن را از او برگردانیدیم.

و یکی از اشارات لطیف که در این جمله، یعنی در جمله "لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ" به کار رفته این است که سوء و فحشاء را از یوسف برگردانیده، نه اینکه او را از فحشاء و قصد به آن برگردانیده باشد، چون اگر بطور دومی تعبیر شده بود دلالت داشت بر اینکه در یوسف اقتضای ارتکاب آن دو بود، و او محتاج بود که ما او را از آن دو برگردانیم، و این با شهادت خدا به اینکه یوسف از بندگان مخلص بود منافات دارد. آری، بندگان مخلص آنهاییند که خداوند، خالص برای خود قرارشان

داده، بطوری که دیگر غیر خدا هیچ چیز در آنان سهم ندارد، و در نتیجه غیر خدا را اطاعت نمی‌کنند، خواه تسویل شیطان باشد و یا تزیین نفس و یا هر داعی دیگری غیر خدا.

و اینکه فرمود: "إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ" در مقام تعلیل جمله "كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ ..." است، و معنایش این می‌شود: ما با یوسف این چنین معامله کردیم به خاطر اینکه او از بندگان مخلص ما بود، و ما با بندگان مخلص خود چنین معامله می‌کنیم. از آیه شریفه ظاهر می‌شود که دیدن برهان خدا، شان همه بندگان مخلص خداست، و خداوند سبحان هر سوء و فحشایی را از ایشان برمی‌گرداند، و در نتیجه مرتکب هیچ معصیتی نمی‌شوند، و به خاطر آن برهانی که خدایشان به ایشان نشان داده قصد آن را هم نمی‌کنند، و آن عبارت است از عصمت الهی.

و نیز برمی‌آید که این برهان یک عامل است که نتیجه‌اش علم و یقین است، اما نه از علم‌های معمول و متعارف.

سوره عنکبوت آیه ۶۹

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ

و آنها که در راه ما (با خلوص نیت) جهاد کنند قطعاً هدایتشان خواهیم کرد و خدا با نیکوکاران است.

.....تفسیر نمونه.....

این آیه که آخرین آیه سوره عنکبوت است واقعیت مهمی را بیان می‌کند که عصاره‌ای از تمام این سوره و هماهنگ با آغاز آن است. می‌فرماید: راه خدا گرچه مشکلات فراوان دارد، مشکل از نظر شناخت حق، مشکل از نظر وسوسه‌های شیاطین جن و انس، مشکل از نظر مخالفت دشمنان سرسخت و بی رحم، و مشکل از نظر لغزشهای احتمالی اما در اینجا یک حقیقت است که به شما در برابر این مشکلات نیرو و اطمینان می‌دهد و حمایت می‌کند و آن اینک: "کسانی که در راه ما جهاد کنند ما آنها را به طرق خویش هدایت می‌کنیم، و خداوند با نیکوکاران است" (وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ).

در اینکه منظور از "جهاد" در اینجا چیست؟ و آیا جهاد با دشمن است، یا جهاد با نفس، یا جهاد در راه شناخت خدا از طرق علمی و استدلالی؟ مفسران احتمالات متعددی داده‌اند.

و همچنین در مورد تعبیر "فینا" که آیا منظور در راه رضای خدا است، یا در راه جهاد با نفس، یا در طریق عبادت، یا در طریق مبارزه با دشمن؟

ولی پیدا است که هم تعبیر به "جهاد" تعبیر وسیع و مطلق است و هم تعبیر "فینا"، بنا بر این هرگونه جهاد و تلاشی را که در راه خدا و برای او و به منظور وصول به اهداف الهی صورت گیرد شامل می‌شود، خواه در طریق کسب معرفت باشد، یا جهاد با نفس، یا مبارزه با دشمن یا صبر بر طاعت، یا شکیبایی در برابر وسوسه معصیت، یا در مسیر کمک به افراد مستضعف، و یا انجام هر کار نیک دیگر.

کسانی که در این راهها به هر شکل و هر صورت برای خدا مجاهده کنند مشمول حمایت و هدایت الهی هستند. ضمناً از آنچه گفتیم روشن شد که منظور از "سبل" در اینجا راههای مختلفی است که به سوی خدا منتهی می‌شود: راه جهاد با نفس، راه مبارزه با دشمنان، راه علم و دانش و فرهنگ، خلاصه جهاد در هر یک از این راهها سبب هدایت به مسیری است که به خدا منتهی می‌شود.

این وعده‌ای است که خداوند مؤکداً به همه مجاهدان راهش داده، و با انواع تأکیدات (لام تأکید و نون تأکید ثقیله) آن را مؤکد ساخته و پیروزی و ترقی و موفقیت را در گرو دو چیز شمرده، "جهاد" و "خلوص نیت". جمعی از فلاسفه معتقدند که اندیشه و مطالعه و تفکر ایجاد علم و دانش نمی‌کند، بلکه روح انسانی را برای پذیرش صور معقولات آماده می‌سازد و هنگامی که روح انسانی آماده پذیرش شد فیض علم از خالق متعال و واهب الصور بر روح انسان پاشیده می‌شود.

بنا بر این انسان باید در این راه جهاد کند ولی هدایت به دست خدا است. و اینکه در حدیث وارد شده است که، علم به کثرت تعلیم و تعلم نیست بلکه نوری است که خداوند به قلب هر کس بخواهد و شایسته بداند می‌افکند نیز ممکن است اشاره به همین معنی باشد. نکته‌ها:

۱- "جهاد" و "اخلاص"

از آیه فوق به خوبی استفاده می‌شود که هر گونه شکست و ناکامی نصیب ما شود معلول یکی از دو چیز است: یا در جهاد کوتاهی کرده‌ایم، و یا اخلاص در کار ما نبوده است، و اگر این دو با هم جمع شود بنا به وعده مؤکد الهی، پیروزی و هدایت حتمی است.

و اگر درست بیندیشیم می‌توانیم سرچشمه مشکلات و مصائب جوامع اسلامی را در همین امر پیدا کنیم. چرا مسلمانان پیشرو دیروز، امروز عقب مانده‌اند؟

چرا دست نیاز در همه چیز حتی در فرهنگ و قوانین خویش به سوی بیگانگان دراز می‌کنند؟

چرا برای حفظ خود در برابر طوفانهای سیاسی و هجومهای نظامی باید به دیگران تکیه کنند؟

چرا یک روز دیگران ریزه‌خوار خوان نعمت علم و فرهنگ آنها بودند اما امروز باید بر سر سفره دیگران بنشینند؟

و بالاخره چرا در چنگال دیگران اسیرند و سرزمینهای آنها در اشغال متجاوزان؟! تمام این "چراها" یک پاسخ دارد و آن اینکه یا جهاد را فراموش کرده‌اند و یا نیتها آلوده شده است.

آری جهاد در صحنه‌های علمی و فرهنگی و سیاسی و اقتصادی و نظامی به دست فراموشی سپرده شده، حب نفس و عشق به دنیا و راحت طلبی و کوتاه‌نگری و اغراض شخصی بر آنها چیره شده، تا آنجا که کشتگانسان به دست خودشان بیش از کشتگانی است که دشمن از آنها قربانی می‌گیرد! خودباختگی گروهی غریزه و شرق‌زده، خودفروختگی جمعی از زمامداران و سران، و یاس و انزوای دانشمندان و متفکران هم جهاد را از آنها گرفته، و هم اخلاص را.

هر گاه مختصر اخلاصی در صفوف ما پیدا می‌شود و مجاهدان ما تکانی به خود می‌دهند پیروزیها پشت سر یکدیگر فرا می‌رسد. زنجیرهای اسارت گسسته می‌شود. یاسها تبدیل به امید و ناکامیها مبدل به کامیابی، ذلت به عزت و سربلندی، پراکندگی و نفاق به وحدت و انسجام تبدیل می‌گردد، و چه عظیم والهام بخش است قرآن که در یک جمله کوتاه هم درد و هم درمان را بیان کرده! آری آنها که در راه خدا جهاد می‌کنند مشمول هدایت الهی هستند و بدیهی است که با هدایت او گمراهی و شکست مفهومی ندارد.

اگر می‌بینیم در بعضی از روایات اهل بیت ع این آیه تفسیر به آل محمد ص و پیروان آنها شده است بیان مصداق کاملی از آن است، چرا که آنها در طریق جهاد و اخلاص پیشگام و پیشقدم بودند و هرگز دلیل بر محدودیت مفهوم آیه نخواهد بود.

به هر حال هر کس این حقیقت قرآنی را به روشنی در تلاشها و کوششهایش لمس می‌کند که وقتی برای خدا و در راه او به تلاش و پیکار برمی‌خیزد درها به روی او گشوده می‌شود، و مشکلات آسان و سختیها قابل تحمل و سرانجام می‌گردد.

۲- مردم سه گروهند:

گروهی منکران لجوجند که هیچ هدایتی برای آنها سودی نمی‌دهد،

و گروهی پیکارگر مخلص هستند که به حق می‌رسند.

اما گروه سومی از اینها هم برترند، آنها دور نیستند تا نزدیک شوند، از او جدا نیستند که به او بپیوندند، چرا که همیشه با اویند! آیه گذشته (وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى) اشاره به گروه اول بود.

جمله و الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا اشاره به گروه دوم است.

و جمله إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ اشاره به گروه سوم!

ضمناً از این تعبیر روشن می‌شود که مقام "محسنین" از مجاهدین فراتر است چرا که آنها علاوه بر جهاد و تلاش در راه نجات خود دارای مقام ایثار و احسانند و برای دیگران نیز تلاش می‌کند.

..... ترجمه تفسیر المیزان

کلمه "جاهدوا" از ماده "جهد" است، و "جهد" به معنای وسع و طاقت است، و "مجاهدة" به معنای به کار بردن آخرین حد وسع و قدرت در دفع دشمن است، و جهاد بر سه قسم است، جهاد با دشمن ظاهری، و جهاد با شیطان، و جهاد نفس. راغب این طور گفته مفردات راغب، ماده "جهد" و معنای "جاهدوا فینا" این است که جهادشان همواره در راه ما است، و این تعبیر کنایه از این است که: جهادشان دراموری است که متعلق به خدای تعالی است، چه جهاد در راه عقیده باشد، و چه در راه عمل، و چون جهادشان در راه خدا است هیچ عاملی ایشان را از ایمان به خدا و اطاعت اوامر و نواهی او باز نمی‌دارد.

"لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا" - در اینجا خدای تعالی برای خود سبیل‌هایی نشان می‌دهد، و راهها هر چه باشد بالاخره به درگاه او منتهی می‌شود، برای اینکه راه را برای این راه می‌گویند که به سوی صاحب راه منتهی می‌شود، و آن صاحب راه منظور

اصلی از راه است. (مثلا وقتی می‌گویند این راه سعادت است ، معنایش این است که : این راه به سوی سعادت منتهی می‌شود) ، پس راه‌های خدا عبارت است از طریقه‌هایی که آدمی را به او نزدیک و به سوی او هدایت می‌کند، و وقتی خود جهاد در راه خدا هدایت باشد، قهرا هدایت به سوی سبل، هدایت روی هدایت خواهد بود، و آن وقت آیه شریفه با آیه " وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى " (و کسانی که راه را یافتند خداوند هدایتشان را بیشتر می‌کند. سوره محمد (ص)، آیه ۱۷) منطبق می‌شود. از آنچه گذشت روشن گردید که دیگر هیچ احتیاج به تقدیر گرفتن "شان" نیست ، که بگوییم کلمه "فنیاء" فی "شاننا" بوده ، و کلمه "شان" حذف شده.

"وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ" - بعضی گفته‌اند : "معنای معیت، و به عبارتی دیگر بودن خدا با محسنین این است که : خدا یاری‌شان کند، و اینکه مساله جهاد ، که محتاج به نصرت است جلوتر آمده ، خود قرینه است بر اینکه کلمه "مع" به همین معنای نصرتی است که ما گفتیم". و این وجه، وجه بدی نیست.

از این بهتر نظریه آن مفسر دیگر است که: کلمه "مع" را به معیت رحمت و عنایت تفسیر کرده، چون شامل نصرت و یاری او و سایر اقسام عنایات خدای سبحان با بندگان محسن او خواهد بود ، چون او کمال عنایت را به ایشان دارد، و رحمتش شامل حال ایشان است، و این معیت اخص از معیت وجودی است که در جمله " وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ " (او با شماست هر جا که باشید. سوره حدید، آیه ۴) آمده، برای اینکه خدا از نظر وجود با تمامی موجودات و انسانها هست، چه نیکان و چه بدان ، ولی با محسنین بودنش معیت مخصوصی است که گفتیم بنا بر تفسیر اول معیت نصرت و معونت، و بنا بر تفسیر دوم معیت رحمت و عنایت است.

در سابق هم گفتیم که این آیه که سوره با آن ختم می‌شود، به آیات اول سوره انعطاف دارد، و همان حقیقت را تکرار می‌کند.

سوره ملک آیه ۱۰

وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ

و می گویند: اگر ما گوش شنوا داشتیم، یا تعقل می کردیم، جزء دوزخیان نبودیم.

.....تفسیر نمونه.....

در این آیات ضمن بیان سرنوشت وحشتناک دوزخیان، انگشت روی علت اصلی بدبختی آنها گذارده شده است، می گوید: از یک سو خداوند گوش شنوا عقل و هوش داده، و از سوی دیگر پیامبرانش را با دلایل روشن فرستاده، اگر این دو با هم ضمیمه شوند سعادت انسان تامین است.

ولی هنگامی که انسان گوش دارد اما با آن نمی شنود، و چشم دارد و نمی بیند، و عقل دارد و نمی اندیشد، اگر تمام پیامبران الهی و کتب آسمانی به سراغ او آیند اثری ندارد! در روایتی آمده است که جمعی در محضر پیغمبر اکرم ص مدح و ستایش از مسلمانی کردند، رسول خدا ص فرمود:

كيف عقل الرجل؟! "عقل او چگونه است؟" عرض کردند: ای رسول خدا! ما از تلاش و کوشش او در عبادت و انواع کارهای خیر سؤال می کنیم، شما از عقلش سؤال می فرمائید؟ فرمود: (ان الاحمق يصيب بحمقه اعظم من فجور الفاجر، و انما يرتفع العباد غدا في الدرجات، و ينالون الزلفى من ربهم على قدر عقولهم!) "مصیبتی که از ناحیه حماقت احمق حاصل می شود بدتر است از فجور فاجران و گناه بدکاران، خداوند فردای قیامت مقام بندگان را به مقدار عقل و خرد آنها بالا می برد، و بر این اساس به قرب خداوند نائل می گردند" ^۱

"سحق" (بر وزن قفل) در اصل به معنی سائیدن و نرم کردن است، و به لباس کهنه نیز گفته می شود، ولی در اینجا به معنی دوری از رحمت خدا است، بنا بر این فَسْحَقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ مفهومش این است که دوزخیان از رحمت خدا دور باشند، و از آنجا که نفرین خداوند توأم با تحقق خارجی است این جمله دلیل بر این است که این گروه به کلی از رحمت خدا دورند.

نکته

ارزش والای عقل و خرد.

این نخستین بار نیست که قرآن مجید به ارزش فوق العاده عقل و خرد اشاره می کند، و گناه عمده دوزخیان و عامل اصلی بدبختی آنها را از کار انداختن این نیروی الهی می شمرد، بلکه هر کس با قرآن آشنا باشد می داند که در مناسبتهای

^۱-مجمع البیان جلد ۱۰ صفحه ۳۲۴

مختلف اهمیت این موضوع را آشکار ساخته است، و علی رغم دروغ‌پردازی‌های کسانی که مذهب را وسیله تخریر مغزها، و نادیده گرفتن فرمان عقل و خرد می‌شمرند، اسلام اساس خداشناسی و سعادت و نجات را بر عقل و خرد می‌نهد، و روی سخنش در همه جا با "اولو الالباب" و "اولو الأبصار" و اندیشمندان و دانشمندان است.

در منابع اسلامی آن قدر روایت در این زمینه وارد شده که از حساب بیرون است، جالب اینکه کتاب معروف "کافی" که از معتبرترین منابع حدیث است مشتمل بر کتاب‌هایی است که نخستین کتابش به نام کتاب "عقل و جهل" است، و هر کس روایاتی را که در این زمینه در این کتاب نقل شده ملاحظه کند به عمق بینش اسلام در این باره پی می‌برد، و ما در اینجا به ذکر دو روایت قناعت می‌کنیم:

در حدیثی از علی ع (در همین کتاب) آمده است: جبرئیل بر آدم نازل شد و گفت من مامورم که تو را میان یکی از این سه موهبت مخیر کنم، تا یکی را برگزینی، و بقیه را رها کنی، آدم گفت: آنها چیست؟ جبرئیل در پاسخ گفت: "عقل" و "حیا" و "دین".

آدم گفت: من عقل را برگزیدم، جبرئیل به "حیا" و "دین" گفت او را رها کنید و به دنبال کار خود بروید، گفتند ما ماموریم همه جا با عقل باشیم و از آن جدا نشویم! جبرئیل گفت: حال که چنین است به ماموریت خود عمل کنید، سپس به آسمان صعود کرد!^۱

این لطیف‌ترین تعبیری است که ممکن است در باره عقل و خرد، و نسبت آن با "حیا" و "دین" گفته شود، چرا که اگر عقل از دین جدا گردد با اندک چیزی بر باد می‌رود، یا به انحراف کشیده می‌شود، و اما "حیا" که مانع انسان از ارتکاب زشتیها و گناهان است آن نیز ثمره شجره معرفت و عقل و خرد است.

این نشان می‌دهد که "آدم" سهم قابل ملاحظه‌ای از عقل داشت که به هنگام مخیر شدن در میان این سه چیز، مرحله بالاتر عقل را برگزید، و در سایه آن هم دین را تصاحب کرد و هم حیا را.

در حدیث دیگری از امام صادق ع می‌خوانیم: من کان عاقلًا کان له دین، و من کان له دین دخل الجنة: "کسی که عاقل باشد دین دارد، و کسی که دین داشته باشد داخل بهشت می‌شود" (بنا بر این بهشت جای عاقلان است)^۲

البته عقل در اینجا به معنی معرفت راستین است، نه شیطنتهای شیاطین که در سیاستمداران جبار و ظالم جهان دیده می‌شود که به گفته امام صادق (ع) شبیهه بالعقل، و لیست بالعقل "شبیه عقل است ولی عقل نیست!"^۳

۳، ۲، ۱- "اصول کافی" مطابق نقل نور الثقلین جلد ۵ صفحه ۳۸۲

..... ترجمه تفسیر المیزان.....

" وَ قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ " کلمه "سمع" گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، و غرض عقلا از شنیدن سخن این است که به مقتضای آن ملتزم شوند، اگر مقتضای آن این است که کاری را انجام دهند یا ترک کنند انجام داده و یا ترک کنند، و اما ماده "عقل" بیشتر در نیروی تشخیص خیر از شر و نافع از مضر استعمال می‌شود، البته گاهی هم در غایت و غرض از این تشخیص به کار می‌رود، و غرض از تشخیص خیر و شر این است که آدمی به مقتضای آن عمل کند، و به آن ملتزم و معتقد باشد، در مقام به دست آوردن خیر و نافع برآید، و شر و مضر را ترک کند. آیه شریفه زیر، عقل و سمع را در غرض از عقل و سمع استعمال کرده، می‌فرماید: " لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ " (دل و عقل دارند، ولی با آن نمی‌فهمند، و چشم دارند با آن نمی‌بینند و گوش دارند با آن نمی‌شنوند، آنان چون چارپایان و بلکه گمراه‌تر از آنهایند. سوره اعراف، آیه ۱۷۹)، چون معنای این کلام این است که باین وسائل درک، مطالب را درک می‌کنند، ولی به مقتضای آن ملتزم نیستند، و عمل نمی‌کنند.

و چون بیشتر مردم تنها از نیروی سمع استفاده می‌کنند، نه از نیروی عقل، چون از درک دقائق امور و ادراک حقیقت آن و راه‌یابی به مصالح و مفاسد واقعی عاجزند، و از نیروی عقل تنها خواص از مردم بهره‌مند می‌شوند، لذا در آیه اول کلمه "نسمع" را و سپس "نعمل" را آورد.

" لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ " - منظور از "سمع"، استجابت دعوت رسولان، و التزام به مقتضای سخن ایشان است، که خیرخواهان امینند، و منظور از "عقل"، التزام به مقتضای دعوت به حق ایشان است، تا آن را تعقل کنند و با راهنمایی عقل بفهمند که دعوت ایشان حق است، و باید انسان در برابر حق خاضع شود.

و معنای آیه این است که: دوزخیان در پاسخ فرشتگان می‌گویند: اگر ما در دنیا رسولان را در نصایح و مواعظشان اطاعت کرده بودیم، و یا حجت حق آنان را تعقل می‌کردیم، امروز درزمره اهل جهنم نبودیم، و همانند ایشان در آتش جاودانه، معذب نمی‌شدیم.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: اگر در آیه، هم سمع را آورد و هم عقل را، برای این بود که تکالیف دینی دایر مدار ادله سمعی و عقلی است.

^۱ - تفسیر کشف ج ۴ ص ۵۷۹

إِنِّى أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِى وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِى

من الله هستم، معبودی جز من نیست، مرا پرستش کن و نماز را برای یاد من به پادار.

.....تفسیر نمونه.....

در این آیه پس از بیان مهمترین اصل دعوت انبیاء که مساله توحید است موضوع عبادت خداوند یگانه به عنوان یک ثمره برای درخت ایمان و توحید بیان شده، و به دنبال آن دستور به نماز، یعنی بزرگترین عبادت و مهمترین پیوند خلق با خالق و مؤثرترین راه برای فراموش نکردن ذات پاک او داده شده.

این سه دستور با فرمان رسالت که در آیه قبل بود، و مساله معاد که در آیه بعد است یک مجموعه کامل و فشرده از اصول و فروع دین را بازگو می کند که با دستور به استقامت در آخرین آیات از هر نظر تکمیل می گردد.

.....ترجمه تفسیرالمیزان.....

"إِنِّى أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِى وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِى".

این همان وحیی است که در آیه قبل موسی را مامور به شنیدن آن کرده بود، که تا یازده آیه دیگر ادامه دارد، و در آن نبوت و رسالتش با هم اعلام می شود، نبوتش در این آیه و دو آیه بعد، و رسالتش از آیه "وَمَا تِلْكَ يَمِينُكَ يَا مُوسَى"، تا آیه "اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ" استفاده می شود، علاوه بر این در آیه "وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَىٰ إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا" (در کتاب، موسی را یاد آور که او مخلص و رسولی نبی بود. سوره مریم، آیه ۵۱) صریحا فرموده که آن جناب، هم رسول بود و هم نبی.

و در سه آیه مذکور که نبوت آن جناب را اعلام می کند دورکن ایمان را که رکن اعتقاد و رکن عمل است با هم ذکر کرده، ولی از اصول اعتقاد که توحید و نبوت و معاد است تنها دواصل را یعنی توحید و معاد را ذکر کرده، و از نبوت اسمی نبرده، و جهتش این بوده که روی سخن با شخص رسول خدا (ص) بوده، و اما رکن عمل را با اینکه تفصیل زیادی دارد در یک کلمه خلاصه کرده، و آن کلمه "فاعبدنی" است، و با آن اصول و فروع دین را در سه آیه تکمیل کرده است.

پس اینکه فرمود "إِنِّى أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا" مسمی را با خود اسم معرفی کرد و فرمود "بدرستی که من الله ام" و فرمود "الله منم" برای اینکه مقتضای حضور این است که با مشاهده ذات به وصف ذات آشنا گشت، نه به وسیله وصف به ذات آشنا گردید، هم چنان که برادران یوسف وقتی او را شناختند گفتند "به درستی که هر آینه تو یوسفی، یوسف هم گفت من یوسفم و این برادر من است" (که اگر مقام مقام حضور نبود جا داشت بگویند یوسف تویی).

واسم جلاله هرچند علم و نام مخصوص ذات خدای متعال است، لیکن معنای مسمای به "الله" را می‌فهماند، چون ذات او مقدس‌تر از آن است که کسی بدان راه یابد، پس گویا فرموده است: من که آن کسی هستم که مسمای به الله است، خود گوینده حاضر و مشهود است، ولی مسمای به الله مبهم است که کیست؟ لذا گفته شده من همانم، خواهی گفت: الله اسم است نه وصف، تا بگویی مقتضای حضور این است که از ذات به وصف پی ببرم؟ در جواب می‌گوییم: اسم جلاله هر چند که به خاطر غلبه علم شده است و لیکن خالی از اصلی وصفی نیست.

و جمله "لا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي" کلمه توحید است که از نظر عبارت و لفظ مترتب بر جمله "إِنِّي أَنَا اللَّهُ" شده، چون حقیقتاً هم مترتب بر آن است، چون وقتی خدای تعالی کسی باشد که هر چیزی از او آغاز شده، و به وجود او قائم و به او منتهی است پس دیگر جا ندارد که کسی جز برای او خضوع عبادتی بکند، پس او است الله معبود به حق، و اله دیگری غیر او نیست، و لذا امر به عبادت را متفرع بر این حقیقت نموده، فرمود "فاعبدنی".

و اگر در جمله "وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي"، از انواع و اقسام عبادت خصوص نماز را ذکر کرد، با اینکه قبلاً در جمله "فاعبدنی" عبادت را به طور عموم ذکر کرده بود، و خلاصه اگر بعد از آن عام، خصوص این خاص را ذکر کرد، بدین جهت بود که هم اهمیت نماز را برساند، و هم بفهماند که نماز از هر عملی که خضوع عبودیت را ممثل کند، و ذکر خدای را به قالب در آورد، آن چنان که روح در کالبد قرار می‌گیرد، بهتر است. و بنا براین معنا، کلمه "لذکری" از باب اضافه مصدر به مفعول خودش است، و لام آن برای تعلیل است، و این جار و مجرور متعلق به کلمه "اقم" می‌باشد و حاصل معنایش این است که: عبادت و یادآوری از من را با عمل نماز تحقق بده، هم چنان که می‌گویند: "بخور برای اینکه سیر شوی، و بنوش برای اینکه سیراب گردی" این آن معنایی است که از مثل سیاق مورد بحث به ذهن تبادر می‌کند.

در معنای جمله "لذکری" اقوال بسیاری است، بعضی^۱ گفته‌اند: جار و مجروری است متعلق به کلمه "اقم"، که ما نیز همین را گفتیم. بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: متعلق است به کلمه "صلاة" بعضی^۳ دیگر گفته‌اند: متعلق است به جمله "فاعبدنی". و نیز در باره "لام" آن، بعضی^۴ گفته‌اند: لام تعلیل است. بعضی^۵ آن را لام توقیت دانسته‌اند، که معنایش "نماز بخوان هنگام ذکر من" و یا "نماز بخوان هنگامی که آن را فراموش کردی، یا از تو فوت شد، و سپس به یاد آمد"، بنا بر این نظیر "لام" در جمله "أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِكَ الشَّمْسِ" (نماز بخوان هنگام ظهر. سوره اسری، آیه ۷۸) می‌باشد.

و نیز در معنای "ذکر"، بعضی^۶ گفته‌اند: مراد از آن، ذکر لفظی است که نماز هم مشتمل بر آن است. بعضی^۷ دیگر گفته‌اند: مراد از آن ذکر قلبی است که مقارن نماز است، و بانماز تحقق یافته، یا مترتب بر آن می‌شود، همانطور که مسبب از سبب پدید

۱، ۲، ۳، ۴، ۵ - (مجمع البیان، ج ۷، ص ۵)

۶، ۷ - (تفسیر فخر رازی، ج ۲۲، ص ۱۹ الی ۲۱)

می‌آید. بعضی^۱ دیگر احتمال داده‌اند که مراد از آن، ذکر قبل از نماز باشد. بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از آن اعم از ذکر قلبی و قالبی است.

اختلاف دیگری در اضافه ذکر به یای متکلم دارند که چه نحوه اضافه‌ای است؟

بعضی^۲ گفته‌اند: اضافه مصدر به مفعول خودش است. بعضی^۳ دیگر گفته‌اند: اضافه مصدر به فاعل خودش است، و مراد این است است که نماز بخوان تا با ثنا و ثواب خود، تو را یاد کنیم، و یا این است که "نماز بخوان برای اینکه من نماز را در کتب آسمانیم ذکر کرده و بدان دستور داده‌ام".

بعضی^۴ دیگر گفته‌اند: این اضافه انحصار اقامه را در ذکر، افاده می‌کند، و معنایش این است که نماز را تنها و تنها به خاطر یاد یاد من بخوان، نه به غرض دیگر، از قبیل امید ثواب و یا ترس عقاب. ولی بعضی^۵ دیگر این افاده را قبول نکرده‌اند.

بعضی^۶ دیگر انحصار را قبول کرده و گفته‌اند: مضاف را منحصر در مضاف الیه می‌کند، و مراد این است که نماز را تنها به خاطر یاد من به جای آر، بدون اینکه به آن ریاء کنی، یا با یاد غیر من آمیخته‌اش سازی. بعضی^۷ دیگر گفته‌اند: هر چند این معنا در جای خود صحیح است و لیکن لفظ آیه هیچ دلالتی بر آن ندارد.

بعضی^۸ دیگر گفته‌اند: مراد از ذکر، ذکر خود نماز است، یعنی نماز را هر وقت بیادت آمد و یا به خاطر اینکه یاد آمد بخوان، که بنا بر این مضاف در تقدیر است، و اصل آن "لذکر صلوتی" بوده، و یا از آنجایی که ذکر نماز سبب ذکر خدا است مسبب را آورده و سبب را اراده کرده است. و همچنین وجوه زشت و زیبایی دیگر و آنچه بفهم آدمی تبادر می‌کند همان است که گفتیم.

۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸ - تفسیر فخر رازی، ج ۲۲، ص ۱۹ الی ۲۱

آیات درس ۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا

ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا کفران کند. سوره انسان آیه ۳

.....تفسیر نمونه.....

از آنجا که تکلیف و آزمایش انسان علاوه بر مساله آگاهی و ابزار شناخت نیاز به دو عامل دیگر یعنی به مساله "هدایت" و "اختیار" دارد این آیه به آن اشاره کرده، می‌فرماید: "ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر و پذیرا باشد، یا کفران کننده و ناپذیرا" **إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا**.^۱

"هدایت" در اینجا معنی وسیع و گسترده‌ای دارد که هم هدایت "تکوینی" را شامل می‌شود و هم هدایت "فطری" و هم "تشریعی" را هر چند سوق آیه بیشتر روی هدایت تشریعی است.

"توضیح" اینکه از آنجا که خداوند انسان را برای هدف "ابتلاء و امتحان" و تکامل آفریده است مقدمات وصول به این هدف را در وجود او آفریده، و نیروهای لازم را به او بخشیده این همان هدایت "تکوینی" است.

سپس در اعماق فطرتش عشق به پیمودن این راه را قرار داده، و از طریق الهامات فطری مسیر را به او نشان داده، و از این نظر هدایت "فطری" نموده و از سوی دیگر، رهبران آسمانی و انبیای بزرگ را به تعلیمات و قوانین روشن برای "ارائه طریق" مبعوث کرده، و به وسیله آنها هدایت "تشریعی" فرموده است، و البته تمام این شعب سه گانه هدایت، جنبه عمومی دارد، و همه انسانها را شامل می‌شود.

رویه‌مرفته این آیه به سه مساله مهم و سرنوشت‌ساز در زندگی انسان اشاره می‌کند:

مساله "تکلیف"، مساله "هدایت" و مساله "آزادی اراده و اختیار" که لازم و ملزوم یکدیگر و مکمل یکدیگرند. در ضمن جمله "إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا" خط بطلان بر مکتب جبر می‌کشد.

تعبیر به "شاکرا" و "کفورا" مناسبترین تعبیری است که در اینجا امکان دارد، چرا که در مقابل نعمت بزرگ هدایت الهی آنها که پذیرا و تسلیم شوند، و راه هدایت پیش گیرند، شکر این نعمت را بجا آورده، و آنها که مخالفت کنند کفران کرده‌اند.

^۱ - "شاکرا" و "کفورا" به عقیده بسیاری از مفسران حال برای ضمیر مفعولی در "هدیناه" می‌باشد این احتمال نیز وجود دارد که خبر "یکون" محذوفی بوده باشد و در تقدیر چنین است (اما یکون شاکرا و اما یکون کفورا)

و از آنجا که از دست و زبان هیچکس بر نمی‌آید، که از عهده شکرش بدر آید، در مورد "شکر" تعبیر به اسم فاعل کرده، در حالی که در مورد "کفران" تعبیر به "کفور" (صیغه مبالغه) آمده، زیرا آنها که این نعمت بزرگ را نادیده بگیرند بالاترین کفران را کرده‌اند، چرا که خداوند انواع وسائل هدایت را در اختیار آنها گذارده، و این نهایت کفران است که همه را نادیده بگیرد و راه خطا برود.

ضمناً باید توجه داشت "کفور" واژه‌ای است که هم در مورد "کفران نعمت" به کار می‌رود و هم در مورد "کفر اعتقادی".^۱

..... ترجمه تفسیر المیزان^۲

کلمه "هدایت" به معنای ارائه طریق است، نه رساندن به مطلوب، و مراد از "سبیل"، سبیل به حقیقت معنای کلمه است، و آن مسیری است که آدمی را به غایت مطلوب برساند، و غایت مطلوب همان حق است.

و کلمه "شکر" به معنای آن است که نعمت را طوری آشکار به کار ببری که به همه بفهمانی این نعمت را فلان منعم به من داده، و ما تفسیر این کلمه را در ذیل آیه "و سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ" و به زودی خداوند شاکران را پاداش خواهد داد. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴ ایراد نموده، گفتیم حقیقت شاکر بودن بنده برای خدا این است که خالص برای پروردگارش باشد، و در مقابل، کفران به معنای استعمال آن به نحوی است که از خلق بی‌پوشانی که این نعمت از منعم است.

و دو جمله "اما شاکرا" و "و اما کفورا" دو حال هستند از ضمیر در "هدیناه"، نه از کلمه "سبیل" - که بعضی^۲ پنداشته‌اند - و کلمه "اما" یا "تقسیم و تنويع را می‌رساند، و آیه را چنین معنا می‌دهد: مردم در قبال هدایتی که ما کردیم دو قسم و دو نوعند، یا شاکرند و یا کفور، خلاصه چه شاکر باشند و چه کفور، به هر حال هدایت شده‌اند.

و تعبیر به "إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا" بر دو نکته دلالت دارد:

نکته اول اینکه: مراد از سبیل، سنت و طریقه‌ای است که بر هر انسانی واجب است که در زندگی دنیائش آن را پییماید، و با پیمودن آن به سعادت دنیا و آخرت برسد، که این سبیل او را به کرامت زلفی، و قرب پروردگارش سوق می‌دهد، کرامتی که حاصلش دین حق است که نزد خدای تعالی همان اسلام است.

این را گفتیم تا روشن گردد اینکه بعضی^۳ از مفسرین سبیل را به راه بیرون شدن انسان از رحم تفسیر کرده‌اند تفسیر صحیحی نیست.

نکته دوم - که این تعبیر بر آن دلالت دارد - این است که: آن سبیلی که خدا بدان هدایت کرده سبیلی است اختیاری، و شکر و کفری که مترتب بر این هدایت است، در جو اختیار انسان قرار گرفته، هر فردی به هر یک از آن دو که بخواهد می‌تواند متصف شود، و اکراه و اجباری در کارش نیست، هم چنان که در جای دیگر فرمود: "ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرُهُ" سپس راه را برای او

^۱ - همانگونه که راغب در مفردات آورده است

^۲ ، ۳ - روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۵۳

آسان ساخت. سوره عبس، آیه ۲۰ و اینکه در آخر سوره فرموده: "فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ" سوره دهر، آیه ۲۹ و ۳۰.

می‌فهماند آنچه از بنده وابسته به اراده خدای تعالی است مشیت بنده است، نه عمل بنده، که مورد مشیت خود بنده است، پس این آیه هم نمی‌خواهد تاثیر مشیت بنده در عمل او را نفی کند، که مکرر در این کتاب به این نکته اشاره کرده‌ایم. هدایتی که خود نوعی اعلام از ناحیه خدای تعالی و علامت‌گذاری بر سر راه بشریت است، دو قسم است: قسم اول هدایت فطری است: و آن عبارت از این است که بشر را به نوعی خلقت آفریده، و هستیش را به الهامی مجهز کرده که با آن الهام اعتقاد حق و عمل صالح را تشخیص می‌دهد، هم چنان که در جای دیگر فرمود: "وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا" سوگند به نفسی که او بدون نقص آفریدگار آن گاه فجور و تقوایش را به او الهام کرده. سوره شمس، آیه ۸.

و از این آیه شریفه وسیع‌تر و عمومی‌تر این آیه است که می‌فرماید: "فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ" روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن این فطرتی است که خداوند انسانها را بر آن آفریده، دگرگونی در آفرینش خدا نیست این است دین و آیین محکم و استوار. سوره روم، آیه ۳۰. وفطرت خدای راحم بر تمامی خلایق می‌داند، نه تنها بر انسان.

قسم دوم هدایت کلامی و زبانی است: که از طریق دعوت انجام می‌شود، یعنی خدای تعالی انبیایی را مبعوث، و رسل را ارسال، و کتبی را انزال، و شرایی را تشریع می‌کند، و به این وسیله پیش پای بشر را در زندگیش روشن، و سعادت و شقاوتش را بیان می‌کند، و این دعوت به طور مدام در بین بشر جریان داشته، و به وسیله دعوت فطرت تایید می‌شده، هم چنان که فرمود: "إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ ... رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ" ما به تو وحی کردیم، همانطور که به نوح و پیامبران بعد از او وحی کردیم ... اینان رسولانی بودند که بشر را بشارت داده و تهدید می‌کردند، تا حجت بر مردم تمام شود، و مردم دیگر بهانه‌ای برای گمراهی نداشته باشند. سوره نساء، آیه ۱۶۵.

و بین این دو هدایت فرقی‌هایی است، یکی این است که هدایت فطری عمومی است و به همه می‌رسد، احدی از انسانها نیست که از این عمومیت مستثنی باشد، برای اینکه هدایت فطری لازمه خلقت بشر است، و در همه افراد در آغاز خلقتشان بالسویه موجود است، چیزی که هست بسا می‌شود به خاطر عواملی، ضعیف و در بعضی در نهایت بی‌اثر می‌گردد، و آن عوامل اموری است که نمی‌گذارند انسان متوجه شود به اینکه عقل و فطرتش او را به چه می‌خواند، و یا اگر چنین شواغل و موانعی در کار نیست، و دعوت عقل و فطرتش را خوب می‌فهمد، لیکن ملکات زشتی که (در اثر تکرار گناه) در دلش رسوخ یافته نمی‌گذارد دعوت فطرت را اجابت کند، از قبیل ملکه عناد، لجاجت و نظائر آن، که خدای تعالی در آیه زیر جامع همه آنها را هوای نفس معرفی نموده، فرموده:

"أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَغَلَّبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ" آیا دیدی آن کسی را که هوای نفس خویش را معبود و خدای خود گرفت، و خدای تعالی او را با داشتن علم گمراه نموده، بر گوش و قلبش مهر نهاد، و بر دیده‌اش پرده افکند، دیگر بعد از خدا کیست که او را هدایت کند. سوره جاثیه، آیه ۲۳. و هدایتی که در این آیه از هواپرستان نفی شده هدایت به معنای ایصال به مطلوب است، نه هدایت به معنای ارائه طریق. خلاصه می‌خواهد بفرماید: ما او را به مطلوبش نمی‌رسانیم، نه اینکه هدایت نمی‌کنیم، چون دنباله آیه آمده: "وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ".

و اما هدایت زبانی که دعوت دینی متضمن آن است، چیزی نیست که خدای تعالی از کسی دریغ بدارد، این هدایت باید به جامعه برسد و در معرض و دسترس عقل‌ها قرار گیرد، تا هر کس که حق را بر باطل مقدم می‌دارد دسترسی به آن هدایت داشته باشد، و اما اینکه این هدایت به تک تک افراد جامعه برسد، چه بسا فراهم نشود، چون بسا می‌شود علل و اسبابی که وسیله ابلاغ این هدایت به تک تک افراد است، در پاره‌ای جوامع و یا پاره‌ای زمانها و یا پاره‌ای اشخاص مساعدت نکند، چون معمولاً هیچ انسانی چیزی را بی‌واسطه یا با واسطه از تمامی افراد بشر نمی‌خواهد، و اگر بخواهد نمی‌تواند خواسته خود را به تمام افراد بشر برساند.

آیه شریفه "وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ" و هیچ امتی نبوده مگر آنکه در میان‌شان ترساننده و راهنمایی بوده است. سوره فاطر، آیه ۲۴.

به معنای اول و آیه "لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ" تا قومی که پدرانشان به کتب آسمانی پیشین انذار شدند تو هم خود آنها را به این قرآن انذار کنی و بترسانی که ایشان غافلند. سوره یس، آیه ۶.

به معنای دوم اشاره دارد. پس همین که دعوت انبیا به آدمی برسد، و به طوری برسد که حق برایش روشن گردد، حجت خدا بر او تمام می‌شود، و کسی که این دعوت به وی نرسد، و یا اگر رسید آن طور واضح که حق برایش منکشف شده باشد نرسیده، چنین کسی را خدای تعالی مورد فضل خود قرار داده، او را مستضعف خوانده در باره آنان فرموده: "إِلَّا الْمُسْتَضْعِفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا" ... مگر مستضعفین از مردان و زنان و فرزندان، که نه می‌توانند چاره‌ای بیندیشند و نه راه بجایی می‌برند. سوره نساء، آیه ۹۸.

و یکی از ادله‌ای که دلالت می‌کند بر اینکه دعوت الهی که همان هدایت به سبیل است حق و واجب الاتباع بر انسان است، این است که فطرت انسان بدان حکم می‌کند، و خلقتش مجهز به جهازی است که آن جهاز نیز آدمی را به سوی آن سبیل که همان اعتقاد حق و عمل صالح است دعوت می‌کند، و علاوه بر این در خارج هم این دعوت از طریق نبوت و رسالت صورت گرفته، و معلوم است که سعادت هر موجودی و کمال وجودش در آثار و اعمالی است که مناسب با ذات او و سازگار با ادوات و قوایی باشد که مجهز به آن است، انسان هم از این کلیت مستثنی نیست، سعادت و کمال او نیز در پیروی دین الهی است، که سنت حیات فطری او است، سنتی که هم عقلش بدان حکم می‌کند و هم انبیا و رسولان ع به سوی آن دعوتش کرده‌اند.

قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ

دلائل روشن از طرف پروردگارتان برای شما آمد، کسی که (بوسیله آن حق را) ببیند به سود خود اوست و کسی که از دیدن آن چشم بپوشد به زیان خود اوست، و من شما را اجبار نمی‌کنم.

.....تفسیر نمونه.....

"بصائر" جمع "بصیره" از ماده "بصر" به معنی دیدن است، ولی معمولاً در بینش فکری و عقلانی به کار برده می‌شود، و گاهی به تمام اموری که باعث درک و فهم مطلب است، اطلاق می‌گردد، و در آیه فوق به معنی دلیل و شاهد و گواه آمده است و مجموعه دلائلی را که در آیات گذشته در زمینه خداشناسی گفته شد در بر می‌گیرد بلکه مجموع قرآن در آن داخل است. سپس برای اینکه روشن سازد این دلائل به قدر کافی حقیقت را آشکار می‌سازد و جنبه منطقی دارد، می‌گوید: "آنهایی که به وسیله این دلائل چهره حقیقت را بنگرند به سود خود گام برداشته‌اند، و آنها که همچون نابینایان از مشاهده آن خود را محروم سازند به زیان خود عمل کرده‌اند" فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا.

و در پایان آیه از زبان پیغمبر ص می‌گوید: "من نگاهبان و حافظ شما نیستم" وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ. در اینکه منظور از این جمله چیست، مفسران دو احتمال داده‌اند، نخست اینکه من حافظ اعمال و مراقب و مسئول کارهای شما نیستم، بلکه خداوند همه را نگاهداری می‌کند و پاداش و کیفر هر کس را خواهد داد، وظیفه من تنها ابلاغ رسالت و تلاش و کوشش هر چه بیشتر در راه هدایت مردم است.

دیگر اینکه: من مأمور و نگاهبان شما نیستم، که با جبر و زور شما را به ایمان دعوت کنم، بلکه تنها وظیفه من بیان منطقی حقایق است و تصمیم نهایی با خود شما است. و مانعی ندارد که هر دو معنی از این کلمه، اراده شود.

در آیه بعد برای تاکید این موضوع که تصمیم نهایی در انتخاب راه حق و باطل با خود مردم است، می‌گوید: "این چنین ما آیات و دلائل را در شکل‌های گوناگون و قیافه‌های مختلف بیان کردیم" وَ كَذَلِكَ نَصْرَفُ الْأَيَاتِ

"نصرف" از ماده "تصریف" به معنی دگرگون ساختن و به اشکال مختلف درآوردن است، اشاره به اینکه آیات قرآن با لحن‌های متفاوت و با استفاده از تمام وسائل نفوذ روانی، برای کسانی که در سطوح مختلف از نظر فکر و عقیده و سایر جنبه‌های اجتماعی و روانی قرار دارند، نازل شده است.

..... ترجمه تفسیر المیزان.....

"قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا ..."

در مجمع البیان می‌گوید: کلمه "بصیره" به معنای بینه و دلالتی است که به وسیله آن هر چیز آن طور که هست دیده شود، و کلمه "بصائر" جمع آن است^۱. بعضی از مفسرین دیگر گفته‌اند که کلمه "بصیره" نسبت به قلب به منزله بینایی نسبت به چشم سر است، و به هر معنایی که باشد در این باب به معنای ادراک حاسه بینایی است که برای رسیدن به خارج و ظاهر هر چیزی از قوی‌ترین ادراکات شمرده می‌شود، و این دیدن و ندیدن که در آیه شریفه است مجازاً به معنای علم و جهل و یا ایمان و کفر است.

گویا خدای تعالی با این جمله خواسته است به احتجاجاتی که در آیات قبلی بر وحدانیت خود و شریک نداشتنش کرده بود اشاره کند. بنا بر این، معنای آن چنین خواهد بود که: این برهان و احتجاج‌های روشنی که اقامه کردیم مایه بصیرتی بود که از جانب خداوند برای شما به سوی من وحی شد. این خطایی است که پیغمبر (ص) به مردم کرده و سپس فرموده: شما ای مشرکین در کار خود مختارید اگر خواستید با این احتجاجات بصیرت بیابید، و اگر نخواستید نسبت به فهم آن به همان کوری خود باقی بمانید. و اینکه در باره بصیرت و بینایی فرمود: "فلنفسه" و در باره جهالت و کوری فرمود: "فعلیها" بدان سبب بوده که بصیرت یافتن آنان به نفعشان و جهالت و کوریشان به ضررشان است.

پس معلوم شد منظور از اینکه فرمود: "وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِخَفِيظٍ - من صاحب اختیار شما و دل‌های شما نیستم" حفظ تکوینی آنان را از خود نفی می‌کند، چون رسول خدا (ص) ناصح مردم است نه مالک دل‌های آنان.

آیه‌ای که در پیرامون آن بحث شد نسبت به آیات قبلیش مثل جمله معترضه است که بین آن آیات و آیه بعدی فاصله شده است، چون خطاب در آن آیات از زبان پیغمبر گرامی است که مانند یک رسول و پیغام‌آور پیامی را به سوی قوم آورده و در خلال رساندن آن پیغام بطور جمله معترضه راجع به خود حرف‌هایی می‌زند و خود را خیرخواه و مبرا از هر غرض فاسدی معرفی می‌کند تا بدین وسیله آنان را در شنیدن و اطاعت و انقیاد تحریک کند.

^۱ - مجمع البیان ج ۴ ص ۳۴۵

سوره فاطر آیه ۴۱

إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أُمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا

خداوند آسمانها و زمین را نگاه می‌دارد تا از نظام خود منحرف نشوند و هر گاه منحرف گردند کسی جز او نمی‌تواند آنها را نگاه دارد او حلیم و غفور است.

.....تفسیر نمونه.....

در آیه بعد سخن از حاکمیت خدا بر مجموعه آسمانها و زمین است، و در حقیقت بعد از نفی دخالت معبودهای ساختگی در جهان هستی به اثبات توحید خالقیت و ربوبیت پرداخته، می‌فرماید: "خداوند آسمانها و زمین را نگه می‌دارد تا از مسیر خود منحرف نشوند و زائل نگردند إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا جمله "ان تَزُولَا" در تقدیر چنین بوده لئلا تَزُولَا - یا - کراهه ان تَزُولَا.

نه تنها آفرینش در آغاز با خدا است که نگهداری و تدبیر و حفظ آنها نیز به دست قدرت اوست، بلکه آنها هر لحظه آفرینش جدیدی دارند، و هر زمان خلقت نوینی، و فیض هستی لحظه به لحظه از آن مبدء فیاض به آنها می‌رسد، که اگر لحظه‌ای رابطه آنها با آن مبدء بزرگ قطع شود راه فنا و نیستی را پیش می‌گیرند:

اگر نازی کند یک دم فرو ریزند قالبها!

درست است که آیه روی مساله حفظ نظام عالی هستی تکیه می‌کند، ولی همانگونه که در بحثهای فلسفی به ثبوت رسیده ممکنات در بقای خود همانگونه نیازمند به مبدء هستند که در حدوث خود، و به این ترتیب حفظ نظام جز ادامه آفرینش جدید و فیض الهی چیزی نیست.

قابل توجه اینکه کرات آسمانی بی‌آنکه به جایی بسته باشند میلیونها سال در قرارگاه خود یا مداری که برای آنها تعیین شده در حرکتند، بی‌آنکه کمترین انحراف پیدا کنند، همانگونه که نمونه آن را در منظومه شمسی می‌نگریم، کره زمین ما میلیونها بلکه میلیاردها سال است بر دور آفتاب در مسیر خود با نظم دقیقی که از تعادل نیروی جاذبه و دافعه سرچشمه می‌گیرد می‌چرخد و سر بر فرمان پروردگار دارند.

سپس به عنوان تاکید می‌افزاید: "و هر گاه بخواهند از محل و مسیر خود خارج شوند کسی غیر از خداوند نمی‌تواند آنها را نگاهداری کند" (وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أُمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ).

نه بت‌های ساختگی شما، نه فرشتگان، و نه غیر آنها، هیچکس قادر بر این کار نیست.

در پایان آیه برای اینکه راه توبه را به روی مشرکان گمراه نبندد و اجازه بازگشت در هر مرحله به آنها دهد می‌فرماید: "خداوند همیشه حلیم و غفور است" (إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا).

به مقتضای حلمش در مجازات آنها تعجیل نمی‌کند و به مقتضای غفوریتش توبه آنها را با شرائطش در هر مرحله که باشد پذیرا می‌شود. بنا بر این ذیل آیه ناظر به وضع مشرکان و شمول رحمت الهی نسبت به آنان به هنگام توبه و بازگشت است. بعضی از مفسران این دو وصف را در ارتباط با نگهداری آسمان و زمین دانسته‌اند، چرا که زوال آنها عذاب و مصیبت است، و خداوند به مقتضای حلم و غفرانش این عذاب و مصیبت را دامنگیر مردم نمی‌کند، هرچند گفتار و اعمال بسیاری از آنها ایجاب می‌کند که این عذاب نازل گردد، همانگونه که در آیات ۸۸ تا ۹۰ سوره مریم آمده است وَ قَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِذَا تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًا: "آنها گفتند خداوند رحمان فرزندی برای خود اختیار کرده، چه سخن زشت و زنده‌ای؟! نزدیک است آسمانها به خاطر این سخن از هم متلاشی گردد، و زمین شکافته شود، و کوه‌ها به شدت فرو ریزد.

این نکته نیز قابل توجه است که جمله و لئن زالتا ... به این معنی نیست که اگر آنها زائل شوند کسی جز خداوند آنها را نگهداری نمی‌کند، بلکه به این معنی است که اگر در آستانه زوال و سقوط قرار گیرند تنها خدا می‌تواند آنها را حفظ کند، و گرنه حفظ کردن بعد از زوال مفهومی ندارد.

بارها در طول تاریخ بشر این نکته پیش آمده است که بعضی از ستاره‌شناسان پیش بینی کرده‌اند که ممکن است فلان ستاره دنباله دار و یا غیر آن در مسیر خود از کنار کره زمین بگذرد و احتمالاً با آن تصادف کند، این پیش‌بینی‌ها افکار تمام جهانیان را در نگرانی فرو برده است، در این شرایط این احساس برای همه پیدا می‌شده که در مقابل این ماجرا هیچ کاری از هیچکس ساخته نیست، چرا که اگر فلان کره آسمانی به سوی زمین بیاید و تحت تاثیر جاذبه با یکدیگر برخورد کنند اثری از تمدن چندین هزار ساله بشر، حتی موجودات زنده دیگر بر صفحه زمین باقی نخواهد ماند، و هیچ قدرتی جز قدرت پروردگار قادر به جلوگیری از این حادثه نیست. در این گونه حالات همگان احساس نیاز مطلق به خداوند بی‌نیاز مطلق می‌کنند، اما هنگامی که خطرات احتمالی بر طرف می‌شود، فراموشکاری و نسیان بر وجود انسانها سایه می‌افکند.

نه تنها تصادم سیارات و کرات آسمانی فاجعه آفرین است بلکه مختصر انحراف یک سیاره همچون زمین از مدارش ممکن است فاجعه‌ها بیافریند.

نکته: کوچک و بزرگ در برابر قدرت او یکسان است.

جالب اینکه در آیات فوق نگاهداری آسمانها بر جای خود به قدرت خدا استناد داده شده در آیات دیگر قرآن همین تعبیر در مورد نگهداری پرندگان بر فراز امواج هوا آمده است: أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوْ السَّمَاءِ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ: "آیا آنها پرندگانی را که بر فراز آسمان تسخیر شده‌اند ندیدند؟ هیچکس جز خدا آنها را نگاه نمی‌دارد، در این امر نشانه‌هایی است از عظمت و قدرت خدا برای آنها که ایمان می‌آورند" این هماهنگی تعبیرات نشان می‌دهد که برای قدرت بی‌انتهای پروردگار نگاهداری مجموعه کرات آسمان و زمین همچون نگاهداری یک پرنده بر فراز امواج هوا است.

در یک جا آفرینش آسمان پهناور را نشانه وجود خود معرفی می‌کند، و در جای دیگر آفرینش حشره کوچکی همچون پشه را. گاهی به "خورشید" سوگند یاد می‌کند که منبع عظیم انرژی در عالم هستی است، و گاه به میوه بسیار ساده‌ای همچون "انجیر" قسم می‌خورد. اشاره به اینکه در برابر قدرت او کوچک و بزرگ فرقی ندارند.

امیر مؤمنان علی ع می‌فرماید: ما الجلیل و اللطیف و الثقیل و الخفیف، و القوی و الضعیف، فی خلقه الا سواء:

"کوچک و بزرگ، سنگین و سبک، قوی و ناتوان، همه در برابر توانایی او یکسانند"^۱

دلیل همه این مسائل یک چیز است و آن اینکه وجود خداوند وجودی است بی نهایت از هر جهت، ودقت روی مفهوم "بی نهایت" این حقیقت را به خوبی ثابت می‌کند که مفاهیمی همچون "سخت" و "آسان"، "کوچک" و "بزرگ"، "پیچیده" و "ساده"، تنها در برابر موجودات محدود قابل طرح است، اما هنگامی که سخن از قدرت نامحدود به میان آید این مفاهیم به کلی تغییر شکل می‌دهند و همگی در یک صف و یک ردیف قرار می‌گیرند، بی‌آنکه کمترین تفاوتی در این مقایسه با هم داشته باشند! (دقت کنید).

..... ترجمه تفسیر المیزان^۱

"إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ ..."

بعضی (روح المعانی، ج ۲۲، ص ۲۰۴) از مفسرین گفته‌اند: "این آیه شریفه استینافی است که نتیجه قبح شرک و دلهره ناشی از آنرا بیان می‌کند، و ربطی به ما قبل ندارد، می‌خواهد بفرماید: خدای تعالی آسمانها و زمین را حفظ می‌کند، چون نمی‌خواهد فرو بریزند، و یا حفظ می‌کند تا فرو نریزند و مضمحل نشوند، چون ممکن الوجود همان طور که در حال پدید آمدنش محتاج پدید آورنده است، در بقایش نیز محتاج اوست".

استدلال بر توحید با استناد به ابقاء موجودات و اینکه ابقاء عبارتست از ایجاد و تدبیر متوالی

اما آنچه از آیه ظاهر می‌شود، این است که: خدای تعالی می‌خواهد بعد از استدلال بر یگانگی خود در ربوبیت، به اینکه من خلافت را در نوع انسانی قرار دادم و بعد از نفی شرک به حجت مزبور، حجت و استدلال خود را عمومیت دهد تا شامل تمامی مخلوقات، یعنی آسمانها و زمین بشود، لذا در آیه مورد بحث استدلال می‌کند بر یگانگی خود به اینکه خلق را بعد از ایجاد، ابقاء هم کرده و نگذاشته مضمحل شوند، چون این معنا خیلی روشن است، و جای هیچ شکی نیست که پیدایش موجود و اصل هستی یک مساله است، و بقای آن موجود و داشتن هستی‌های پی در پی بعد از هستی اولش مساله دیگری است، آری هر موجودی که می‌بینیم هنوز هست، در حقیقت هستی آن، هستی‌هایی متصل به هم است، که چون استمرار دارد، ما آن را یک هستی می‌پنداریم.

و این نیز روشن است که ابقاء موجود بعد از پدید آوردن، همانطور که ایجاد بعد از ایجاد دیگر است، همچنین تدبیری بعد از تدبیر دیگر است، چون اگر خوب در این قضیه تامل کنی و دقت نظر به خرج دهی، خواهی دید که نظام جاری در

^۱ - نهج البلاغه خطبه ۱۸۵

عالم به وسیله احداث و ابقاء جاری است، و چون پدید آورنده و خالق، حتی به عقیده مشرکین تنها خدای سبحان است، پس قهرا خدای تعالی خالق و مدبر آسمانها و زمین است، و کسی دیگر شریک او نیست.

پس معلوم شد آیه شریفه "إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا..." متصل به ما قبل است.

کلمه "امساک" در این آیه به همان معنای معروف است. جمله "ان تزولا" در تقدیر "کراهه ان تزولا" و "یا" لثلا تزولا" می باشد. و جمله "تزولا" متعلق به امساک است، یعنی "نگه می دارد از اینکه فرو ریزند".

ولی بعضی^۱ از مفسرین گفته اند: "کلمه "امساک" به معنای معروفش نیست، بلکه به معنای جلوگیری و یا حفظ است". و به هر حال امساک کنایه است از باقی نگهداشتن، و ابقاء همان ایجاد بعد از ایجاد است، البته ایجادهای مستمر و متصل، بر خلاف زوال که به معنای مضمحل شدن و باطل گشتن است.

و از بعضی^۲ از مفسرین نقل شده که گفته اند: "زوال به معنای انتقال از مکانی به مکان دیگر است، و معنای آیه این است که: خدا نمی گذارد زمین و آسمانها از جایی که هر یک دارند تکان بخورند و به جایی دیگر منتقل شوند، مثلاً یکی از آنجا که دارد بالا رود، و یکی دیگر پایین آید". ولی در تصور اینکه آنان چه می خواهند بگویند، البته در تصور صحیح آن تامل است. "وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ" - سیاق اقتضا می کند که مراد از "زوال" در اینجا مشرف شدن بر زوال است، چون خود زوال که با امساک جمع نمی شود. و خلاصه، معنای آیه این است که: سوگند می خورم که اگر آسمانها و زمین مشرف بر فرو ریختن شوند، احدی بعد از خدا وجود ندارد که از فرو ریختن آنها جلوگیری به عمل آورد، برای اینکه غیر از او کسی نیست که افاضه وجود کند.

ممکن هم هست مراد از "زوال" معنای حقیقی اش باشد، ولی مراد از "امساک" قدرت بر امساک باشد. و معلوم شد که کلمه "من" اولی زایده است و تنها خاصیت تاکید را دارد، و "من" دومی ابتدایی است، و ضمیر در "من بعده" به خدای تعالی برمی گردد.

بعضی^۳ هم گفته اند: "به کلمه زوال برمی گردد، که از معنای "تزولا" استفاده می شود".

"إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا" - پس خدای تعالی به خاطر اینکه حلیم است، در هیچ کاری عجله نمی کند، و به خاطر اینکه آمرزنده است، جهات عدمی هر چیزی را پنهان می دارد، و مقتضای این دو اسم این است که آسمانها و زمین را از اینکه مشرف به زوال شوند، تا مدتی معین جلوگیری شود.

صاحب کتاب "ارشاد العقل السليم" گفته: خدا حلیم و غفور است، یعنی در عقوبتی که جنایات بشر مستوجب آن است عجله نمی کند، و لذا می بینید که آسمانها و زمین را هم چنان نگه داشته، با اینکه جا داشت به خاطر آن جنایات فرو ریزند، هم چنان که خود خدای تعالی در این باره فرموده: "تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ". نزدیک است آسمانها از آن پاره پاره و زمین متلاشی شود. سوره مریم، آیه ۹۰.

۱، ۲، ۳ - روح المعانی، ج ۲۲، ص ۲۰۴

سوره قمر آیه ۴۹

إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ

که ما هر چیزی را با اندازه گیری قبلی آفریدیم .

.....تفسیر نمونه.....

وازانجا که ممکن است خیال شود که عذابهای مشرکان و مجرمان (که در آیات قبل آمده است) با معاصی آنان هماهنگ نیست، در این آیه می‌افزاید: "ما هر چیزی را به اندازه آفریدیم" (إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ). آری هم عذابهای دردناک آنها در این دنیا روی حساب است، و هم مجازاتهای شدید آنها در آخرت، نه تنها مجازاتها که هر چیزی را خدا آفریده روی حساب و نظام حساب شده‌ای است، زمین و آسمان، موجودات زنده و بیجان، اعضای پیکر انسان، و وسائل و اسباب حیات زندگی هردام روی حساب و اندازه لازم است و چیزی در این عالم بی حساب و کتاب نیست چرا که آفریده آفریدگار حکیمی است.

.....ترجمه تفسیر المیزان.....

"إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ" کلمه "کل شیء" - با فتحه لام - منصوب به فعل مقدر است، فعلی که جمله "خلقناه" بر آن دلالت می‌کند، و تقدیر کلام "انا خلقنا کل شیء خلقناه" است، و جمله "بقدر" متعلق است به جمله "خلقناه"، و بآ آن مصاحبت را می‌رساند. و معنای آیه این است که: ما هر چیزی را با مصاحبت قدر "توأم با اندازه‌گیری" خلق کردیم. و قدر هر چیز عبارت است از مقدار و حد و هندسه‌ای که از آن تجاوز نمی‌کند، نه از جهت زیادی و نه از جهت کمی، و نه از هیچ جهت دیگر، خدای تعالی در این باره می‌فرماید: "وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ". و هیچ چیز نیست مگر آنکه خزانه‌هایش نزد ما است، و ما هیچ چیز را جز بقدر و به اندازه نازل نمی‌کنیم. سوره حجر، آیه ۲۱ پس برای هر چیزی در خلقتش حدی است محدود، که از آن تجاوز نمی‌کند، و در هستیش صراطی است کشیده شده که از آن تخطی نمی‌کند، و تنها در آن راه سلوک می‌نماید.

و آیه مورد بحث در مقام تعلیل عذاب مجرمین در قیامت است که دو آیه قبل از آن سخن می‌گفت، گویا شخصی پرسیده: چرا کیفر مجرمین ضلالت و سعیر در قیامت و چشیدن مس سقر، شد؟ در پاسخ فرموده: برای اینکه ماهر چیزی را به قدر خلق کرده‌ایم، و حاصلش این است که: برای هر چیزی قدری است، و یکی از قدرها که در انسان معین شده این است که خدای سبحان او را نوعی کثیر الافراد خلق کرده، طوری خلق کرده که با ازدواج و تناسل، افرادش زیاد شود، و نیز مجبور باشد در زندگی دنیائیش اجتماعی زندگی کند، و از زندگی دنیای ناپایدارش برای آخرت پایدارش زاد و توشه جمع کند، و نیز یکی

دیگر از قدرها این است که در هر عصری رسولی به سوی ایشان بفرستد، و به سوی سعادت دنیا و آخرت دعوتشان کند، هر کس دعوت آن رسول را بپذیرد رستگار گردد و سعادتمند شود، و داخل بهشت و در جوار پروردگارش قرار گیرد، و هر کس آن را رد کند و مرتکب جرم شود در ضلالت و آتش قرار گیرد و این اشتباه است که بعضی پنداشته‌اند که به این نحو جواب دادن مصادره به مطلوب (وعین ادعای دلیل قرار دادن) است، که در قواعد استدلال ممنوع است، بیان این مصادره چنین است که سؤال از این که چرا خداوند ایشان را به خاطر جرائمشان با آتش کیفر می‌دهد؟ که در حقیقت سؤال از علت چنین تقدیر است، در معنا این است که سؤال شده باشد: چرا خداوند مجازات با آتش را برای مجرمین تقدیر کرد؟ و معنای جواب عین همین سؤال است، چون می‌فرماید: خدا آتش را برای مجازات مجرمین مقدر کرده.

و یا معنای سؤال این است که: چرا خدا مجرمین را داخل آتش می‌کند؟ و معنای جواب این است که: برای اینکه خدا آنان را داخل آتش می‌کند، و این همان مصادره و عین مدعا را دلیل و عین سؤال را جواب قرار دادن است.

و بیان خطاب بودن این پندار این است که: بین کارهای ما و کارهای خدای تعالی فرق هست، ما در کارهای خود تابع اصول و قوانین کلیه‌ای هستیم که از عالم خارج و وجود عینی موجودات انتزاع شده، و این قوانین حاکم بر ما هستند، و اراده و افعال ما را محکوم خود دارند، اما وقتی به علت گرسنگی، غذا و به علت تشنگی، آب می‌خوریم، منظورمان از خوردن سیر شدن، و از نوشیدن سیراب شدن است چون این قانون کلی را از خارج گرفته‌ایم، که غذا خوردن انسان راسیر می‌کند، و آب نوشیدن سیرابی در پی دارد، و وقتی هم بپرسیم چرا می‌خوری جواب همین خواهد بود که می‌خواهم سیر شوم.

و کوتاه سخن اینکه: افعال ما تابع قواعدی کلی و ضوابطی عمومی است، که از وجود خارجی انتزاع می‌شود، و اما افعال خدای تعالی اینطور نیست، بلکه فعل او عین وجود عینی خارجی است، و اصول و ضوابط کلی عقلی از فعل او گرفته می‌شود، و بعد از فعل او است.

و خلاصه بعد از آنکه خدا عالمی آفرید، و نظامی در آن جاری ساخت، ما از آن نظام قوانینی کلی اتخاذ می‌کنیم، پس قوانین ما بعد از فعل خدا و محکوم به حکم خدا است، نه اینکه آن ضوابط و قوانین حاکم بر فعل خدا، و جلوتر از آن باشد، و به همین جهت است که فرموده: "لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ" از آنچه اومی‌کند بازخواست نمی‌شود، بلکه این مردمند که بازخواست خواهند شد. سوره انبیاء، آیه ۲۳.

و نیز فرموده: "إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ" خدا هرچه بخواهد می‌کند. سوره حج، آیه ۱۸. و نیز فرموده: "الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ" حق از ناحیه پروردگار تو است. آل عمران، آیه ۶۰.

بنا بر این دیگر نباید در فعل خدا چون و چرا کرد، به این معنا که علت خارجی آن را پرسش کرد، چون غیر از خود خدا علت دیگری برای کار او نیست، تا آن علت، وی را در کارش مساعدت کند، و نه به این معنا که از اصلی کلی و عقلی جستجو کرده پرسید: مصحح و مجوز فعل خدا چیست؟ چون گفتیم: اصول عقلی منتزع از فعل او است نه جلوتر از فعل او. سه گونه تعلیل افعال خدا در آیات قرآن: در کلام خود خدای سبحان فعل خدا به یکی از سه وجه تعلیل شده است.

اول: به غایت و نتیجه‌ای که از فعل او عاید خلق می‌شود، و فوایدی که خلق از آن بهره‌مند می‌گردد، نه خود او، لیکن این قسم تعلیل در حقیقت تعلیل اصل فعل است، نه تعلیل فعل خدا، خلاصه علت فعل را بیان می‌کند، نه علت اینکه چرا خدا چنین کرد، بلکه می‌خواهد بیان کند که این فعل هم یکی از حلقه‌های زنجیر علل و معلول است، و حلقه دوم این فعل فلان خاصیت است، همچنان که فرموده: "وَلْتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بَأَنَّ مِنْهُمْ قِسِيَّيْنَ وَرَهْبَانًا وَآنَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ" تو به یقین خواهی دید که در مودت با مؤمنین، مسیحیان نزدیک‌تر از دیگرانند، و علت این مودت آن است که جمعی از این مسیحیان قسیس و رهبانند، و این قسیس‌ها بنای تکبر و خود بزرگ‌بینی ندارند. سوره مائده، آیه ۸۲.

و نیز فرموده: "وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ ... ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ". ذلت و مسکینی سرنوشت حتمی یهود است ... و این به خاطر آن است که یهود عصیانگر است، و تا بوده سرکش بوده است. سوره بقره، آیه ۶۱.

دوم: به یکی از اسما و صفات خدا که مناسب با آن فعل است تعلیل کرده، مانند تعلیل‌های بسیار که در کلامش به مثل "إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ" و "هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ" و "هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ" و امثال این اسماء به کار برده و تعلیل فعل خدا به اسماء در قرآن کریم شایع است، که اگر در موارد آنها خوب دقت کنی خواهی دید که در حقیقت صفت جزئی در فعل، فعل جزئی را به صفت عمومی فعل خدا تعلیل می‌کند، و اسمی از اسمای خدای تعالی وجه خاص در فعل جزئی را به وجه عام در آن تعلیل می‌نماید، و این جریان در آیه "وَ كَآيُنُ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ" و چه بسیار جنبنده که تو رزق آنها را نمی‌دهی، و خدا رزق او و رزق شما را می‌دهد، و او شنوا و داناست. سوره عنکبوت، آیه ۶۰.

به روشنی به چشم می‌خورد، چون بر آوردن حاجت جنبندگان و انسان به غذا و رزق را که به زبان حاجت درخواست می‌کنند تعلیل می‌کند به اینکه خدا شنوای دانا است، یعنی او هر چیزی را خلق کرده و درخواست‌های همه مخلوقات برای او شنیده شده و احوال آنها دانسته شده است، و این "شنوایی" و "دانایی" دو صفت از صفات عمومی فعل خدا است.

و باز نظیرش آیه "فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ" آدم از پروردگارش کلماتی گرفت و در نتیجه خدا از جرم او گذشت، که او تواب و رحیم است. سوره بقره، آیه ۳۷. که می‌بینید توبه آدم را تعلیل کرده به اینکه خدا به طور کلی تواب و رحیم است، یعنی صفت فعل او توبه و رحمت است.

سوم: به فعل عمومی، و برگشت این قسم تعلیل‌ها به همان وجه دوم است، مانند آیه مورد بحث که ضلالت دنیایی مجرمین و آتش دوزخشان را تعلیل می‌کند به یک مساله عمومی، و آن این است که: به طور کلی هر چیزی را با اندازه‌گیری آفریده، می‌فرماید:

"إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعْرٍ ... إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ"، چون قدر که در هر چیز عبارت از این است که محدود به حدی باشد که در مسیر هستیش از آن تجاوز نکند، فعل عمومی خدای تعالی است، هیچ یک از موجودات خالی از این فعل و از این نظام نیست، پس تعلیل عذاب به قدر، تعلیل فعل خاص خداست به فعل عام او، و در حقیقت بیان کننده این معنا است که این فعل خاص من مصادیقی از مصادیق فعل عام ما، یعنی قدر است، آری همانطور که تمامی موجودات را با قدر خود

آفریده، در باره انسان نیز چنین تقدیری کرده، که اگر دعوت نبوت را رد کند روز قیامت معذب گشته داخل آتش شود. و نیز مانند آیه شریفه "وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا" احدی از شما نیست مگر آنکه وارد دوزخ خواهید شد. و این قضایی است حتمی که از ناحیه پروردگارت رانده شده. سوره مریم، آیه ۷۱ که ورود در جهنم را تعلیل می کند به قضا، که خود فعل عام خدای تعالی است، و ورود در جهنم یکی از مصادیق آن است.

پس روشن شد که آنچه در کلام خدای تعالی تعلیل دیده می شود تعلیل فعلی از افعال خدا است به فعل دیگر خدا که عمومی تر از آن است، تعلیل فعل خاصی است به صفتی عام، و خلاصه و به عبارتی دیگر علتی را که می آورد علت در مقام اثبات است، نه در مقام ثبوت، بنا بر این اشکالی که کردند وارد نیست، و تعلیل تقدیر آتش برای مجرمین به تقدیر آتش برای مجرمین مصادره نیست، و به هیچ وجه از باب اتحاد مدعا و دلیل نمی باشد.

سوره غافر آیه ۶۸

هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ فَإِذَا قُضِيَ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

او کسی است که زنده می کند و می میراند، و هنگامی که چیزی را اراده کند تنها به آن می گوید: موجود باش! او نیز بلافاصله موجود می شود.

.....تفسیر نمونه.....

در این آیه شریفه سخن از مهمترین مظاهر قدرت پروردگار یعنی مساله حیات و مرگ به میان می آید، همان دو پدیده ای که با تمام پیشرفت علوم بشر هنوز جزء معماهای ناگشوده است، می فرماید: "او کسی است که زنده می کند و می میراند" (هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ).

آری حیات و مرگ به معنی وسیع کلمه، چه در گیاهان و چه انواع حیوانات و انسانها به دست خداوند است، حیات در اشکال مختلف و انواع گوناگون ظاهر می شود. جالب اینکه از موجودات زنده تک سلولی گرفته، تا حیوانات غول پیکرو از اعماق اقیانوسهای تاریک و ظلمانی گرفته، تا پرندگانی که بر اوج آسمانها پرواز می کنند، از گیاه ذره بینی بسیار کوچکی که در لابلای امواج اقیانوس شناور است، تا درختانی که دهها متر طول قامت دارند، هر یک دارای نوعی حیات و شرائطی مخصوص به خود می باشند و به همین نسبت مرگهای آنها نیز متفاوت است، و بدون شک چهره های حیات متنوع ترین چهره های جهان خلقت و اعجاب انگیزترین آنها است.

مخصوصا انتقال از جهان بیجان به جهان موجودات زنده، و انتقال از جهان حیات به مرگ دارای شگفتیهایی است که اسرار آفرینش را بازگو می کند، و هر کدام آیتی است از آیات قدرت خدا.

اما قابل توجه اینکه هیچیک از این مسائل مهم و پیچیده در برابر قدرت او صعوبت و اشکالی ندارد، و به محض اراده و فرمانش صورت می‌گیرد. لذا در پایان آیه می‌فرماید: "هنگامی که چیزی را اراده کند تنها به او می‌گوید موجود باش، او نیز بلافاصله موجود می‌شود!" (فَإِذَا قُضِيَ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ).

حتی تعبیر به "کن" (موجود باش) و به دنبال آن "فیکون" (موجود می‌شود) نیز از عدم گنجایش الفاظ است، والا حتی نیاز به جمله کن نیست، اراده خداوند همان و تحقق یافتن موجودات همان.

تفسیر جمله "کن فیکون" ذیل آیه ۱۱۷ سوره بقره

سوره بقره آیه ۱۱۷

بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

هستی بخش آسمانها و زمین او است و هنگامی که فرمان وجود چیزی را صادر کند می‌گوید: موجود باش! و آن فوراً موجود می‌شود.

این جمله از اراده تکوینی خداوند و حاکمیت او در امر خلقت سخن می‌گوید.

توضیح اینکه: منظور از جمله "كُنْ فَيَكُونُ" موجود باش آنهم فوراً موجود می‌گردد این نیست که خداوند یک فرمان لفظی با معنی "موجود باش" صادر می‌کند، بلکه منظور این است هنگامی که اراده او به وجود چیزی تعلق می‌گیرد، خواه بزرگ باشد یا کوچک، پیچیده باشد یا ساده، به اندازه یک اتم باشد یا به اندازه مجموع آسمانها و زمین، بدون نیاز به هیچ علت دیگری تحقق می‌یابد، و میان این اراده و پیدایش آن موجود حتی یک لحظه نیز فاصله نخواهد بود.

اصولاً زمانی در این وسط نمی‌تواند قرار گیرد، و به همین دلیل حرف "فاء" (در جمله فیکون) که معمولاً برای تأخیر زمانی توأم با اتصال است^۱، اشتباه نشود. منظور این نیست که هرچه خدا اراده کند در همان لحظه موجود می‌شود، بلکه منظور این است هر طور اراده کند همانطور موجود می‌شود. فی المثل اگر اراده کند: آسمانها و زمین درشش دوران به وجود آیند مسلماً بی کم و کاست در همین مدت موجود خواهند شد، و اگر اراده کند در یک لحظه موجود شوند همه در یک لحظه موجود خواهند شد، این تابع آن است که او چگونه اراده کند و چگونه مصلحت بداند.

و یا مثلاً هنگامی که خداوند اراده کند جنینی در شکم مادر درست نه ماه و نه روز دوران تکامل خود را طی کند، بدون یک لحظه کم و زیاد انجام می‌یابد، و اگر اراده کند این دوران تکاملی در کمتر از یک هزارم ثانیه صورت گیرد، مسلماً همان گونه خواهد شد، چه اینکه اراده او علت تامه برای آفرینش است، و میان علت تامه و وجود معلول هیچگونه فاصله‌ای نمی‌تواند باشد.

۳- چگونه چیزی از عدم به وجود می‌آید؟

^۱ - در اینجا فقط به معنی تأخیر رتبه‌ای است آن گونه که در فلسفه اثبات شده که معلول از علت خود متاخر است نه تاخر زمانی بلکه تاخر رتبه‌ای - دقت کنید

کلمه "بدیع" از ماده "بدع" به معنی بوجود آوردن چیزی بدون سابقه است و این می‌رساند که خداوند، آسمانها و زمین را بدون هیچ ماده و نمونه قبلی به وجود آورده است.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که مگر می‌شود چیزی از عدم به وجود آید، عدم که نقیض وجود می‌باشد چگونه می‌تواند علت و منشا وجود باشد؟ و آیا راستی می‌توان باور کرد که نیستی مایه هستی گردد؟ این همان ایراد مادیها در مساله "ابداع" است و از آن نتیجه می‌گیرند که ماده اصلی جهان ازلی و ابدی است و مطلقا موجود و معدوم نمی‌شود. پاسخ:

در مرحله اول عین این ایراد به خود مادیها نیز وارد می‌شود.

توضیح اینکه: آنها معتقدند ماده این جهان قدیم و ازلی است و تا بحال چیزی از آن کم نشده، و اینکه می‌بینیم جهان تا حال تغییراتی پیدا کرده تنها "صورت" آن است که دائما در تغییر است، نه اصل ماده، از آنان می‌پرسیم: صورت فعلی ماده که قبلا به طور مسلم وجود نداشته چگونه به وجود آمد؟ آیا از عدم بوجود آمد؟ اگر چنین است پس چگونه "عدم" می‌تواند منشا "وجود" صورت گردد؟ (دقت کنید).

مثلا: نقاشی منظره زیبایی را با قلم و رنگ بر روی کاغذ ترسیم می‌کند، مادیها می‌گویند: ماده رنگی آن موجود بوده، ولی این منظره و این "صورت" که قبلا وجود نداشته چگونه به وجود آمده‌است؟

هر پاسخ که آنها برای پیدا شدن "صورت" از "عدم" دادند، همان پاسخ را در مورد "ماده" خواهیم گفت.

و در مرحله ثانی باید توجه داشت که اشتباه از ناحیه کلمه "از" به وجود آمده است، آنها خیال می‌کنند اینکه می‌گوئیم "عالم" از "نیستی به هستی آمده مثل این است که می‌گوئیم "میز" از "چوب" ساخته شده است که در ساختن میز چوب باید قبلا موجود باشد تا میز ساخته شود، در صورتی که معنی جمله "عالم از نیستی به هستی آمده" این نیست، بلکه به این معنی است که "عالم قبلا وجود نداشت سپس موجود شد" آیا در این عبارت تضاد و تناقضی می‌بینید؟

و به تعبیر فلسفی: هر موجود ممکن (آنکه از ذات خود هستی ندارد) از دو جنبه تشکیل شده است: "ماهیت و وجود" ماهیت "عبارت از" معنی اعتباری" است که نسبت آن به وجود و عدم مساوی است به عبارت دیگر قدر مشترکی که از ملاحظه وجود و عدم چیزی به دست می‌آید "ماهیت" نامیده می‌شود، مثلا این درخت سابقا نبوده و فعلا هست فلانی سابقا وجود نداشت فعلا وجود پیدا کرده آنچه را که مورد دو حالت وجود و عدم قرار دادیم "ماهیت" است.

بنا بر این معنی این سخن که "خداوند عالم را از عدم به وجود آورده" این می‌شود که خداوند ماهیت را از حال عدم به حال وجود آورد و به تعبیر دیگر لباس "وجود" بر اندام "ماهیت" پوشانید.^۱

^۱-توضیح بیشتر در کتاب "آفریدگار جهان"

..... ترجمه تفسیر المیزان.....

"هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ ..."

یعنی خدای تعالی کسی است که عمل زنده کردن و میراندن از آن اوست، و با این عمل، زندگان را از عالمی به عالمی دیگر منتقل می‌کند. و هر یک از این میراندن و زنده کردن مبدئی است برای تصرفاتش به نعمتهایی که با آن نعمتها بر آن کس که تدبیر امرش را می‌کند تفضل نماید، چون هر یک از میراندن و زنده کردن عالمی را به سوی آدمی می‌گشاید که در آن عالم از انواع نعمتهای خدایی استفاده می‌کند.

"فَإِذَا قُضِيَ أَمْرٌ فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ" - تفسیر این جمله بیان شد.

سوره جاثیه آیه ۱۲

اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ لَتَجْرِيَ أَلْفُلُكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ وَ لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ

خداوند همان کسی است که دریا را مسخر شما کرد تا کشتیها به فرمانش در آن حرکت کنند و بتوانید از فضل او بهره گیرید، و شاید شکر نعمتهایش را بجا آورید.

..... تفسیر نمونه.....

در این آیه رشته سخن را به بحث توحید که در آیات نخستین این سوره مطرح شده می‌کشاند، درسهای مؤثری از توحید خداشناسی به مشرکان می‌دهد.

گاه در عواطف آنها چنگ زده و می‌گوید: "خداوند همان کسی است که دریا را برای شما مسخر کرد تا کشتیها به فرمانش در آن حرکت کنند، و بتوانید از فضل او بهره گیرید، شاید شکر نعمتهایش را بجا آورید" (اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ لَتَجْرِيَ أَلْفُلُكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ وَ لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ).

چه کسی در ماده اصلی کشتیها این خاصیت را آفریده که در آب فرو نمی‌رود؟

و چه کسی آب را بستر نرمی برای حرکت آنها قرار داده که به راحتی در آن پیش می‌رود؟ و چه کسی به نیروی باد فرمان داده که به صورت منظم بر صفحه اقیانوسها بوزد، و کشتیها را به حرکت درآورد؟ (یا اینکه نیروی بخار را جانشین باد سازد و این مرکبهای عظیم را با سرعت زیاد به جریان اندازد).

می‌دانیم بزرگترین و مهمترین وسیله نقلیه انسان در گذشته و امروز کشتیهای کوچک و بزرگ و غول‌پیکر بوده است که در طول سال میلیونها انسان و بیش از آن اموال تجارتی را از دورترین نقاط جهان به مناطق مختلف می‌برد، و گاه به اندازه یک شهر کوچک وسعت، و ساکنان دارد، و وسائل و اموال در آن است!

راستی اگر این نیروهای سه‌گانه نبودند، چگونه انسان می‌توانست با مرکبهای ساده معمولی مشکلات حمل و نقل خود را حل کند؟ هر چند مرکبهای ساده نیز از نعمتهای او است و در جای خود کارساز. جالب اینکه در آیه ۳۲ سوره ابراهیم می‌فرماید: **وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ لِتَجْرِيََ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ**: "کشتیها را مسخر شما کرد تا به فرمانش در دریا حرکت کند".
امادر اینجا می‌گوید: "دریا را مسخر شما کرد تا کشتیها در آن به حرکت درآیند" زیرا در آنجا بیشتر نظر روی تسخیر دریاها است، لذا به دنبال آن **وَسَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهَارَ** (نهرها را مسخر شما ساخت) می‌گوید، اما در اینجا نظر به تسخیر کشتیهاست، و به هر حال هر دو به فرمان خدا مسخر انسانند و در خدمت او.

هدف از این تسخیر آن است که "ابتغاء فضل الهی" کنید که معمولاً این تعبیر در مورد تجارت و فعالیتهای اقتصادی می‌آید، و البته نقل و انتقال مسافری و جا به جا شدن آنها نیز در آن نهفته است.
و هدف از این بهره‌گیری از فضل الهی تحریک حس شکرگزاری انسانها است، تا عواطف آنها برای شکر منعم بسیج شود، و به دنبال آن در مسیر معرفه الله قرار گیرند.

واژه "فلک" (کشتی) چنان که قبلاً هم گفته‌ایم هم به معنی مفرد و هم جمع استعمال می‌شود.
شرح بیشتر در باره تسخیر دریاها، و کشتیها، و منافع و برکات آنها را ذیل آیه ۱۴ سوره نحل آمده است:

سوره نحل آیه ۱۴

وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا وَتَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفُلْكَ مَوَاجِرَ فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ

او کسی است که دریا را مسخر (شما) ساخت تا از آن گوشت تازه بخورید و وسائل زینتی برای پوشش از آن استخراج نمائید، و کشتیها را می‌بینید که سینه دریا را می‌شکافند تا شما (به تجارت پردازید) و از فضل خدا بهره گیرید، شاید شکر نعمتهای او را بجا آورید.

این آیه به سراغ بخش مهم دیگری از نعمتهای بی‌پایان خداوند در مورد انسانها می‌رود و نخست از دریاها که منبع بسیار مهم حیات و زندگی است آغاز می‌کند و می‌گوید:

"و او کسی است که دریاها را برای شما تسخیر کرد و به خدمت شما گمارد" (وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ).

می‌دانیم قسمت عمده روی زمین رادریاها تشکیل می‌دهند، و نیز می‌دانیم نخستین جوانه حیات در دریاها آشکار شده، و هم اکنون نیز دریا منبع مهمی برای ادامه حیات انسان و همه موجودات روی زمین است، و قرار دادن آن در خدمت بشر یکی از نعمتهای بزرگ خدا است:

سپس به سه قسمت از منافع دریاها اشاره کرده می‌فرماید:

"تا از آن گوشت تازه بخورید" (لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا).

گوشتی که زحمت پرورش آن را نکشیده‌اید تنها دست قدرت خدا آن را در دل اقیانوسها پرورش داده و رایگان در اختیارتان گذارده است. مخصوصاً تکیه روی طراوت و تازگی این گوشت، با توجه به اینکه در آن عصر و زمان از یک جهت، و در عصر

و زمان ما از جهت دیگر، گوشت‌های کهنه فراوان بوده و هست، اهمیت این نعمت را آشکارتر می‌سازد، و هم اهمیت تغذیه از گوشت تازه را.

با تمام پیشرفت‌هایی که در زندگی و تمدن مادی بشر به وجود آمده، هنوز دریا یکی از مهمترین منابع تغذیه انسان را تشکیل می‌دهد، و همه سال صدها هزار تن از گوشت تازه‌ای که دست لطف پروردگار برای انسانها پرورش داده، از دریا صید می‌شود. لذا اکنون که جمعیت کره زمین رو به افزایش است و بعضی در مطالعات ابتدایی خود احساس می‌کنند خطر کمبود مواد غذایی مردم جهان را برای آینده تهدید می‌کند، افکار دانشمندان متوجه دریاها شده و چشم امید خود را به آن دوخته‌اند تا از طریق پرورش و تکثیر نسل انواع ماهیها بتوانند این کمبود را به مقدار قابل ملاحظه‌ای بر طرف سازند. این از یک سو، از سوی دیگر مقرراتی برای جلوگیری از آلوده شدن آب دریاها و از میان رفتن نسل ماهی‌ها وضع کرده‌اند که از مجموع آن اهمیت جمله فوق که در چهارده قرن قبل در قرآن نازل شده است روشنتر می‌شود. دیگر از منافع آن مواد زینتی است که از دریاها استخراج می‌شود لذا اضافه می‌کند: "تا از آن زینتی برای پوشیدن استخراج کنید" (وَتَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا).

انسان مانند چهارپایان نیست که ذوق نداشته باشد، بلکه یکی از ابعاد معروف چهارگانه روح انسان را حس زیبایی تشکیل می‌دهد که سرچشمه پیدایش شعر و هنر اصیل و مانند آنها است. بدون شک این بعد از روح انسانی نقش مؤثری در حیات بشر دارد، لذا باید بطرز صحیح و سالمی - دور از هر گونه افراط و تفریط و اسراف و تبذیر - اشباع گردد.

آنها که غرق در تجمل پرستی و انواع زینتند به همان گونه گمراهند که افراد خشک و مخالف هر گونه زینت چرا که یکی در طرف افراط و مایه نابودی سرمایه‌ها و ایجاد فاصله طبقاتی و کشتن معنویات است، و دیگری در طرف تفریط و باعث خمودی و رکود.

به همین دلیل در اسلام، استفاده از زینت به صورت معقول و خالی از هر گونه اسراف مانند بهره‌گیری از لباسهای خوب، انواع عطریات، بعضی سنگهای قیمتی و مانند آن - مخصوصا در مورد زنان - که نیاز روحیشان به زینت بیشتر است توصیه شده است، ولی باز تاکید می‌کنیم که باید خالی از اسراف و تبذیر باشد.

بالاخره سومین نعمت دریا را حرکت کشتی‌ها به عنوان یک وسیله مهم برای انتقال انسان و نیازمندیهای او، ذکر می‌کند، و می‌فرماید: "کشتی‌ها را می‌بینی که آبها را بر صفحه اقیانوسها می‌شکافند" (وَتَرَى الْفُلْكَ مَوَاحِرَ فِيْهِ). صحنه‌ای که در برابر سرنشینان کشتی به هنگام حرکت بر صفحه اقیانوسها ظاهر می‌شود چقدر دیدنی است "خدا این نعمت را به شما داد تا از آن بهره گیرید و از فضل او در مسیر تجارت خود از کشتی‌ها استفاده کنید" (وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ)^۱ با توجه به اینهمه نعمت، حس شکرگزاری را در شما زنده کند "شاید شکر نعمتهای او را بجا آورید" (وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ).

^۱ جمله "وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ" با واو عطف ذکر شده باید معطوف علیه داشته باشد که قاعدتا در تقدیر است و در تقدیر چنین بوده "لَتَبْتَغُوا" بها و لتبتغوا من فضله: "کشتیها را می‌بینی که با سینه خود آبها را می‌شکافند تا از آنها استفاده مختلف کنید و تا برای تجارت از آن بهره گیرید.

"فلک" (کشتی) هم به معنی مفرد آمده و هم به معنی جمع.

"مواخر" جمع "ماخره" از ماده "مخر" (بر وزن فخر) به معنی شکافتن آب از چپ و راست است، و به صدای وزش بادهای شدید نیز گفته می‌شود، و از آنجا که کشتیها به هنگام حرکت آنها را با سینه خود می‌شکافتند به آنها "ماخر" یا "ماخره" می‌گویند.

اصولاً چه کسی این خاصیت را در ماده‌ای که کشتی را از آن می‌سازند قرار داد تا روی آب بایستد، آیا اگر همه چیز از آب سنگین‌تر بود و فشار مخصوص آب نیز نبود، هرگز می‌توانستیم بر صفحه بی‌کران اقیانوسها حرکت کنیم؟

به علاوه چه کسی بادهای منظم را بر صفحه اقیانوسها به حرکت در آورد؟

و یا چه کسی در بخار آن همه قدرت آفرید تا با نیروی آن کشتیهای موتوری را بر صفحه اقیانوسها به حرکت در آوریم؟ آیا هر یک از اینها نعمت بزرگی نیست؟

توجه به این نکته که راههای دریایی از جاده‌های خشکی بسیار وسیعتر، کم‌خرج‌تر و آماده‌تر است، و نیز توجه به اینکه کشتیهای غول‌پیکر که گاهی به عظمت یک شهر می‌باشند، عظیمترین وسیله نقلیه بشر را تشکیل می‌دهند عظمت نعمت دریاها را برای کشتیرانی واضحتر می‌کند.

..... ترجمه تفسیر المیزان

"اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِيَ الْفُلُكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ..."

بعد از آنکه خدای سبحان حال افاکان را بیان کرد، که از ایمان به آیات خدا وقتی که برای آنان تلاوت می‌شود آن آیات را استکبار می‌ورزند، و استهزاء می‌کنند با اینکه علم به حقانیت آن دارند. و سپس با بیانی مبالغه‌آمیز آنان را به سخت‌ترین عذاب تهدید نمود، اینک در این آیه با خطاب دسته جمعی، کفار و مؤمنین را مخاطب قرار می‌دهد و پاره‌ای از آیات ربوبیت را که در آن منتی عظیم بر آنان هست و به هیچ وجه نمی‌توانند آن را انکار کنند، برمی‌شمارد.

و به این منظور نخست مساله تسخیر دریا، و سپس تسخیر تمامی موجودات در زمین و آسمان را خاطرنشان می‌سازد، و معلوم است که هیچ انسانی به خود اجازه نمی‌دهد که این گونه آیات را انکار کند، مگر آنکه فطرت انسانیت خود را از دست داده باشد، و فراموش کرده باشد که موجودی است دارای تفکر، و به خاطر همین خاصیت تفکر از سایر جانداران متمایز شده است.

و بنا بر این حرف لام در کلمه "لکم" لام غایت خواهد بود، و به آیه چنین معنا می‌دهد: خداوند به خاطر شما دریا را مسخر کرد، یعنی آن را طوری آفرید که کشتی شما بتواند بر روی آن جریان یابد و انسانها از آن بهره‌مند شوند. ممکن هم هست لام را لام تعدیه بگیریم، در نتیجه مسخر کننده دریا خود انسان می‌شود، که آن را به اذن خدا مسخر خود می‌کند.

و جمله لَتَجْرِي الْفُلُكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ" غایت و نتیجه تسخیر بحر است، و جریان کشتی در دریا به امر خدا، عبارت است از ایجاد جریان با کلمه "کن"، چون آثار اشیاء نیز مانند خود اشیاء منسوب به خدای تعالی است. و معنای جمله "و لَتَبْتَغُوا مِنْ"

فَضْلِهِ" این است که خدای تعالی دریاها را این چنین رام کرد، تا شما عطیه او را طلب کنید، یعنی با سفرهای دریایی، رزق خود را به دست آورید.

و معنای جمله "و لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ" این است که خدای تعالی چنین کرد، به امید اینکه شما در مقابل آن، او را شکر گزارید.

سوره یس آیه ۴۰

لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ

نه برای خورشید سزاوار است که به ماه رسد و نه شب بر روز پیشی می‌گیرد و هر کدام از آنها در مسیر خود شناورند.

.....تفسیر نمونه.....

می‌دانیم خورشید دوران خود را در برجهای دوازدهگانه در یک سال طی می‌کند، در حالی که کره ماه منزلگاههای خویش را در یک ماه طی می‌کند.

بنابراین حرکت دورانی ماه در مسیرش دوازده بار از حرکت خورشید در مدارش سریعتر است، لذا می‌فرماید خورشید هرگز در حرکت خود به پای ماه نمی‌رسد تا حرکت یک ساله خود را در یک ماه انجام دهد و نظام سالیانه بر هم خورد. همچنین شب بر روز پیشی نمی‌گیرد که بخشی از آن را در کام خود فرو برد و نظام موجود به هم ریزد، بلکه همه اینها مسیر خود را میلیونها سال بدون کمترین تغییر ادامه می‌دهند.

از آنچه گفتیم روشن می‌شود که منظور از حرکت خورشید در این بحث حرکت آن بحسب حس ماست، جالب اینکه این تعبیر حتی بعد از آنکه به ثبوت رسیده که خورشید در جای خود ساکن و زمین در مدت یک سال یک بار به دور آن می‌گردد نیز به کار می‌رود، مثلاً امروز می‌گویند تحویل خورشید به برج حمل (رسیدن آن به آغاز فروردین) و یا رسیدن خورشید به دایره نصف النهار، و یا رسیدن به میل کلی (منظور از میل کل رسیدن خورشید به آخرین نقطه ارتفاع خود در نیم کره شمالی در آغاز تابستان و یا به عکس آخرین نقطه انقباض در آغاز زمستان است).

این تعبیرات همگی نشان می‌دهد که حتی بعد از کشف حرکت زمین به دور خورشید و سکون آن، تعبیرات گذشته راجع به حرکت خورشید به کار می‌رود چرا که از نظر حسی چنین به نظر می‌آید که خورشید در حرکت است، و این تعبیرات از همین جا گرفته می‌شود.

و به این ترتیب شناور بودن خورشید و ماه در فلکهای خود (كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ) نیز از همین جا ناشی می‌شود.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از شناور بودن خورشید در فلک خود حرکت آن همراه با منظومه شمسی و همراه با کهکشان‌هایی که ما در آن قرار داریم می‌باشد چه اینکه امروز ثابت شده است که منظومه شمسی ماجزئی از کهکشان عظیمی است که به دور خود در حال گردش است.^۱

زیرا "فلک" چنان که ارباب لغت گفتند در اصل به معنی بر آمدن پستان دختران و شکل دورانی به خود گرفتن است، سپس به قطعاتی از زمین که مدور است و یا اشیاء مدور دیگر نیز اطلاق شده، و از همین رو به مسیر دورانی کواکب نیز اطلاق می‌شود.

جمله "كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ" به عقیده بسیاری از مفسران اشاره به هر یک از خورشید و ماه و ستارگان است که برای خود مسیر و مداری دارند، هر چند نام ستارگان قبلا در آیات ذکر نشده، ولی با توجه به ذکر "لیل" (شب) و قرین بودن ستارگان با ماه و خورشید، فهم این معنی از جمله مزبور بعید به نظر نمی‌رسد، به خصوص که "یسبحون" به صورت صیغه جمع آمده است.

این تفسیر نیز وجود دارد که این جمله اشاره به هر یک از خورشید و ماه و شب و روز بوده باشد، چرا که شب و روز هر کدام برای خود مداری دارند و دقیقا دور کره زمین گردش می‌کنند، تاریکی نیمی از کره زمین را همیشه پوشانده، و روشنایی نیم دیگر را و این دو در بیست و چهار ساعت یک دور تمام به گردش زمین می‌گردند.

تعبیر به "یسبحون" از ماده "سیاحت" که طبق نقل راغب در مفردات در اصل به معنی حرکت "سریع" درآب و هوا است "اینکه ذکر خدا و عبادت او را" تسبیح" می‌گویند نیز از همین جا ناشی شده، چرا که آن هم یک نوع حرکت سریع در طریق اطاعت و عبادت پروردگار است مفردات راغب ماده سیح اشاره به حرکت سریع کرات آسمانی می‌کند، و آنها را تشبیه به موجودات عاقلی کرده است که با سرعت به گردش خود ادامه می‌دهند، امروز نیز این حقیقت ثابت شده که اجرام آسمانی با سرعت‌های بسیار عجیب و گاه سرسام‌آوری در مسیر خود حرکت دارند.

نکته‌ها:

۱- حرکت "دورانی" و "جریانی" خورشید:

"دوران" در لغت عرب به حرکت دایره مانند گفته می‌شود، در حالی که "جریان" اشاره به حرکات طولی است، جالب اینکه در آیات فوق برای خورشید هم حرکت جریانی قائل شده، و هم دورانی، یک جا می‌گوید: و الشمس تجری ... و در جای دیگر از شناور بودن خورشید در فلک (مسیر دایره مانند) سخن می‌گوید (كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ).

آن روز که این آیات نازل شد فرضیه هیئت "بطلمیوس" با قدرت هر چه تمامتر بر محافل علمی حاکم بود، طبق این فرضیه اجرام آسمانی به خودی خود گردشی نداشتند، بلکه در دل افلاک که اجسامی بلورین و متراکم روی هم همچون

^۱- این حرکت غیر از حرکت مجموعه منظومه شمسی در دل کهکشان است که به سوی ستاره "وگا" در حرکت می‌باشد، و اخیرا به آن اشاره کردیم.

طبقات پوست پیاز بودند میخکوب شده بودند و حرکت آنها تابع حرکت افلاکشان بود، بنابراین در آن روز نه شناور بودن خورشید مفهومی داشت، و نه حرکت طولی و جریانی آن.

اما بعد از فرو ریختن پایه‌های فرضیه بطلمیوس در پرتو کشفیات قرون اخیر، و آزاد شدن اجرام آسمانی از قید و بند افلاک بلورین، این نظریه قوت گرفت که خورشید در مرکز منظومه شمسی ثابت و بی‌حرکت است، و تمام منظومه شمسی پروانه‌وار به گرد او می‌چرخند.

در اینجا باز مفهوم تعبیرات آیات فوق که حرکت طولی و دورانی را به خورشید نسبت می‌داد روشن نبود.

تا اینکه باز علم به پیشرفت خود ادامه داد و در این اواخر چند نوع حرکت برای خورشید ثابت شد:

حرکت وضعی آن به دور خودش.

حرکت طولی آن همراه منظومه شمسی به سوی نقطه مشخصی از آسمان.

حرکت دورانی آن همراه مجموعه کهکشان‌ی که جزئی از آن است.

و به این ترتیب یک معجزه دیگر علمی قرآن به ثبوت رسید.

برای روشنتر شدن این مساله قسمتی از بحثی را که در یکی از دائرة المعارف‌های پیرامون حرکت خورشید آمده است در اینجا می‌آوریم:

در خورشید دارای حرکات "ظاهری" (حرکت یومی و حرکت سالانه) و حرکات "واقعی" است.

خورشید در حرکت یومی و حرکت ظاهری کره آسمان شرکت دارد، در نیمکره ما از مشرق طلوع می‌کند، در طرف جنوب از نصف النهار محل می‌گذرد و در مغرب غروب می‌کند، عبور آن از نصف النهار ظهر حقیقی را مشخص می‌سازد.

خورشید، حرکت (ظاهری) سالانه‌ای به دور زمین نیز دارد که هر "روز" آن را قریب یک درجه از مغرب به طرف مشرق می‌برد، در این حرکت، خورشید سالی یک بار از مقابل برجها می‌گذرد، مدار این حرکت در صفحه "دائرة البروج" واقع است، این حرکت در تاریخ نجوم اهمیت فراوان داشته است، "اعتدالین" و "انقلاب" و "میل کلی" مربوط به آن، و سال شمسی مبتنی بر آن است.

علاوه بر این حرکات ظاهری حرکت دورانی کهکشان، خورشید را با سرعت حدود یک میلیون و یکصد و سی هزار کیلومتر در ساعت! در فضا می‌گرداند، اما در داخل کهکشان هم خورشید ثابت نیست، بلکه با سرعتی قریب هفتاد و دو هزار و چهارصد کیلومتر در ساعت! به جانب صورت فلکی "جائی علی رکبتیه" مجموعه‌ای از ستارگان است که یک صورت فلکی را تشکیل می‌دهد و شبیه کسی است که بر سر زانو نشسته و آماده برخاستن است، و این تعبیر از همین معنی گرفته شده است. حرکت می‌کند."

و اینکه ما از این حرکت سریع خورشید در فضا بی‌خبریم به سبب دوری اجرام فلکی است که ماخذ تشخیص این حرکت وضعی خاص نیز هست.

دوره حرکت وضعی خورشید در استوای آن حدود بیست و پنج شبانه روز می‌باشد.^۱ یعنی خورشید در بیست و پنج شبانه روز ما یک بار به دور خود می‌گردد، این مساله را دانشمندان از مطالعه روی کلفها (لکه‌های سطحی) خورشید به دست آورده‌اند، زیرا دیده‌اند این کلفها جابجا می‌شود و بعد از بیست و پنج روز کاملاً به جای خود باز می‌گردد^۱

۲- تعبیر به "تدرک" و "سابق":

تعبیرات قرآن به اندازه‌ای حساب شده است که ریزه‌کاریها و دقت‌های آن قابل احصا نیست، در آیات فوق هنگامی که سخن از حرکت ظاهری ماه و خورشید در مسیر ماهانه و سالیانه در میان است می‌گوید: "برای خورشید سزاوار نیست که به پای ماه برسد (چرا که ماه مسیر خود را در یک ماه طی می‌کند و خورشید در یک سال، این تفاوت سرعت به اندازه‌ای است که تعبیر می‌کند این هرگز به پای او نمی‌رسد) (لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ)".

اما در مورد شب و روز چون با هم فاصله‌چندانی ندارند و دقیقاً پشت سر هم قرار گرفته‌اند می‌گوید "شب از روز پیشی نمی‌گیرد" می‌بینیم این دو تعبیر در اینجا بسیار حساب شده است.

۳- نظام نور و ظلمت در زندگی بشر:

در آیات فوق اشاره به دو موضوع که از مهمترین مسائل زندگی انسانهاست به عنوان دو آیت از آیات الهی شده است: موضوع تاریکی شب، و موضوع خورشید و نور آفتاب.

پیش از این گفته‌ایم که نور لطیفترین و پربرکت‌ترین موجودات جهان ماده است، نه تنها روشنایی و زندگی ما که هر حرکت و جنبشی بستگی به نور آفتاب دارد، نزول قطرات باران، نمو گیاهان، شکفتن غنچه‌ها، رسیدن میوه‌ها، زمزمه جویبارها، رنگین شدن سفره انسانها از انواع مواد غذایی، حتی حرکت چرخهای عظیم کارخانه‌ها، و تولید برق و انواع محصولات صنعتی بازگشت به این منبع بزرگ انرژی یعنی نور آفتاب می‌کند.

خلاصه اینکه تمام انرژیهای روی کره زمین (جز انرژی ناشی از شکستن هسته اتمها) همه از نور آفتاب مدد می‌گیرد که اگر او نبود همه جا خاموش و بی‌روح، بی‌نور و بی‌حرکت و مرده بود.

تاریکی شب با اینکه بوی مرگ و فنا می‌دهد از نظر تعدیل نور آفتاب و تاثیر عمیق آن در آرامش جسم و جان و جلوگیری از خطرات تابش یک نواخت نور خورشید نیز یک امر حیاتی برای انسانها محسوب می‌شود، که اگر تناوب شب و روز نبود حرارت در کره زمین آن چنان بالا می‌رفت که همه چیز را آتش می‌زد، چنان که در کره ماه که شبها و روزهای طولانی دارد (هر کدام به اندازه پانزده شبانه روز کره زمین است) روزهای گرمایی کشنده، و شبهای سرمای نابود کننده دارد.

بنا بر این هر یک از این دو (نور و ظلمت) آیتی است عظیم از آیات الهی.

از این گذشته نظم بسیار دقیقی که بر این دو حاکم است به وجود آورنده تاریخ منظم زندگی انسانهاست، تاریخی که اگر نبود روابط اجتماعی به هم می‌ریخت، و زندگی برای انسان بسیار مشکل می‌شد، از این نظر نیز این دو از آیات الهی هستند.

^۱-نقل از دائرة المعارف "دهخدا" ماده خورشید جلد ۲۲

جالب اینکه قرآن در این آیات می‌گوید: "شب از روز پیشی نمی‌گیرد" این تعبیر نشان می‌دهد که روز قبل از شب آفریده شده، و شب به دنبال آنست .

درست است که اگر کسی از بیرون به کره زمین نگاه کند این دو را مانند دو موجود سیاه و سفید می‌بیند که مرتباً بر گرد کره زمین می‌چرخند، و در این حرکت دایره مانند قبل و بعدی تصور نمی‌شود.

اما اگر توجه کنیم که این کره زمین ما نخست جزء آفتاب بوده و در آن روز همه جا بود و شبی وجود نداشت اما به محض اینکه از آن جدا و دور شد و سایه مخروطی شکل آن در جهت مخالف نور آفتاب افتاد شب پدید آمد شبی که به دنبال روز در حرکت است، دقت و ظرافت این تعبیر روشن می‌شود.

و همانگونه که گفتیم نه تنها خورشید و ماه در این فضای بیکران شناورند که شب و روز هم در این فضا بر گرد کره زمین شنا می‌کنند، و هر یک برای خود مدار و مسیر دورانی دارند.

در روایات متعددی که از طرق اهل بیت نقل شده نیز به این معنی تصریح شده است که خداوند روز را قبل از شب آفرید.

در روایتی از امام صادق ع می‌خوانیم که فرمود: خلق النهار قبل الليل "روز را قبل از شب آفرید."^۱

و در روایت دیگری از امام علی بن موسی الرضا ع آمده است: "النهار خلق قبل الليل"

سپس امام ع به آیه لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ در این زمینه استدلال فرمود.^۲

همین معنی از امام باقر ع نیز به صورت زیر نقل شده است:

ان الله عز و جل خلق الشمس قبل القمر، و خلق النور قبل الظلمة:

"خداوند بزرگ خورشید را قبل از ماه و نور را قبل از ظلمت آفرید."^۳

..... ترجمه تفسیر المیزان.....

کلمه "ینبغی - سزاوار است" دلالت بر ترجیح داشتن و بهتر بودن دارد، و معنای اینکه فرموده: "ترجیح ندارد خورشید به ماه برسد" این است که چنین چیزی از خورشید سرزنزده، و منظور از این تعبیر این است که بفهماند تدبیر الهی چیزی نیست که روزی جاری شود و روزی از روزها متوقف گردد، بلکه تدبیری است دائمی و خلل ناپذیر، مدت معینی ندارد تا بعد از تمام شدن آن مدت به وسیله تدبیری نقیض آن نقض گردد.

پس معنای آیه این است که: شمس و قمر همواره ملازم آن مسیری هستند که برایشان ترسیم شده، نه خورشید به ماه می‌رسد تا به این وسیله تدبیری که خدا به وسیله آن دو جاری ساخته مختل گردد، و نه شب از روز جلو می‌افتد، بلکه این

^۱- "مجمع البیان" ذیل آیات مورد بحث

^۲- احتجاج طبرسی "طبق نقل نور الثقلین جلد ۴ صفحه ۳۸۷

^۳- "روضة کافی" - مطابق نقل نور الثقلین جلد ۴ صفحه ۳۸۷

دو مخلوق خدا در تدبیر پشت سر هم قرار دارند، و ممکن نیست از یکدیگر جلو بیفتند، و در نتیجه دو تا شب به هم متصل شوند یا دو تا روز به هم بچسبند.

در این آیه شریفه تنها فرمود: خورشید به ماه نمی‌رسد، و شب از روز جلو نمی‌زند، و دیگر نفرمود: ماه هم به خورشید نمی‌رسد، و روز هم از شب جلو نمی‌زند، و این بدان جهت است که مقام آیه مقام بیان محفوظ بودن نظم و تدبیر الهی از خطر اختلاف و فساد بود، و برای افاده این معنا خاطرنشان ساختن یک طرف قضیه کافی بود، و چون خورشید بزرگتر و قوی‌تر از ماه، و ماه کوچکتر و ضعیف‌تر از خورشید است، لذا نرسیدن خورشید به ماه را ذکر کرد و از ذکر آن، حال عکسش هم روشن می‌شود، و شنونده خودش می‌فهمد وقتی خورشید با آن بزرگی و قوتش نتواند به ماه برسد، ماه به طریق اولی نمی‌تواند به خورشید برسد.

و همچنین است شب، چون شب عبارت است از نبود روزی که این شب، شب آن روز است، و وقتی شب که یک امر عدمی است، و طبعاً متاخر از روز است، نتواند از روز پیشی گیرد، عکسش هم معلوم است، یعنی شنونده خودش می‌فهمد که روز هم از شب یعنی از عدم خودش پیشی نمی‌گیرد.

شمس و قمر تابع تدبیر خدا و ملازم مسیر خود هستند و خورشید به ماه نمی‌رسد و شب از روز جلو نمی‌افتد "وَكُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ" - یعنی هر یک از خورشید و ماه و نجوم و کواکب دیگر در مسیر خاص به خود حرکت می‌کند و در فضا شناور است، همان طور که ماهی در آب شنا می‌کند، پس کلمه "فلک" عبارت است از همان مدار فضایی که هر یک از اجرام آسمانی در یکی از آن مدارها سیر می‌کنند، و چون چنین است بعید نیست که مراد از کلمه "کل" هر یک از خورشید و ماه و شب و روز باشد، هر چند که در کلام خدای تعالی شاهی بر این معنا نیست.

و اگر در جمله "یسبحون" ضمیر جمعی آورده که خاص عقلا است، برای این است که: اشاره کند به اینکه هر یک از اجرام فلکی در برابر مشیت خدا رام است و امر او را اطاعت می‌کند، عیناً مانند عقلا، هم چنان که این تعبیر در جای دیگر نیز آمده و فرموده: "ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ". سپس بر آسمان که دودی بود پرداخت، پس به آن و به زمین فرمود: چه به طوع و رغبت خود و چه با اکراه بیایید. گفتند: می‌آییم با طوع و رغبت. سوره حم سجده، آیه ۱۱

مفسرین درجملات آیه مورد بحث آرای دیگری دارند، آرای مضطرب که ما از نقل آنها خودداری کردیم، اگر کسی بخواهد می‌تواند به تفاسیر مفصل مراجعه کند.^۱

^۱-تفسیر قرطبی، ج ۱۵، ص ۳۳. و تفسیر فخر رازی، ج ۲۶، ص ۷۵

آیات درس ۶

بسم الله الرحمن الرحيم

قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ

پیش از شما مللی بودند و رفتند، در اطراف زمین گردش کنید و ببینید که آنان که وعده‌های خدا را تکذیب

کردند چگونه هلاک شدند . سوره آل عمران آیه ۱۳۷

.....تفسیر نمونه.....

بررسی تاریخ گذشتگان

قرآن مجید دورانهای گذشته را با زمان حاضر و زمان حاضر را با تاریخ گذشته پیوند میدهد، و پیوند فکری و فرهنگی نسل حاضر را با گذشتگان برای درک حقایق لازم و ضروری میداند، زیرا از ارتباط و گره خوردن این دوزمان (گذشته و حاضر) وظیفه و مسئولیت آیندگان روشن می‌شود، در آیه فوق می‌گوید: قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ ...

خداوند سنتهایی در اقوام گذشته داشته که این سنن هرگز جنبه اختصاصی ندارد و به صورت یک سلسله قوانین حیاتی در باره همگان ، گذشتگان و آیندگان، اجرا می‌شود در این سنن پیشرفت و تعالی افراد با ایمان و مجاهد و متحد و بیدار پیش‌بینی شده ، و شکست و نابودی ملت‌های پراکنده و بی ایمان و آلوده به گناه نیز پیش‌بینی گردیده که در تاریخ بشریت ثبت است.

آری تاریخ برای هر قومی اهمیت حیاتی دارد، تاریخ خصوصیات اخلاقی و کارهای نیک و بد و تفکرات گذشتگان را برای ما بازگو می‌کند، و علل سقوط و سعادت، کامیابی و ناکامی جامعه‌ها را در اعصار و قرون مختلف نشان می‌دهد، و در حقیقت تاریخ گذشتگان آینه زندگی روحی و معنوی جامعه‌های بشری و هشدار است برای آیندگان.

روی این جهت قرآن مجید به مسلمانان دستور می‌دهد "بروید در روی زمین بگردید و در آثار پیشینیان و ملت‌های گذشته و زمامداران و فراعنه گردنکش و جبار دقت کنید، و بنگرید پایان کار آنها که کافر شدند، و پیامبران خدا را تکذیب کردند و بنیان ظلم و فساد را در زمین گذاردند، چگونه بود؟ و سرانجام کار آنها بکجا رسید؟"

آثار گذشتگان، حوادث پند دهنده‌ای برای آیندگان است و مردم می‌توانند با بهره‌برداری از آنها از مسیر حیات و زندگی صحیح آگاه شوند.

جهان‌گردی (سیر در ارض)

آثاری که در نقاط مختلف روی زمین ازدورانه‌های قدیم باقی مانده اسناد زنده و گویای تاریخ هستند، و حتی ما از آنها بیش از تاریخ مدون بهره‌مند می‌شویم، آثار باقی مانده از دورانه‌های گذشته، اشکال و صور و نقوش روح و دل و تفکرات و قدرت و عظمت و حقارت اقوام را به ما نشان می‌دهد، در صورتی که تاریخ فقط حوادث وقوع یافته و عکسهای خشک و بی روح آنها را مجسم می‌سازد.

آری ویرانه کاخهای ستمگران، و بناهای شگفت‌انگیز اهرام مصر و برج بابل و کاخهای کسری و آثار تمدن قوم سبا و صدها نظائر آن که در گوشه و کنار جهان پراکنده‌اند، هر یک درعین خاموشی هزار زبان دارند و سخنهای می‌گویند، و اینجاست که شاعران نکته سنج به هنگامی که در برابر خرابه‌های این کاخها قرار می‌گرفتند، تکان شدیدی در روح خود احساس کرده و اشعار شورانگیزی می‌سرودند چنان که "خاقانی" و شعرای معروف دیگری این آوازه‌ها را از درون ذرات کاخ شکست خورده کسری و مانند آن با گوش جان شنیده، و آنها را در شاهکارهای ادبی سرودند. ("خاقانی" در قصیده معروف خود به هنگام اشک ریختن در برابر ایوان مدائن می‌گوید: بر دیده من خندید کاینجا ز چه می‌گرید؟ خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان! و عالم معروف مرحوم شیخ ابیوردی در قصیده معروفش در برابر تخت جمشید می‌گوید:

جم عبرت مردم شد، افسر ز سرش گم شد سرخشت سر خم شد، هان ای سرباهش هان!

مطالعه یک سطر از این تاریخهای زنده معادل مطالعه یک کتاب قطور تاریخی است و اثری که این مطالعه در بیداری روح و جان بشر دارد با هیچ چیز دیگری برابری نمی‌کند، زیرا هنگامی که در برابر آثار گذشتگان قرار می‌گیریم گویا یک مرتبه ویرانه‌ها جان می‌گیرند و استخوانهای پوسیده از زیر خاک زنده می‌شوند، و جنب و جوش پیشین خود را آغاز می‌کنند، بار دیگر نگاه می‌کنیم همه را خاموش و فراموش شده می‌بینیم و مقایسه این دو حالت نشان می‌دهد افراد خودکامه‌ای چه کوتاه‌فکرند که برای رسیدن به هوسهای بسیار زودگذر آلوده هزاران جنایت می‌شوند.

و لذا قرآن مجید دستور می‌دهد که مسلمانان در روی زمین به سیر و سیاحت بپردازند و آثار گذشتگان را در دل زمین و یا در روی خاک با چشم خود ببینند و از مشاهده آن عبرت گیرند.

آری در اسلام نیز جهانگردی وجود دارد، و به آن اهمیت زیادی داده شده اما نه بسان توریستهای هوسران و هوسباز امروز بلکه برای تحقیق و بررسی آثار و سرنوشت پیشینیان و مشاهده آثار عظمت خداوند در نقاط مختلف جهان، و این همان چیزی است که قرآن نام آن را "سیر فی الارض" گذارده و طی آیات متعددی به آن دستور داده است از جمله:

۱- "قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ"

بگو بروید در روی زمین گردش کنید سپس بنگرید عاقبت و سرانجام گناهکاران چگونه بوده است (نمل: ۷۱).

۲- "قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ" بگو در زمین سیر کنید و بنگرید خداوند چگونه آفرینش را بوجود آورده است (سوره عنکبوت آیه ۲۰).

۳- "أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا ..."

این آیه می‌گوید: این جهانگردی معنوی و سیر در ارض قلب انسان را دانا و چشم انسان را بینا و گوش او را شنوا می‌گرداند، و از خمودی و جمود، رهایی می‌بخشد. (سوره حج آیه ۴۶) و آیات دیگر ...

متأسفانه این دستور زنده اسلامی نیز مانند بسیاری از دستورات فراموش شده دیگر، از طرف مسلمانان توجهی به آن نمی‌شود، حتی جمعی از علماء و دانشمندان اسلامی گویا در محیط فکر خود، زمان و مکان را متوقف ساخته‌اند، و در عالمی غیر از این عالم زندگی می‌کنند، از تحولات اجتماعی دنیا بی‌خبرند و بکارهای جزئی و کم‌اثر که در مقابل کارهای اصولی و اساسی ارزش چندانی ندارد خود را مشغول ساخته‌اند.

در دنیایی که حتی پاپها و کاردینالهای مسیحی که بعد از قرن‌ها انزوا و گوشه‌گیری و قطع ارتباط با دنیای خارج، به سیر در ارض می‌پردازند تا نیازمندیهای زمان را درک کنند، آیا نباید مسلمانان به این دستور صریح قرآن عمل کنند و خود را از تنگنای محیط محدود فکری بدر آورند تا تحول و جنبشی در عالم اسلام و مسلمین پدید آید؟

..... ترجمه تفسیر المیزان

کلمه "سنن" جمع سنت است، که به معنای طریقت و روشی است که باید در مجتمع سیر شود، و این که امر فرموده در زمین سیر کنند برای این است که از سرگذشت امتهای گذشته عبرت بگیرند، و سرانجام پادشاهان و فراعنه طاغی را ببینند که چگونه قصرهای رفیعشان به دردشان نخورد، و ذخیره‌های موزه سلطنتیشان، و تخت مزین به جواهرشان، و لشکر و هوادارانشان سودی به آنان نبخشید، و خدای تعالی همه را از بین برد، و چیزی به جز سرگذشتی که مایه عبرت باشد از آنان باقی نماند، ولی فرو رفته‌گان در غفلت کجا؟ و عبرت کجا؟.

و اما اینکه بیائیم آثار باستانی آنان را و مجسمه‌هایشان را حفظ کنیم، و در کشف از عظمت و مجد آنان مخارج گزاف و زحمات طاقت‌فرسایی را تحمل نمائیم، از اموری است که قرآن کریم هیچ اعتنایی به آن ندارد، چون این خود یکی از مصادیق بت‌پرستی است، که در هر دوره‌ای به شکلی و در لباسی خودنمایی می‌کند.

سوره عنکبوت آیه ۲

أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ

آیا مردم گمان کردند به حال خود رها می‌شوند و آزمایش نخواهند شد؟!

.....تفسیر نمونه.....

این آیه شریفه به یکی از مهمترین مسائل زندگی بشر که مساله شدائد و فشارها و آزمونهای الهی است اشاره می‌کند. نخست می‌گوید: "آیا مردم گمان کردند همین اندازه که اظهار ایمان کنند و شهادت به توحید و رسالت پیامبر دهند به حال خود واگذارده خواهند شد و امتحان نمی‌شوند؟! (أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ).^۱ بعدبلافاصله به ذکر این حقیقت می‌پردازد که امتحان یک سنت همیشگی و جاودانی الهی است، امتحان مخصوص شما جمعیت مسلمانان نیست، سستی است که در تمام امتهای پیشین جاری بوده است. می‌فرماید: "ما کسانی را که قبل از آنها بودند آزمایش کردیم" (وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ).

آنها را نیز در کوره‌های سخت امتحان افکندیم، آنها نیز همچون شما در فشار دشمنان بیرحم و جاهل و بیخبر و متعصب و لجوج قرار داشتند، همیشه میدان امتحان باز بوده و گروهی در این میدان شرکت داشته‌اند.

باید هم چنین باشد چرا که در مقام ادعا هر کس می‌تواند خود را برترین مؤمن، بالاترین مجاهد، و فداکارترین انسان معرفی کند، باید وزن و قیمت و ارزش این ادعاها از طریق آزمون روشن شود، باید معلوم گردد تا چه اندازه نیت درونی و آمادگیهای روحی با این گفته‌ها هماهنگ یا ناهماهنگ است؟

آری "باید خدا بداند چه کسانی راست می‌گویند، و چه کسانی دروغگو هستند" (فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لْيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ). بدیهی است خدا همه اینها را می‌داند، حتی قبل از خلقت انسانها، منظور از علم در اینجا همان تحقق عینی مسائل و وجود خارجی آنها است، و به تعبیر دیگر ظهور آثار و شواهد عملی است، یعنی باید علم خدا در باره این گروه عملا در خارج پیاده شود، و تحقق عینی یابد، و هر کس آنچه را در درون دارد بیرون ریزد، این است معنی "علم" هنگامی که در اینگونه موارد در مورد خداوند به کار می‌رود. دلیل این مساله نیز روشن است زیرا نیت درونی و صفات باطنی تا در عمل انسان تحقق و عینیت پیدا نکند ثواب و جزا و کیفر مفهوم ندارد.

آزمایش برای تحقق بخشیدن به نیت و صفات درونی است.

^۱ - "یفتنون" از ماده "فتنه" در اصل به معنی گذاشتن طلا در آتش برای شناخته شدن میزان خلوص آن است، سپس به هرگونه آزمایش ظاهری و معنوی اطلاق شده است

و به عبارت دیگر این عالم همچون یک "دانشگاه" یا یک "مزرعه" است^۱ برنامه این است که در دانشگاه استعدادها شکوفا گردد، لیاقتها پرورش یابد، و آنچه در مرحله "قوه" است به "فعلیت" برسد. باید در این مزرعه نهاد بذرها ظاهر گردد، واز درون آنها جوانه‌ها بیرون آید، جوانه‌ها سر از خاک بردارند، پرورش یابند، نهال کوچکی شوند و سرانجام درختی تنومند و بارور، و این امور هرگز بدون آزمایش و امتحان ممکن نیست.

و از اینجا می‌فهمیم که آزمایشهای الهی نه برای شناخت افراد است، بلکه برای پرورش و شکوفایی استعدادها است. بنا بر این اگر ما آزمایش می‌کنیم برای کشف مجهولی است، اما اگر خداوند آزمایش می‌کند برای کشف مجهول نیست که علمش به همه چیز احاطه دارد بلکه برای پرورش استعدادها و به فعلیت رسانیدن قوه‌ها است.^۲

نکته: آزمون‌ها در چهره‌های مختلف

گرچه بیان عمومیت امتحان برای تمام اقوام و جمعیتها، اثر سازنده بسیار قابل ملاحظه‌ای برای مؤمنان مکه که در آن روز در اقلیت شدیدی بودند داشت و توجه به این واقعیت آنها را در مقابل دشمنان، سخت مقاوم و شکیبامی کرد، ولی این منحصر به مؤمنان مکه نبود بلکه هر گروه و جمعیتی به نوعی در این سنت الهی شریک و سهیمند و امتحانات خداوند در چهره‌های گوناگون به سراغ آنها می‌آید.

گروهی در محیطهایی قرار می‌گیرند که از هر نظر آلوده است، و سوسه‌های فساد از هر طرف آنها را احاطه می‌کند، امتحان بزرگ آنها این است که در چنین جو و شرائطی همرنگ محیط نشوند و اصالت و پاکی خود را حفظ کنند.

گروهی در فشار محرومیتها قرار می‌گیرند، در حالی که می‌بینند اگر حاضر به معاوضه کردن سرمایه‌های اصیل وجود خود باشند، فقر و محرومیت به سرعت درهم می‌شکند، اما به بهای از دست دادن ایمان و تقوا و آزادگی و عزت و شرف، و همین آزمون آنها است.

گروهی دیگر بر عکس غرق در نعمت می‌شوند و امکانات مادی از هر نظر در اختیارشان قرار می‌گیرد، آیا در چنین شرائطی، قیام به وظیفه شکر نعمت می‌کنند؟ یا غرق در غفلت و غرور و خودخواهی و خودبینی، غرق در لذات و شهوات و بیگانگی از جامعه و از خویشتن می‌شوند؟! گروهی - همچون غرب و شرق زده‌های عصر ما - با کشورهایی روبرو می‌شوند که در عین دوری از خدا و فضیلت و اخلاق، از تمدن مادی خیره کننده‌ای بهره‌مندند و رفاه اجتماعی قابل ملاحظه‌ای دارند، در اینجا جاذبه نیرومند مرموزی آنها را به سوی این نوع زندگی می‌کشاند که به قیمت زیر پا نهادن همه اصولی که به آن اعتقاد دارند و به قیمت تن دادن به ذلت وابستگی چنان زندگی را برای خود و جامعه خویش فراهم سازند، این نیز یک نوع آزمون است.

مصیبتها، درد و رنجها، جنگ و نزاعها، قحطی و گرانی و تورم، حکومت‌های خودکامه، که انسانها را به بردگی و اسارت خود دعوت می‌کنند و آنها را به تسلیم در برابر برنامه‌های طاغوتی خود فرا می‌خوانند، و بالاخره امواج نیرومند هوای نفس و

^۱ - این تشبیهات در متون احادیث اسلامی وارد شده

^۲ - توضیح بیشتر در مورد آزمایش الهی و جوانب مختلف این موضوع در ذیل آیه ۱۵۷ سوره بقره بیان شده است

شهوت، هر یک از اینها وسیله آزمایشی است بر سر راه بندگان خدا، و در همین صحنه‌ها است که ایمان و شخصیت و تقوی و پاکی و امانت و آزادگی افراد مشخص می‌شود.

اما برای پیروزی در این آزمونهای سخت، جز تلاش و کوشش مستمر و تکیه بر لطف خاص پروردگار راهی نیست. جالب اینکه در حدیثی که در اصول کافی از بعضی از معصومین در تفسیر آیه أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ آمده چنین می‌خوانیم: یفتنون کما یفتن الذهب، ثم قال یخلصون کما یخلص الذهب! "آزمایش می‌شوند همانگونه که طلا در کوره آزمایش می‌شود، و خالص می‌شوند همانگونه که فشار آتش ناخالصیهای طلا را از بین می‌برد و آن را خالص می‌کند".^۱

به هر حال عافیت طلبانی که گمان می‌کنند همین اندازه که اظهار ایمان کنند در صف مؤمنان قرار می‌گیرند و در اعلیٰ علیین بهشت همنشین پیامبران و صدیقین و شهداء خواهند بود سخت در اشتباهند. به گفته امیر مؤمنان علی ع در نهج البلاغه: و الذی بعثه بالحق لتبلین بلبلة، و لتغربلن غریلة، و لتساطن سوط القدر، حتی یعود اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم: "سوگند به کسی که پیامبر ص را به حق مبعوث کرده به شدت مورد آزمایش قرار می‌گیرید، و غربال می‌شوید، و همانند محتویات یک دیگ به هنگام جوشش، زیر و رو خواهید شد، آن چنان که بالای شما پائین و پائین بالا قرار خواهد گرفت!"^۲ این سخن را هنگامی می‌گوید که تازه مردم با او بیعت کرده‌اند و در انتظار این هستند که ببینند او با تقسیم اموال بیت المال و مقامها چه می‌کند؟! آیا با همان معیارهای گذشته و تبعیضها یا بر معیار تلخ عدالت محمدی؟!

..... ترجمه تفسیر المیزان

" کلمه "حسب" از ماده حسابان است که معنای پندار را می‌دهد و جمله " ان یتروا " قائم مقام دو مفعول آن است، (چون این ماده همیشه دو مفعول می‌گیرد، هم چنان که در فارسی هم می‌گوییم: من فلانی را پسر فلانی پنداشتم)، و جمله "ان یقولوا" با تقدیر باء سببیت (بان یقولوا) می‌باشد و کلمه " فتنه " به معنای آزمایش است، و چه بسا بر معنای مصیبت و عذاب اطلاق شود، که معنای اول با سیاق سازگارتر است، و استفهام در آیه استفهام انکاری است. و معنای آن این است که: آیا مردم گمان کرده‌اند که به صرف اینکه بگویند ایمان آوردیم متعرضشان نمی‌شوند، و بابالاهو مصیبت‌ها آزمایش نمی‌گردند، آزمایشی که با آن آنچه در نهان دارند از صدق و کذب آشکار شود؟ بعضی از مفسرین در معنای آن گفته‌اند: " و آیا مردم گمان کرده‌اند که به هیچ بلیه‌ای مبتلا نمی‌شوند چون که گفته‌اند ایمان آوردیم و خلاصه بلا و مصیبت مخصوص کفار است امامؤمنین به خاطر آن کرامت و احترامی که نزد خدا دارند دچار هیچ مصیبتی نمی‌شوند؟ " و لیکن این معنا از نظر سیاق آیات معنای بعیدی است.

^۱ - اصول کافی طبق نقل تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۱۴۸

^۲ - نهج البلاغه خطبه ۱۶

"وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ" لام دردو کلمه "فلیعلمن" و "ولیعلمن" لام سوگند است، و جمله "وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ" حال از کلمه "ناس" در آیه قبلی است، و یا حال از ضمیر جمعی است که در کلمه "یفتنون" است. بنا بر احتمال اول، انکار و توبیخ متوجه به ظن و پندار ایشان است، که گمان کرده بودند آزمایش نمی‌شوند، با اینکه سنت الهی بر آزمایش و امتحان خلق جریان دارد، و بنا بر احتمال دوم این سرزنش و توبیخ متوجه به این پندارشان است که سنت الهی در باره اقوام مختلف است، چون که قومی را آزمایش می‌کند، و قومی دیگر را آزمایش نمی‌کند، و بعید نیست احتمال اول با سیاق موافق‌تر باشد.

پس ظاهر این است که: مراد از جمله "وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ"، این است که فتنه و امتحان سنت جاری ماست که در امت‌های قبل از ایشان نیز جاری کردیم، و تو هرگز تبدیل و دگرگونی در سنت ما نخواهی یافت.

جمله "فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا ..."، تعلیل مطلب قبل است، و مراد از اینکه می‌فرماید: تا خداوند بداند که چه کسانی راست می‌گویند و چه کسانی دروغ گویند، این است که: آثار صدق و کذب آنان به وسیله امتحان در مقام عمل ظاهر شود، چون امتحان است که باطن انسانها را ظاهر می‌کند، و لازمه این ظهور این است که: آنهایی که ایمان واقعی دارند، ایمانشان پای برج‌تر شود، و آنها که ایمانشان صرف ادعا است همان صرف ادعا هم باطل گردد.

چون آن ثواب و سعادت که وعده داده‌اند بر ایمان ایشان مترتب شود، بر ایمان واقعی و حقیقت ایمان مترتب می‌شود، ایمانی که آثارش در هنگام شداید و نیز آنجا که پای اطاعت خدا به میان می‌آید ظاهر می‌شود، یعنی صاحب چنین ایمانی در شداید صبر می‌کند، و نیز در برابر دستورات الهی صبر نموده آنها را انجام می‌دهد، و در برابر معصیت‌ها صبر نموده و از آنها چشم می‌پوشد، چنین ایمانی آن سعادت و آن ثوابها را در پی دارد، نه ایمان ادعایی.

پس معلوم شد که مراد از دانستن خدا، ظاهر شدن نشانیهای ایمان واقعی و ادعایی است، ممکن هم هست مراد از دانستن خدا، علم فعلی خدا باشد، که همان نفس امر خارجی است، چون که اعمال و اموری که از ما سر می‌زند عینا یکی از مراتب علم خدا هستند، و گر نه علم ذاتی او احتیاجی به امتحان ندارد. (پس معنای آیه این می‌شود که خدا سنت امتحان را در همه اقوام و همیشه جاری می‌کند، تا علم فعلی او یعنی راست‌ها و دروغ‌ها ظهور پیدا کند).

و بنا بر این معنای آیه مورد بحث این می‌شود که: آیا مردم پنداشته‌اند که رها می‌شوند، و در بوته آزمایش قرار نمی‌گیرند، و هر ادعایی بکنند از ایشان پذیرفته می‌شود؟ در حالی که چنین نیست، یکی از سنت‌های ما امتحان است که در امم قبل از ایشان نیز جریان داشت، در این امت نیز باید جریان یابد، تا راست‌گویان از دروغ‌گویان متمایز و جدا شوند، یعنی آثار راست‌گویی آنان و دروغ‌گویی اینان ظاهر شود، و در نتیجه ایمان راست‌گویان پا برج‌تر شده، و ادعای صوری و دروغی اینان نیز از دل‌هایشان بیرون شود.

حال ببینیم چرا تا کلمه "فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ" همه جا می‌فرمود: ما چنین و چنان کرده و می‌کنیم، و چون به این کلمه رسید فرمود: تا خدا بداند، با اینکه جا داشت بفرماید: تا ما بدانیم، نکته این التفات چیست؟

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: "برای این است که آیه شریفه در مقام تهدید دروغگویان است، و آوردن اسم جلاله (الله) در مهابت و هول‌انگیزی مؤثرتر است." ولی ظاهر این التفات درامثال این مقام برای افاده تعلیل است، و می‌خواهد علت حکم را برساند، و بفرماید دعوت به ایمان و هدایت به سوی آن و ثواب یافتن از آن از آنجایی که مربوط به کسی است که نامش "الله" است یعنی همه عالم ابتدای خلقتش از اوست، و قوام ذاتش به اوست، و به سوی او هم بازگشت می‌کند، پس لازم و واجب است که حقیقت ایمان از ایمان ادعایی متمایز شود و مساله از حال ابهام درآمده و صریح بیان شود، و به همین جهت از تعبیر مثل "فلنعلن" به تعبیر "فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ" عدول کرد.

سوره اسراء آیه ۲۰

كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا

هر یک از این دو گروه را از عطای پروردگارت بهره و کمک می‌دهیم، و عطای پروردگارت هرگز از کسی منع نشده است.

.....تفسیر نمونه.....

در اینجا ممکن است این توهّم پیش آید که نعمتهای دنیا، تنهاسهم دنیا پرستان خواهد شد و آخرت طلبان از آن محروم می‌گردند، این آیه به این توهّم پاسخ می‌گوید که: «ما هر یک از این گروه و آن گروه را از عطای خود بهره می‌دهیم و امداد می‌کنیم» (كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ). چرا که بخشش پروردگار از هیچکس ممنوع نیست و گبر و ترسا و مؤمن و مسلم همه از خوان نعمتش وظیفه می‌خورند (وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا). "نمد" از ماده "امداد" به معنی افزودن است.

.....ترجمه تفسیر المیزان.....

راغب در مفردات می‌گوید: کلمه "مد" در اصل بمعنای کشیدن است، و به همین جهت است که زمان ممتد را مدت گویند، طولانی بودن زخم را "مدت الجرح" و کشیدن نهر را "مد النهر" و پیوستن نهری به نهری دیگر را "مد النهر بالنهر" گویند، و چشم به چیزی دوختن را "مد" گویند، و قرآن کریم فرموده: "لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ - چشم‌های خود را ندوز ...". و نیز می‌گویند: "مددته فی غیه" - او را در گمراهیش امتداد دادم" و لشگر را با مدد امداد کردم، و فلان شخص را با غذا مدد دادم، و کلمه "امداد" بیشتر در "محبوب و نیکی‌ها" و کلمه "مد" در "مکروه و بدی‌ها" استعمال می‌شوند، لذا در قرآن کریم آمده: "وَأَمْدَدْنَاهُمْ بِفَاكِهَةٍ وَلَحْمٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ" ایشان را به میوه و گوشت از هر قسمش که میل داشتند امداد کردیم" و در مکروه مدرا به کار

^۱ - روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۵

برده فرموده: "وَنَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذَابِ مَدًّا" و نیز فرموده: "وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ اِيشَان را در طغیانشان مدد می‌کنیم" و نیز فرموده: "وَ اِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ و برادرانشان ایشان را در گمراهی نگه می‌داشتند" این بود گفتار راغب، البته باتلخیصی از ما^۱.

پس می‌توان گفت که امداد و مد هر چیز به این است که از نوع خودش بدان اضافه کنیم تا بدین وسیله وجود و بقایش امتداد یابد، که اگر این اضافه را نکنیم وجودش قطع می‌شود، مانند چشمه آب که از منبع زیر زمینی خود مدد گرفته و لحظه به لحظه به آن اضافه می‌شود، و در نتیجه جریانش امتداد می‌یابد.

خدای سبحان هم که انسان را در عملش (چه دنیوی چه اخروی) امداد می‌کند در حقیقت به همین معنا است، زیرا تمامی وسائل عمل و آنچه که عملش در تحققش محتاج بدان است از قبیل علم و اراده و ابزار بدنی و قوای فعاله و مواد خارجی که عمل روی آنها واقع می‌شود، و عامل با عمل خود در آنها تصرف می‌کند، و همچنین اسباب و شرائط مربوط به عمل و به مواد، همه و همه اموری تکوینی هستند که آدمی خودش در خلقت و فراهم نمودن آنها دخالت ندارد، و اگر یکی و یا همه آنها نباشد، عمل انسان هم تحقق نخواهد یافت، این خدای سبحان است که به فضل خود آنها را افاضه فرموده و وجود و بقاء آدمی را امتداد می‌دهد، آری اگر عطای او منقطع شود عمل هر عاملی از او منقطع می‌گردد.

دنیا طلبان در اعمال دنیوی، و عقبی طلبان در اعمال اخروی مستمد از عطای خداوندند.

پس اهل دنیا در دنیای خود و اهل آخرت در آخرت خود از عطای خدا استمداد می‌کنند، و در این عطا کردن چیزی جز حمد عاید خدای سبحان نمی‌شود، آری هر چه او عطا می‌کند انعامی است بر آدمی که آن را در موضع نیکو و موردی که پروردگارش راضی باشد استعمال کند، و اما اگر فسق بورزد و آن نعمت را در آن مورد نیکو استعمال نکند در حقیقت کلمه خدا را از جای خود تحریف کرده و نباید جز خود کسی را ملامت کند، به هر حال خداوند مستحق ثنای جمیل می‌باشد و حجت بالغه او تمام است.

پس اینکه فرمود: "کلانمد" معنایش این است که ما هر دو فریق را (چه آنها که برایشان عجله می‌کنیم و چه آنها که شکر سعیشان را می‌گذاریم) امداد می‌نماییم و اگر مفعول "نمد" که کلمه "کلا" باشد (با اینکه باید بعد از فعل بیاید) قبل از فعل آورده شده، بدین جهت بوده است که بفهماند نسبت به آن عنایتی است، و مقصود بیان عمومیت امداد نسبت به هر دو فریق است.

و اینکه به یک یک آن دو گروه اشاره کرد و فرمود: "هُؤْلَاءِ وَ هَؤْلَاءِ" یعنی این دسته که برایشان عجله می‌شود و این دسته که سعیشان شکرگزاری می‌گردد، برای این بود که بفهماند هر کدام از آنها وضعی مخصوص بخود دارند، و نتیجه معنا چنین می‌شود که هر یک از این دو فریق در تحت تربیت الهی قرار داشته و از عطاء خدا برایشان افاضه می‌شود، بدون هیچ تفاوت، جز اینکه یکی از این دو دسته نعمت الله را در طلب آخرت مصرف نموده و خدا هم سعیش را شکرگزاری می‌کند و

^۱ - مفردات راغب، ماده "مد"

دیگری آن را در طلب دنیای عاجله مصرف نموده و آخرت را فراموش می‌نماید، و از سعیش جز بدبختی و خسران برایش نمی‌ماند.

و اگر مدد به هر دو را از عطاء پروردگار خواند و فرمود: "مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ" برای این بود که گفتیم هر دو گروه در تمامی آنچه که در عمل خود از آنها استفاده می‌کنند از عطاء پروردگار برخوردارند، و از خود آنان نیست، آری نه خود آنان در وجود آنها دخالت دارند و نه مخلوقی دیگر، بلکه تنها خدای سبحان است که مالک و ایجاد کننده آنها است، پس همه آنها از عطای او است.

از این قید، وجه آن پاداشی هم که برای هر یک از دو گروه ذکر فرمود استفاده می‌شود، زیرا وقتی بنا شد که اعمال هر دو گروه به امداد خدای عز و جل و فقط از عطاء او باشد پس جا دارد و سزاوار است که هر کس نعمت او را در کفر و فسق مصرف کند به آتش افتاده و مذموم و مدحور باشد، و هر کس که آنها را در ایمان و اطاعت خدا مصرف کند سعیش مشکور باشد.

در اینکه سیاق را از تکلم با غیر (نمد) به غیبت تغییر داده و فرمود "عطاء ربک" و نفرمود: "من عطاءنا" و کلمه "ربک" را هم تکرار نمود، این نکته استفاده می‌شود که امداد ایشان از شؤون ربوبیت است، و هر چند جز خدای سبحان برای کسی ربی نیست و لیکن از آنجایی که بت‌پرستان برای بتهای خود ربوبیت قائل بودند لذا ربوبیت خدای سبحان را به پیغمبر گرامیش نسبت داده فرمود: "ربک".

و معنای جمله: "وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا" این است که عطاء پروردگار تو ممنوع نیست، چون کلمه: "حظر" به معنای منع است، پس اهل دنیا و اهل آخرت هر دو از عطای او استمداد می‌کنند، و جیره‌خوار نعمت او و ممنون به منت‌های اویند. در این آیه شریفه دلالتی است بر این حقیقت که بخشش‌های الهی مطلق و غیر محدود است، چون "عطاء" و همچنین "نبودن منع" را مطلق آورد، پس هر جاکه محدودیت و یا تقدیر و یا معنی (به اختلاف موارد) وجود داشته باشد، همه از ناحیه شخصی است که به او بخشش می‌شود و بستگی به داشتن یا نداشتن استعداد او دارد و آن محدودیت از ناحیه خود خداوند که مفیض است ناشی نمی‌شود.

این بود آن مطالبی که از آیه شریفه به نظر ما رسید، و از جمله حرفهای عجیبی که در تفسیر این آیه گفته‌اند^۱ و آن را به حسن و قتاده نسبت داده‌اند این است که: منظور از عطاء و بخشش عطاء دنیوی است، که مشترک بین مؤمن و کافر است، نه عطاء اخروی، چون عطای اخروی مخصوص مؤمنین است و بنا بر این معنای آیه چنین می‌شود: ما هر دو فریق و گروه را با عطایای دنیوی خود مدد می‌کنیم، چه آن فریق که عاجله را می‌خواهند و چه آن فریق که آخرت را، و عطایای دنیوی ما از هیچیک از ایشان محظور و ممنوع نیست. و لیکن این تفسیر صحیح نیست زیرا مقید کردن "عطاء" به "عطاء دنیوی" بدون دلیل و مقید است، آن هم با اینکه این مورد، صلاحیت اطلاق را دارد، و اما این دلیلی که آورده‌اند که عطاء اخروی مخصوص مؤمنین است، و کفار در آن شرکت ندارند اصلاً از محل بحث خارج و نسبت به زمینه گفتار اجنبی و بی ربط

^۱ - مجمع البیان، ج ۶، ص ۴۰۷

است، چون زمینه گفتار در آیه شریفه عبارتست از امدادی که اعمال (که منتهی به جزاء و پاداش می‌شوند) منتهی و مستند به آن امدادند، نه خود پاداش، و مساله عطایای مؤمنین در آخرت، از قبیل جزا و پاداش است، نه از قبیل اعمال. علاوه بر این، چه کسی به شما گفته است که عطایای اخروی مخصوص به مؤمنین و ممنوع از کفار است، آن عطایا نیز هم چنان که قبلاهم گفتیم از احدی ممنوع نیست، و منع هر چه هست از ناحیه خود کفار است، نه از ناحیه خداوند، مانند عطایای دنیوی که گفتیم هر چه محدودیت در آنها هست از ناحیه محدود بودن استعداد مستفیض است نه از ناحیه مفیض.

آلوسی در روح المعانی گفته: تقسیمی که در این آیه شده است، حاصر (جامع افراد) و مانع اغیار نیست، و حاصر نبودنش ضرری به معنا نمی‌زند، اما اینکه گفتیم حاصر نیست، برای اینکه وقتی حاصر بود که هر صاحب عملی، از عمل خود یا عاجله تنها را بخواهد و یا آخرت تنها را و یا هر دو را و یا هیچ یک را، و آیه شریفه تنها متعرض دو قسم اول از این چهار قسم شده است، پس جامع افراد نیست و تازه قسم سوم به تنهایی سه قسم می‌شود، زیرا آن کس که از عمل خود هم دنیا را می‌خواهد و هم آخرت را یا آخرت در نظرش رجحان دارد و یا دنیا، و یا نظرش نسبت به هر دو مساوی است. آن گاه بحث رادر آن قسم که اراده آخرت ارجح باشد طول داده و اختلاف علما را در اینکه آیا چنین عملی قبول است یا نه، نقل کرده، درباره قبول نشدن عمل آن کس که دنیادر نظرش ارجح و یا مساوی باشد از علماء نقل کرده که متفقا گفته‌اند عملش قبول نیست. و در باره قسم چهارم که نه دنیا را بخواهد و نه آخرت را گفته است چنین فرضی به نظر کسانی که معتقدند صدور فعل از قادر متوقف بروجود داعی است محال است ولی کسانی که عمل را متوقف بر داعی نمی‌دانند چنین فرضی را ممکن دانسته و گفته‌اند عملی که نه داعی دنیوی در آن باشد و نه اخروی، اثری در باطن ندارد و در ظاهر حرام است.^۱ این بود گفتار آلوسی که البته قبل از او دیگران هم این تقسیم را کرده‌اند.

ولی خواننده عزیز توجه دارد که آیه شریفه در مقام بیان حکم قبول شدن و نشدن اعمال و اینکه از چه عاملی قبول و از چه عاملی مردود است نمی‌باشد، بلکه آیه شریفه در باره هدف و غایت انسان و تعیین غایت او به حسب نشانه زندگیش نظر دارد که یا متعلق به زندگی دنیایی است، و از آنچه می‌کند جز مزایای زندگی مادی دنیا منظوری ندارد و به کلی از آخرت اعراض دارد، و یا آنکه غایت و هدفش زندگی آخرت است، که لازمه‌اش آنست که برای خود یک زندگی جاودانه و همیشگی سراغ داشته باشد که این زندگی دائم یک طرفش مقدمه طرف دیگر است، ابتدای آن، که زندگی دنیا است مقدمه زندگی آخرت است و مقصود از زندگی دنیا همان سعادت اخروی است.

و با این حال معلوم است که آیه شریفه از آن اقسامی که وی تصور کرده جز دو قسمش را نتیجه نمی‌دهد، البته این هست که هر یک از این دو قسم، برای خود چند قسم دارد، چون کسی که آخرت را می‌خواهد یک وقت برای آن عمل هم می‌کند و یک وقت نمی‌کند مانند گنه‌کاران و اهل بدعت، تازه این دو طایفه یک وقت ایمان هم دارند و یک وقت ندارند و لیکن آیات قرآنی متعرض احکام یک یک آن اقسام نیست، چون مقصود بیان آن احکام نبوده بلکه مقصود تشخیص ملاک سعادت از ملاک شقاوت بوده است.

^۱ - روح المعانی، ج ۱۵، ص ۴۹

وَلَا يَخْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْمَّا نُمَلِّى لَهُمْ خَيْرًا لِّأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَّا نُمَلِّى لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ

آنها که کافر شدند (و راه طغیان پیش گرفتند) تصور نکنند اگر به آنان مهلت می دهیم به سود آنها است، ما به آنان مهلت می دهیم که بر گناهان خود بیفزایند و عذاب خوار کننده ای برای آنها می باشد.

.....تفسیر نمونه.....

سنگین بارها

وَلَا يَخْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْمَّا نُمَلِّى لَهُمْ ...

نملی از ماده املاء به معنی کمک دادن است که در بسیاری از مواقع به معنی مهلت دادن که آن خود یک نوع کمک دادن نیز محسوب میشود آمده است، در آیه فوق نیز بهمین معنی است یعنی آنها را مهلت می دهیم. به دنبال تسلیت و دلداری به پیامبر ص نسبت به تلاش و کوشش بی حساب دشمنان حق، در آیات گذشته، خداوند در این آیه روی سخن را متوجه آنها کرده و در باره سرنوشت شومی که در پیش دارند، سخن میگوید^۱. آیه فوق به آنها اخطار میکند که هرگز نباید آنها امکاناتی را که خدا در اختیارشان گذاشته و پیروزی هایی که گاه گاه نصیبشان میشود و آزادی عملی که دارند دلیل براین بگیرند که افرادی صالح و درستکار هستند و یا نشانه ای از خشنودی خدا نسبت بخودشان فکر کنند.

توضیح اینکه: از آیات قرآن مجید استفاده میشود که خداوند افراد گنهکار را در صورتی که زیاد آلوده گناه نشده باشند بوسیله زنگهای بیدار باش و عکس - العمل های اعمالشان، و یا گاهی بوسیله مجازاتهای متناسب با اعمالی که از آنها سرزده است، بیدار می سازد و به راه حق بازمی گرداند. اینها کسانی هستند که هنوز شایستگی هدایت را دارند و مشمول لطف خداوند می باشند و در حقیقت مجازات و ناراحتیهای آنها، نعمتی برای آنها محسوب می شود. چنان که در قرآن می خوانیم: ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ: در خشکی ها و دریاها، فساد و تباهی بر اثر اعمال مردم، ظاهر شد تا خداوند نتیجه قسمتی از اعمال آنها را به آنها بچشاند، شاید که ایشان برگردند (سوره روم آیه ۴۱).

ولی آنها که در گناه و عصیان، غرق شوند و طغیان و نافرمانی را بمرحله نهایی برسانند، خداوند آنها را بحال خود وامی گذارد و به اصطلاح به آنها میدان میدهد تا پشتشان از بار گناه سنگین شود و استحقاق حد اکثر مجازات را پیدا کنند.

^۱- این آیه نیز در حقیقت بحثهای مربوط بحادثه احد و حوادث بعد از آن را تکمیل میکند زیرا یک جا روی سخن به پیامبر ص بود و یک جا به مؤمنان و در اینجا روی سخن به مشرکان است

اینها کسانی هستند که تمام پل‌ها را در پشت سر خود ویران کرده‌اند، و راهی برای بازگشت نگذاشته‌اند و پرده حیا و شرم را دریده و لیاقت و شایستگی هدایت الهی را کاملاً از دست داده‌اند.

آیه فوق، این معنی را تاکید کرده می‌فرماید: گمان نکنند آنهایی که کافر شدند، مهلتی که به ایشان می‌دهیم برای آنها خوبست بلکه مهلت می‌دهیم تا به - گناه و طغیان خود بیفزایند و برای آنان عذاب خوار کننده است.

در خطبه‌ای که بانوی شجاع اسلام زینب کبری ع در شام در برابر حکومت خودکامه جبار، ایراد کرد، استدلال به این آیه را در برابر یزید طغیانگر که از مصادیق روشن گنهکار غیر قابل بازگشت بود، می‌خوانیم، آنجا که می‌فرماید:

"تو امروز شادی می‌کنی و چنین می‌پنداری که چون فراخنای جهان را برما تنگ کرده‌ای و کرانه‌های آسمان را برما بسته‌ای و ما را همچون اسیران از این دیار به آن دیار میبری، نشانه قدرت تو است، و یا در پیشگاه خدا قدرت و منزلتی داری و ما را در درگاه او راهی نیست؟! اشتباه میکنی، این فرصت و آزادی را خداوند بخاطر این به تو داده تا پشتت از بار گناه، سنگین گردد و عذاب دردناک در انتظار تو است ...

بخدا سوگند، اگر مسیر حوادث زندگی، مرا همچون زن اسیر، در پای تخت تو آورد، تصور نکنی که در نظر من کمترین شخصیت و ارزش داری، من ترا کوچک و پست و درخور هر گونه تحقیر و ملامت و توبیخ می‌شمرم ... هرکار از دست ساخته است انجام ده، بخدا سوگند هرگز نور ما را خاموش نتوانی ساخت و وحی جاودانه و آئین حق ما را محو نخواهی کرد، تو نابود میشوی و این اختر تابناک هم چنان خواهد درخشید".

پاسخ به یک سؤال

آیه فوق، ضمناً به این سؤال که در ذهن بسیاری وجود دارد، پاسخ می‌گوید که چرا جمعی از مستمگران و افراد گنهکار و آلوده اینهمه غرق نعمتند و مجازات نمی‌بینند.

قرآن می‌گوید: اینها افراد غیر قابل اصلاحی هستند که طبق سنت آفرینش و اصل آزادی اراده و اختیار بحال خود واگذار شده‌اند، تا به آخرین مرحله سقوط برسند و مستحق حداکثر مجازات شوند.

بعلاوه از بعضی از آیات قرآن، استفاده می‌شود که خداوند گاهی به اینگونه افراد، نعمت فراوانی می‌دهد و هنگامی که غرق لذت پیروزی و سرور شدند ناگهان همه چیز را از آنان می‌گیرد، تا حد اکثر شکنجه را در زندگی همین دنیا ببینند زیرا جدا شدن از چنین زندگی مرفهی، بسیار ناراحت کننده است چنان که می‌خوانیم:

فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ: هنگامی که پندهایی را که به آنها داده شده بود، فراموش کردند درهای هر خیری بروی آنان گشودیم تا شاد شوند، ناگهان هر آنچه داده بودیم از آنها بازگرفتیم، لذا فوق العاده ناراحت و غمگین شدند. (انعام آیه ۴۴).

در حقیقت اینگونه اشخاص، همانند کسی هستند که از درختی، ظالمانه بالا می‌روند، هر قدر بالاتر می‌رود خوشحالت‌تر میشود تا آن هنگام که بقله درخت میرسد، ناگهان طوفانی می‌وزد و از آن بالا چنان سقوط می‌کند که تمام استخوانهای او در هم می‌شکند.

یک نکته ادبی

از آنچه در تفسیر آیه گفتیم روشن میشود که "لام" در لِيَزْدَادُوا إِثْمًا "لام عاقبت" است نه "لام غایت"، توضیح اینکه: گاهی لام در لغت عرب درموردی بکار میرود که محبوب و مطلوب انسان است مانند ... لِيُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ: "قرآن را برای این بسوی تو فرستادیم که مردم را از تاریکی به- روشنایی دعوت کنی" (ابراهیم آیه ۱). بدیهی است هدایت مردم مطلوب و محبوب خدا است.

ولی گاهی کلمه لام در جایی بکار می‌رود که هدف شخص و محبوب او نیست، اما نتیجه عمل او است مانند لِيَكُونَ لَهُمْ عَذَابٌ وَخَزَنَةٌ: "فرعونیان موسی را از آب گرفتند، تا سرانجام، دشمن آنها گردد" (قصص - ۸). مسلماً آنها برای این هدف او را از آب نگرفتند، اما این موضوع نتیجه کارشان بود.

این دو تعبیر مختلف نه تنها در ادبیات عرب، بلکه در ادبیات سایر زبانها نیز دیده میشود و از اینجا پاسخ سؤال دیگری روشن میگردد که چرا خداوند فرموده: لِيَزْدَادُوا إِثْمًا: (ما می‌خواهیم گناهان آنها زیاد گردد) زیرا این اشکال در صورتی است که "لام" لام علت و هدف باشد، نه لام عاقبت و نتیجه، بنا بر این معنی آیه چنین میشود: ما به آنها مهلت میدهیم که سرانجام و عاقبت آنها این است که پشتشان از بار گناه، سنگین میگردد، پس آیه فوق، نه تنها دلیل بر جبر نیست بلکه دلیل بر آزادی اراده است.

..... ترجمه تفسیر المیزان

"وَلَا يَخْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا... " بعد از آنکه خداوند در آیات قبل رسول گرامی خود را تسلائی خاطر داد، و در باب مسارعت کفار در کفرشان دلخوش ساخت و فرمود: این مسارعتشان در کفر در حقیقت چوب خدا است، و تسخیری الهی است، او است که کفار نامبرده را به سویی می‌راند که در تأخر خط حظی و بهره‌ای در آخرت برایشان نماند، آن گاه در این آیه وجهه کلام را متوجه خود کفار نموده و فرمود: زنه‌ار که از وضع حاضر خود خوشحال نباشند، که وضع موجودشان املا و مهلت خدایی است که کارشان را به استدراج و تأخیر می‌کشانند و باعث بیشتر شدن گناهشان می‌گردد: که دنبال آن عذاب مهینی است، عذابی که جز خواری با آن نیست و همه اینها به مقتضای سنت تکمیل است.

وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ (۱۸۲) وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ (۱۸۳)

۱۸۲- و آنها که آیات ما را تکذیب کردند تدریجا از آن راه که نمی دانند گرفتار مجازاتشان خواهیم کرد.

۱۸۳- و به آنها مهلت می دهیم (تا مجازاتشان دردناکتر باشد) زیرا طرح و نقشه من قوی (و حساب شده) است (و هیچکس را قدرت فرار از آن نیست).

.....تفسیر نمونه.....

در تعقیب بحثی که در آیات گذشته پیرامون حال گروه دوزخیان بود، در این دو آیه یکی از مجازاتهای الهی را که به صورت یک سنت درباره بسیاری از گنهکاران سرکش اجرامی شود، بیان شده و آن همان چیزی است که به "عذاب استدراج" از آن تعبیر می شود.

استدراج در دو مورد از قرآن مجید آمده است یکی در آیه مورد بحث و دیگر آیه ۴۴ سوره "قلم" و هر دو مورد در باره انکار کنندگان آیات الهی است.

به طوری که اهل لغت گفته اند استدراج دو معنی دارد، یکی اینکه چیزی را تدریجا بگیرند (زیرا اصل این ماده از "درجه" گرفته شده که به معنی "پله" است، همانگونه که انسان در صعود و نزول از طبقات پائین عمارت به بالا، یا به عکس، از پله ها استفاده می کند، همچنین هر گاه چیزی را تدریجا و مرحله به مرحله بگیرند یا گرفتار سازند به این عمل استدراج گفته می شود).

معنی دیگر "استدراج" "پیچیدن" است، همانگونه که یک طومار را به هم می پیچند (این دو معنی را راغب در کتاب مفردات نیز آورده است) ولی با دقت روشن می شود که هر دو به یک مفهوم کلی و جامع یعنی "انجام تدریجی" باز می گردند.

پس از روشن شدن معنی استدراج به تفسیر آیه باز می گردیم:

خداوند در نخستین آیه مورد بحث می فرماید: "آنها که آیات ما را تکذیب و انکار کردند تدریجا، و مرحله به مرحله، از راهی که نمی دانند، در دام مجازات گرفتارشان می کنیم و زندگی آنها را در هم می پیچیم" (وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ).

در دومین آیه همان مطلب را به این صورت تاکید می کند: چنان نیست که با شتابزدگی چنین کسانی را فوراً مجازات کنیم، بلکه "به آنها مهلت و فرصت کافی برای تنبه و بیداری می دهیم" و هنگامی که بیدار نشدند، گرفتارشان می سازیم (وَأُمْلِي لَهُمْ).

زیرا شتاب و عجله مال کسانی است که قدرت کافی ندارند و می‌ترسند فرصت از دستشان برود^۱ ولی نقشه من و مجازات‌هایم آن چنان قوی و حساب شده است که هیچکس را قدرت فرار از آن نیست^۲

(إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ) متین "به معنی قوی و شدید است و اصل آن از "متن" گرفته شده که به معنای عضله محکمی است که در پشت قرار دارد. "کید" با "مکر" از نظر معنی همسان است و همانگونه که در ذیل آیه ۵۴ از سوره آل عمران^۱ گفته‌ایم: "مکر" در اصل لغت به معنی چاره‌جویی و جلوگیری کردن کسی از رسیدن به مقصود او است، معنی "نقشه‌های مودیان" که در مفهوم فارسی امروز آن افتاده در مفهوم عربی آن نیست.

در مورد "مجازات استدراجی" که در آیه فوق به آن اشاره شده و از آیات دیگر قرآن و احادیث استفاده می‌شود چنین است که خداوند گناهکاران و طغیانگران جسور و زورمند را طبق یک سنت، فوراً گرفتار مجازات نمی‌کند، بلکه درهای نعمتها را به روی آنها می‌گشاید، هر چه بیشتر در مسیر طغیان گام بر می‌دارند، نعمت خود را بیشتر می‌کند، و این از دو حال خارج نیست، یا این نعمتها باعث تنبه و بیداریشان می‌شود، که در این حال برنامه "هدایت الهی" عملی شده، و یا اینکه بر غرور و بی خبریشان می‌افزاید در این صورت مجازاتشان به هنگام رسیدن به آخرین مرحله، دردناکتر است، زیرا به هنگامی که غرق انواع ناز و نعمتها می‌شوند خداوند همه را از آنها می‌گیرد و طومار زندگانی آنها را در هم می‌پیچد و این گونه مجازات بسیار سخت‌تر است.

البته این معنی باتمام خصوصیاتش در کلمه استدراج به تنهایی نیفتاده، بلکه باتوجه به قید "مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ" این معنی استفاده می‌شود.

به هر حال این آیه به همه گنهکاران هشدار می‌دهد که تاخیر کیفر الهی را دلیل بر پاکی و درستی خود، و یا ضعف و ناتوانی پروردگار، نگیرند، و ناز و نعمتهایی را که در آن غرقند، نشانه تقربشان به خدا ندانند، چه بسا این پیروزیها و نعمتهایی که به آنها می‌رسد مقدمه مجازات استدراجی پروردگار باشد، خدا آنها را غرق نعمت می‌کند و به آنها مهلت می‌دهد و بالا و بالاتر می‌برد، اما سرانجام چنان بر زمین می‌کوبد که اثری از آنها باقی نماند و تمام هستی و تاریخشان را در هم می‌پیچد.

امیر مؤمنان علی ع در نهج البلاغه می‌فرماید:

انه من وسع علیه فی ذات یده فلم یره ذلک استدراجا فقد امن مخوفا

"کسی که خداوند به مواهب و امکاناتش وسعت بخشید، و آنرا مجازات استدراجی نداند، از نشانه خطر غافل مانده است"^۲.

و نیز از همان امام ع در کتاب "روضة کافی" نقل شده که فرمود:

"زمانی فرا می‌رسد که هیچ چیز در آن زمان، پنهان‌تر از حق، و آشکارتر از باطل، و فزونتر از دروغ بر خدا و پیامبر ص نیست - تا آنجا که می‌گوید- در آن زمان افرادی هستند به مجرد اینکه آیه‌ای از قرآن را می‌شنوند (آن را تحریف کرده) و از

^۱ - جلد دوم تفسیر نمونه صفحه ۴۲۹

^۲ - نور الثقلین جلد ۲ صفحه ۱۰۶

آئین خدا خارج می‌شوند و پیوسته از آئین این زمامدار به آئین زمامدار دیگر واز دوستی یکی به دیگری واطاعت سلطانی به اطاعت سلطان دیگر، و از پیمان یکی به دیگری منتقل می‌گردند، و سرانجام از راهی که متوجه نیستند گرفتار مجازات استدراجی پروردگار می‌شوند".^۱

امام صادق ع می‌فرماید:

کم من مغرور بما قد انعم الله عليه و کم من مستدرج یستر الله عليه و کم من مفتون بثناء الناس عليه
"چه بسیارند کسانی که بر اثر نعمتهای پروردگار مغرور می‌شوند، و چه بسیارند گنهکارانی که خداوند بر گناهشان پرده افکنده ولی با ادامه گناه به سوی مجازات پیش می‌روند، و چه بسیارند کسانی که از ثناخوانی مردم فریب می‌خورند".^۲
و نیز از همان امام، در تفسیر آیه فوق چنین نقل شده که فرمود:

هو العبد یذنب الذنب فتجدد له النعمه معه تلهیه تلك النعمه عن الاستغفار عن ذلك الذنب
"منظور از این آیه بنده گنهکاری است که پس از انجام گناه، خداوند او را مشمول نعمتی قرار می‌دهد ولی او نعمت را به حساب خوبی خودش گذاشته و از استغفار در برابر گناه غافلش می‌سازد".^۳
و نیز از همان امام در کتاب کافی چنین نقل شده:

ان الله اذا اراد بعد خیرا فاذنب ذنبا اتبعه بنعمه واذ اراد بعد شرا فاذنب ذنبا اتبعه بنعمه لینسیه الاستغفار و یتمادی بها، وهو قوله عز وجل سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ، بالنعم عند المعاصی^۴ موقعی که خداوند خیر بنده‌ای را بخواهد به هنگامی که گناهی انجام می‌دهد او را گوشمالی می‌دهد تا به یاد توبه بیفتد، و هنگامی که شر بنده‌ای را (به اثر اعمالش) بخواهد موقعی که گناهی می‌کند نعمتی به او می‌بخشد تا استغفار را فراموش نماید و به آن ادامه دهد، این همان است که خداوند عز و جل فرموده: "سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ" یعنی از طریق نعمتها به هنگام معصیتها آنها را تدریجا از راهی که نمی‌دانند گرفتار می‌سازیم."

..... ترجمه تفسیر المیزان

"وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ" استدراج" در لغت به معنای این است که کسی در صدد برآید پله پله و به تدریج از مکانی و یا امری بالا رود یا پائین آید و یا نسبت به آن نزدیک شود، ولیکن در این آیه قرینه مقام دلالت دارد بر اینکه منظور نزدیک شدن به هلاکت است یا در دنیا و یا در آخرت.
و اینکه استدراج را مقید کرد به راهی که خود آنان نفهمند، برای این است که بفهماند این نزدیک کردن آشکارا نیست، بلکه در همان سرگرمی به تمتع از مظاهر زندگی مادی مخفی است، و در نتیجه ایشان با زیاده‌روی در معصیت پیوسته

۱، ۲، ۳- نور الثقلین جلد ۲ صفحه ۱۰۶

۴- تفسیر برهان جلد ۲ صفحه ۵۳

بسوی هلاکت نزدیک می‌شوند، پس می‌توان گفت استدراج تجدید نعمتی بعد از نعمت دیگری است تا بدین وسیله التذاذ به آن نعمت‌ها ایشان را از توجه به وبال کارهایشان غافل بسازد، هم چنان که در آیه "ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّىٰ عَفَوْا" (سوره اعراف آیه ۹۵) و آیه "لَا يَغُرُّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ" (سوره آل عمران آیه ۱۹۷) گذشت.

و به وجه دیگری وقتی که از ذکر پروردگارشان غافل گشته و آیات او را تکذیب کردند اطمینان و آرامش دل‌هایشان را از دست دادند، و ناگزیر شدند با تشبث به اسباب دیگری غیر از خدا دل خود را آرامش دهند، و چون غیر خدا چیزی نمی‌تواند دل‌ها را آرامش دهد، لذا بیش از پیش به قلق و اضطراب درونی دچار شدند، و دیگر از حقیقت سعادت زندگی بی‌خبر ماندند، خیال کردند معنای زندگی همین است که ایشان در آند، لا جرم این سرگرمی به زخارف دنیا و مهلکات را روز بروز زیاده‌تر کرده و در واقع روز بروز عذاب خود را بیشتر کردند تا سرانجام به عذاب آخرت که تلخ‌تر و کشنده‌تر از هر عذاب است ملحق گشتند، و این همان استدراج در عذاب است که ایشان به کیفر تکذیب آیات خدا به آن دچار گشتند، تا روزی راکه به ایشان وعده داده شده بود ملاقات کنند.

و این یک معنای دیگری از استدراج است که آیات زیر اشاره به آن دارد: "أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ" آگاه باشید که با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌گیرد. "سوره رد آیه ۲۸" وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا" و هر که از کتاب من روی بگرداند وی را روزگاری سخت خواهد بود. سوره طه آیه ۱۲۴

"فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَرْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ" اموال و اولادشان تو را به شگفت نیارد فقط خدا می‌خواهد بوسیله آن در زندگی دنیا عذابشان کند و جانشان به حال کفر در آید. سوره توبه آیه ۵۵ و لیکن این معنا با جمله "وَأُمْلِي لَهُمْ" که در آیه مورد بحث است سازگاری ندارد، بنا بر این، همان معنای اول متعین است.

معنای "املاء" در: "وَأُمْلِي لَهُمْ" و فرق آن با استدراج

"وَأُمْلِي لَهُمْ" کلمه "املاء" به معنای مهلت دادن است، و جمله "إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ" تعلیل مطالبی است که در دو آیه سابق بود و التفاتی که از تکلم مع الغیر در "سنستدرجههم" به تکلم وحده در "املی" بکار رفته برای این است که دلالت کند بر مزید عنایت بر محروم ساختن ایشان از رحمت الهی و وارد ساختنشان در مورد هلاکت.

نکته دیگر این التفات این است که املاء مهلت دادن تا مدت معین است و به همین جهت آیه شریفه در معنی نظیر آیه "وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى لَفُضِّیَ بَيْنَهُمْ" سوره شوری آیه ۱۴ است و کلمه‌ای که در این آیه است همان است که در هنگام هبوط آدم به وی فرموده:

"وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ" و برای شما است در زمین قرارگاه و زندگی تا مدتی معین "سوره بقره آیه ۳۶" و قضای الهی هم همین است، و قضاء مختص به خدای تعالی است و در آن کسی با او شریک نیست، به خلاف استدراج که به معنای رساندن نعمت بعد از نعمت است، و این نعمت‌های الهی به وسائلی از ملائکه و امر به انسان می‌رسد، به

همین مناسبت استدراج را به صیغه متکلم مع الغیر آورد ولی در املاء و در کیدی که نتیجه استدراج و املاء است به صیغه متکلم وحده تعبیر کرد.

سوره انعام آیه ۱۶۰

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ

هر کس کار نیکی بیاورد ده برابر آن پاداش خواهد داشت و هر کس کار بدی بیاورد جز به مقدار آن کیفر نخواهد دید و ستمی بر آنها نخواهد شد.

.....تفسیر نمونه.....

پاداش بیشتر، مجازات کمتر

در آیه بعد، اشاره به رحمت و پاداش وسیع خداوند که در انتظار افراد نیکوکار است، کرده و تهدیدهای آیه گذشته را با این تشویقها تکمیل می کند و می گوید: "هر کسی کار نیکی انجام داد، ده برابر به او پاداش داده می شود" (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا)

و هر کس کار بدی انجام دهد، جز به همان مقدار، کیفر داده نمی شود" (وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا). و برای تاکید این جمله رانیز اضافه می کند که "به آنها هیچگونه ستمی نخواهد شد" و تنها به مقدار عملشان کیفر می بینند (وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ).

در اینکه منظور از "حسنه" و "سیئه" در آیه فوق چیست؟ و آیا خصوص "توحید" و "شرک" است، یا معنی وسیعتر دارند؟ میان مفسران گفتگو است، ولی ظاهر آیه هر گونه "کار نیک و فکر نیک و عقیده نیک و یا بد" را شامل می شود، زیرا هیچگونه دلیلی بر محدود کردن معنی حسنه و سیئه نیست.

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد:

۱- منظور از "جاء به" آن چنان که از مفهوم جمله، استفاده می شود، این است که کار نیک یا بد را همراه خود بیاورد، یعنی به هنگام ورود در دادگاه عدل الهی، انسان نمی تواند دست خالی و تنها باشد، یا عقیده و عمل نیکی با خود دارد و یا عقیده و اعمال سوئی، اینها همواره با او هستند و از او جدا نمی شوند و در زندگانی ابدی، قرین و همدم او خواهند بود.

در آیات دیگر قرآن نیز این تعبیر به همین معنی به کار رفته است، در آیه ۳۳ سوره ق، می خوانیم مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ، "بهشت برای آنها است که خدا را از طریق ایمان به غیب بشناسند و از او بترسند، و قلب توبه کار و مملو از احساس مسئولیت با خود در عرصه محشر بیاورند.

۲- پاداش حسنه ده برابر است

۲- در آیه فوق می‌خوانیم، پاداش "حسنة" ده برابر است، درحالی که در بعضی دیگر از آیات قرآن تنها به عنوان "اضاعافا کثیره" (چندین برابر) اکتفاء شده (مانند آیه ۲۴۵ سوره بقره) و در بعضی دیگر از آیات، پاداش پاره‌ای از اعمال مانند انفاق را به هفتصد برابر بلکه بیشتر می‌رساند، (آیه ۲۶۱ سوره بقره) و در بعضی دیگر اجرو پاداش بی‌حساب ذکر کرده و می‌گوید: إِنَّمَا يُؤَقِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ "آنها که استقامت بورزند پاداشی بی‌حساب خواهند داشت" (زمر آیه ۱۰).

روشن است که این آیات هیچگونه اختلافی با هم ندارند، درحقیقت حد اقل پاداشی که به نیکوکاران داده می‌شود، ده برابر است و همین طور به نسبت اهمیت عمل، و درجه اخلاص آن و کوششها و تلاشهایی که در راه آن انجام شده است، بیشتر می‌شود، تا به جایی که هر حد و مرزی را درهم می‌شکنند و جز خدا حد آن را نمی‌داند.

مثلا انفاق که فوق العاده در اسلام اهمیت دارد پاداشش از حد معمول پاداش عمل نیک که ده برابر است، فراتر رفته و به "اضاعاف کثیره" یا "هفتصد برابر" و بیشتر رسیده است و در مورد "استقامت" که ریشه تمام موفقیتها و سعادتها و خوشبختیها است و هیچ عقیده و عمل نیکی بدون آن پابرجا نخواهد بود، پاداش بی‌حساب ذکر شده است.

از اینجا روشن می‌شود که اگر در روایات، پاداشهایی بیش از ده برابر برای بعضی از اعمال نیک ذکر شده نیز هیچگونه منافاتی با آیه فوق ندارد.

و همچنین اگر در آیه ۸۴ سوره قصص می‌خوانیم مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا "کسی که عمل نیکی انجام دهد پاداشی بهتر از این خواهد داشت" مخالفتی با آیه فوق ندارد تا احتمال نسخ در آن برود، زیرا بهتر بودن معنی وسیعی دارد که با ده برابر کاملا سازگار است.

۳- چرا ۶۰ روز کفاره یک روز باشد؟ ممکن است بعضی تصور کنند که واجب شدن "شصت روز" به عنوان کفاره در مقابل خوردن یک روز روزه ماه مبارک رمضان، و مجازاتهای دیگری در دنیا و آخرت از این قبیل با آیه فوق که می‌گوید: در برابر کار بد فقط به

اندازه آن کیفر داده خواهد شد سازگار نیست.

ولی با توجه به یک نکته پاسخ این ایراد نیز روشن می‌شود و آن اینکه:

منظور از مساوات میان "گناه" و "کیفر". مساوات عددی نیست، بلکه کیفیت عمل را نیز باید در نظر گرفت، خوردن یک روز روزه ماه رمضان با آن همه اهمیتی که دارد مجازاتش تنها یک روز کفاره نیست بلکه باید آن قدر روزه بگیرد که به اندازه احترام آن یک روز ماه مبارک بشود. به همین دلیل در بعضی از روایات می‌خوانیم که کیفر گناهان در ماه رمضان بیش از سایر ایام است همانطور که پاداش اعمال نیک در آن ایام بیشتر است تا آنجا که مثلا یک ختم قرآن در این ماه برابر با هفتاد ختم قرآن در ماههای دیگر است.

۴- نهایت لطف پروردگار

نکته جالب دیگر اینکه: آیه فوق نهایت لطف و مرحمت پروردگار را در مورد انسان مجسم می‌کند، چه کسی را سراغ دارید که تمام ابزار کار را در اختیار انسان بگذارد، و همه گونه آگاهی نیز به او بدهد، رهبران معصومی برای هدایت و راهنمایی او

بفرستد، تا با استفاده از نیروی خداداد و رهبری فرستادگانش کار نیکی انجام دهد، و تازه در برابر کار او ده برابر پاداش تعیین نماید، اما برای لغزشها و خطاهایش تنها یک جرم قائل شود تازه راه عذر خواهی و توبه و رسیدن به عفو و بخشش را نیز به روی او بگشاید.

"ابوذر" می‌گوید: صادق مصدق (یعنی پیامبر) فرمود:

ان الله تعالى قال الحسنه عشرًا و ازيد و السيئه واحدة او اغفر فالويل لمن غلبت آحاده اعشاره
"خداوند می‌فرماید: کارهای نیک و حسنات را ده برابر، پاداش می‌دهم یا بیشتر، و "سیئات" را تنها یک برابر کیفر می‌دهم و یا می‌بخشم، وای به حال آن کس که آحادش بر عشارتش پیشی گیرد" (یعنی گناهانش از طاعاتش افزون شود).^۱

..... ترجمه تفسیر المیزان

این آیه که کلامی است مستقل و تمام، یکی از منت‌های خداوند را که بر بندگان خود نهاده ذکر می‌کند، و آن این است که: خداوند عمل نیک را ده برابر پاداش می‌دهد، و عمل زشت و گناهان را جز به مثل تلافی نمی‌کند. و خلاصه، یک عمل نیک را ده عمل به حساب آورده و یک گناه را یک گناه حساب می‌کند و در آن ظلم نمی‌کند یعنی از پاداش آن نمی‌کاهد و کیفر آن را بیشتر نمی‌دهد، و از آیه "مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ" مثل کسانی که مال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند همچون مثل دانه‌ای است که هفت خوشه برویاند که در هر خوشه‌ای صد دانه باشد و خدا برای هر که بخواهد چند برابر می‌کند. سوره بقره آیه ۲۶۱ استفاده می‌شود که اگر ممکن باشد پاداش عمل نیک را بیش از ده برابر می‌دهد و نیز اگر ممکن باشد اصلاً گناه را به حساب نمی‌آورد. لیکن آیه شریفه نظر به اینکه با آیات سابق اتصال داشته و با آنها در یک سیاق قرار گرفته است معنای دیگری می‌دهد، گویا پس از بیانی که در آیات سابق مربوط به اتفاق واتحاد و تفرق کلمه ذکر شد، گفته شده: پس حسنه و سیئه، هر کدام از این دو امر جزا و پاداش مناسب خود دارد و مستمی در کار نیست، زیرا جزا، مناسب عمل باید باشد پس کسی که حسنه‌ای انجام دهد مثل آن را دریافت خواهد داشت و مضاعف هم می‌شود، و کسی که سیئه بجا آورد- که همان اختلاف منهی عنه است- جزای او مانند عملش بد خواهد بود و هرگز نباید طمع نیکی داشته باشد.

به این ترتیب معنای این آیه به معنای آیه "وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا" پاداش عمل بد مانند خودش بد است. سوره شوری آیه ۴۰ برمی‌گردد، و مراد آیه بیان مماثلت جزای سیئه با خود سیئه می‌شود نه بیان اینکه جزا یکی است و مضاعف نیست.

و در تفسیر برهان از برقی از پدرش از نصر از یحیی حلبی از ابن مسکان از زراره روایت شده که گفت: در خدمت امام صادق (ع) نشسته بودم شخصی از آن جناب از آیه "مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا" سؤال کرد، و عرض کرد این آیه شامل کسانی که با این امر (ولایت اهل بیت ع) آشنایی ندارند می‌شود یا نه؟ حضرت فرمود: این آیه تنها راجع به مؤمنین است. عرض کردم: خدایت اصلاح کند چه می‌فرمایید در باره کسی که نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، از محرمات اجتناب

^۱-مجمع البیان جلد چهارم صفحه ۳۹۰

می‌ورزد و ورع خوبی دارد و از ناصبی‌ها هم که دشمن شما خاندانند نیست و لیکن شما را نمی‌شناسد؟ فرمود: خداوند ایشان را به رحمت خود داخل بهشت می‌سازد.^۱

مؤلف: این روایت دلالت می‌کند بر اینکه اجر اخروی به مقدار معرفت اشخاص است، و این معنا در روایات شیعه و سنی وارد شده، البته روایات بسیاری از طریق شیعه و سنی بر طبق مضمون "مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتَالِهَا" وارد شده، و مفسرین دو طایفه آن را در ذیل این آیه نقل کرده‌اند، و لیکن چون روایات مذکور مربوط به تشخیص روزه و نماز و امثال آن است لذا ما از ایراد آن در اینجا خودداری نمودیم.

سوره اعراف آیه ۹۶

وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ

و اگر مردمی که در شهرها و آبادیها زندگی دارند ایمان بیاورند و تقوی پیشه کنند برکات آسمان و زمین را بر آنها می‌گشایم ولی (آنها حقایق را) تکذیب کردند ما هم آنان را به کیفر اعمالشان مجازات کردیم.

.....تفسیر نمونه.....

عمران و آبادی در سایه ایمان و تقوی

در آیات گذشته سرگذشت اقوامی همچون قوم هود و صالح و شعیب و نوح و لوط بطور اجمال مورد بحث واقع شد، گرچه خود آن آیات به اندازه کافی برای بیان نتایج عبرت‌انگیز این سرگذشتهای کافی بود، ولی در آیات مورد بحث به صورت گویاتر، نتیجه‌گیری کرده، می‌گوید: "اگر مردمی که در این آبادیها و نقاط دیگرروی زمین زندگی داشته و دارند، به جای طغیان و سرکشی و تکذیب آیات پروردگار و ظلم و فساد، ایمان می‌آوردند، و در پرتو آن تقوا و پرهیزکاری پیشه می‌کردند، نه تنها مورد خشم پروردگار و مجازات الهی واقع نمی‌شدند، بلکه درهای برکات آسمان و زمین رابه روی آنها می‌گشودیم" (وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ).

ولی متأسفانه آنها صراط مستقیم که راه سعادت و خوشبختی و رفاه و امنیت بود رها ساختند، "و پیامبران خدا را تکذیب کردند، و برنامه‌های اصلاحی آنها رازیر پا گذاشتند، ما هم به جرم اعمالشان، آنها را کیفر دادیم" (وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ).

در اینجا به چند موضوع باید توجه کرد:

^۱ - تفسیر برهان ج ۱ ص ۵۶۵ ح ۴

۱- "برکات زمین و آسمان" در اینکه منظور از "برکات" زمین و آسمان، چیست در میان مفسران گفتگو است: بعضی آن را به نزول باران و روئیدن گیاهان تفسیر کرده‌اند، و بعضی به اجابت دعا و حل مشکلات زندگی، ولی این احتمال نیز وجود دارد که منظور از برکات آسمانی، برکات معنوی و منظور از برکات زمینی برکات مادی بوده باشد، اما با توجه به آیات گذشته تفسیر اول از همه مناسبتر است، زیرا:

در آیات گذشته که مجازاتهایی شدید مجرمان و طغیانگران را شرح می‌داد، گاهی اشاره به فرود آمدن سیلاب از آسمان، و طغیان چشمه‌ها از زمین (همانند طوفان نوح) و گاهی اشاره به صاعقه‌ها و صیحه‌های آسمانی، و گاهی زلزله‌های وحشتناک زمینی شده بود، در آیه مورد بحث این حقیقت مطرح است که این مجازات‌ها واکنش اعمال خود آنها بود و گرنه اگر انسان پاک و با ایمان باشد به جای اینکه عذاب از آسمان و زمین فرا رسد، برکات خدا از آسمان و زمین بر او می‌بارد، این انسان است که برکات را تبدیل به بلاها می‌کند.

۲- معنی "برکات"

"برکات" جمع "برکت" است و همانطور که سابقا گفتیم، این کلمه در اصل به معنی "ثبات" و استقرار چیزی است و به هر نعمت و موهبتی که پایدار بماند اطلاق می‌گردد، در برابر موجودات بی‌برکت که زود فانی و نابود و بی‌اثر می‌شوند. قابل توجه اینکه ایمان و تقوا نه تنها سبب نزول برکات الهی می‌شود، بلکه باعث می‌گردد که آنچه در اختیار انسان قرار گرفته در مصارف مورد نیاز به کار گرفته شود، فی‌المثل امروز ملاحظه می‌کنیم قسمت بسیار مهمی از نیروهای انسانی و منابع اقتصادی در مسیر "مسابقه تسلیحاتی" و ساختن سلاحهای نابودکننده صرف می‌گردد، اینها مواهبی هستند فاقد هر گونه برکت، بزودی از میان می‌روند و نه تنها نتیجه‌ای نخواهند داشت، ویرانی هم بار می‌آورند، ولی اگر جوامع انسانی ایمان و تقوا داشته باشند این مواهب الهی به شکل دیگری در میان آنها در می‌آید و طبعاً آثار آن باقی و برقرار خواهد ماند و مصداق کلمه برکات خواهند بود.

۳- "اخذ" به معنی چیست؟

در آیه فوق کلمه "اخذ" که به معنی گرفتن است در مفهوم مجازات و کیفر دادن به کار رفته، و این در حقیقت به خاطر آن است که معمولاً کسی را که می‌خواهند مجازات کنند نخست می‌گیرند و او را با وسائلی می‌بندند که هیچگونه قدرت فرار نداشته باشد، سپس او را کیفر می‌دهند.

۴- مفهوم وسیع آیه

گرچه آیه شریفه مورد بحث، ناظر به وضع اقوام پیشین است ولی مسلماً مفهوم آن یک مفهوم وسیع و عمومی و دائمی است و انحصار به هیچ قوم و ملتی ندارد و این یک سنت الهی است که افراد بی‌ایمان و آلوده و فاسدگرفتار انواع واکنشها در همین زندگی دنیای خود خواهند شد، گاهی بلاهای آسمان و زمین بر سر آنها می‌بارد، و گاهی آتش جنگهای جهانی یا منطقه‌ای سرمایه‌های آنها را در کام خود فرو می‌گیرد، و گاهی ناامنی‌های جسمانی و روانی آنها را تحت فشار قرار

می‌دهد، و به تعبیر قرآن، این وابسته به "کسب و اکتساب" و اعمالی است که خود انسان انجام می‌دهد، فیض خدا محدود و ممنوع نیست، همانطور که مجازات او اختصاص به قوم و ملت معینی ندارد!

چرا ملل فاقد ایمان زندگی مرفه دارند؟ از آنچه در بالا گفتیم پاسخ یک سؤال که زیاد در میان جمعی مورد بحث و گفتگو است روشن می‌گردد و آن اینکه اگر ایمان و تقوا، موجب نزول انواع برکات الهی است و نقطه مقابل آن باعث سلب برکات است چرا مشاهده می‌کنیم ملت‌های بی‌ایمانی را که غرق ناز و نعمتند، درحالی که جمعی از افراد با ایمان به سختی روزگار می‌گذرانند؟! پاسخ این سؤال با توجه به دو نکته روشن می‌گردد:

۱- اینکه تصور می‌شود ملت‌های فاقد ایمان و پرهیزگاری غرق در ناز و نعمتند، اشتباه بزرگی است که از اشتباه دیگری یعنی ثروت را دلیل بر خوشبختی گرفتن سرچشمه می‌گیرد.

معمولاً مردم این طور فکر می‌کنند که هر ملتی صنایعش پیشرفته‌تر و ثروتش بیشتر باشد خوشبخت‌تر است درحالی که اگر به درون این جوامع نفوذ کنیم و دردهای جانکاهی که روح و جسم آنها را درهم می‌کوبد از نزدیک ببینیم قبول خواهیم کرد که بسیاری از آنها از بیچاره‌ترین مردم روی زمین هستند، بگذریم از اینکه همان پیشرفت نسبی، نتیجه بکار بستن اصولی همانند کوشش و تلاش و نظم و حس مسئولیت است که در متن تعلیمات انبیا قرار دارد.

در همین ایام که این قسمت از تفسیر را می‌نویسیم، این خبر در جرائد منتشر شد که در "نیویورک" یعنی یکی از ثروتمندترین و پیشرفته‌ترین نقاط دنیای مادی، بر اثر خاموشی ناگهانی برق صحنه عجیبی به وجود آمد، یعنی بسیاری از مردم به مغازه‌ها حمله بردند و هستی آنها را غارت کردند، تا آنجا که سه هزار نفر از غارتگران بوسیله پلیس بازداشت شدند. مسلماً تعداد غارتگران واقعی چندین برابر این عدد بوده و تنها این عده بودند که نتوانستند به موقع فرار کنند، و نیز مسلم است که آنها غارتگران حرفه‌ای نبوده‌اند که نفرات خود را برای چنان حمله عمومی از قبل آماده کرده باشند، زیرا حادثه یک حادثه ناگهانی بود.

بنابراین چنین نتیجه می‌گیریم که با یک خاموشی برق، دهها هزار نفر از مردم یک شهر ثروتمند و به اصطلاح پیشرفته تبدیل به "غارتگر" شدند، این نه تنها دلیل بر انحطاط اخلاقی یک ملت است بلکه دلیل بر ناامنی شدید اجتماعی نیز می‌باشد.

خبر دیگری که در جرائد بود این خبر را تکمیل کرد و آن اینکه یکی از شخصیت‌های معروف که در همین ایام در نیویورک در یکی از هتل‌های مشهور چندین ده طبقه‌ای نیویورک سکونت داشت می‌گوید: قطع برق، سبب شد که راه رفتن در راهروهای هتل به صورت کار خطرناکی درآید، به طوری که متصدیان هتل اجازه نمی‌دادند کسی تنها از راهروها بگذرد و به اطاق خود برسد مبادا گرفتار غارتگران گردد، لذا مسافران را در اکیپ‌های ده نفری یا بیشتر، با مأمورین مسلح به اطاق‌های خود می‌فرستادند؛ شخص مزبور اضافه می‌کند که تا گرسنگی شدید به او فشار نمی‌آورده جرئت نداشته است از اطاق خویش خارج گردد! اما همین خاموشی برق در کشورهای عقب مانده شرقی هرگز چنین مشکلاتی را به وجود نمی‌آورده و این نشان می‌دهد که آنها در عین ثروت و پیشرفت صنایع کمترین امنیت در محیط خودشان ندارند، از این گذشته ناظران عینی می‌گویند آدم‌کشی در آن محیط‌ها همانند نوشیدن یک جرعه آب است، به همین آسانی.

و می‌دانیم اگر تمام دنیا را به کسی بدهند و در چنین شرائطی زندگی کند، از بیچاره‌ترین مردم جهان خواهد بود، تازه مشکل امنیت تنها یکی از مشکلات آنها است، نابسامانیهای فراوان اجتماعی دیگری دارند که آنها نیز به نوبه خود بسیار دردناکند، باتوجه به این حقایق ثروت را نباید با خوشبختی اشتباه کرد.

۲- اما اینکه گفته می‌شود چرا جوامعی که دارای ایمان و پرهیزگاری هستند عقب مانده‌اند اگر منظور از ایمان و پرهیزگاری تنها ادعای اسلام و ادعای پایبند بودن به اصول تعلیمات انبیاء بوده باشد، قبول داریم چنین افرادی عقب مانده‌اند، ولی می‌دانیم حقیقت ایمان و پرهیزگاری چیزی جز نفوذ آن در تمام اعمال و همه شئون زندگی نیست، و این امری است که با ادعا تأمین نمی‌گردد.

با نهایت تأسف امروز اصول تعلیمات اسلام و پیامبران خدادر بسیاری از جوامع اسلامی متروک یا نیمه متروک مانده است و چهره این جوامع چهره مسلمانان راستین نیست.

اسلام دعوت به پاکی و درستکاری و امانت و تلاش و کوشش می‌کند کوآن امانت و تلاش؟ اسلام دعوت به علم و دانش و آگاهی و بیداری می‌کند کو آن علم و آگاهی سرشار؟ اسلام دعوت به اتحاد و فشرده‌گی صفوف و فداکاری می‌کند، آیا برآستی این اصل به طور کامل در جوامع اسلامی امروز حکمفرما است و با این حال عقب مانده‌اند؟! بنا بر این باید اعتراف کرد اسلام چیزی است و ما مسلمانان چیز دیگر.

در آیات بعد به عنوان تأکید بیشتر روی عمومیت این حکم و اینکه قانون فوق مخصوص اقوام پیشین نبوده بلکه امروز و آینده را نیز در بر می‌گیرد، می‌گوید:

" آیا مجرمانی که در نقاط مختلف آباد روی زمین زندگی می‌کنند، خود را از مجازاتهای الهی در امان می‌دانند که شب هنگام در موقعی که در خواب خوش آرمیده‌اند (به صورت صاعقه‌ها و زلزله‌ها و مانند آن) بر آنها فرو ریزد.

..... ترجمه تفسیر المیزان

"برکات" به معنای هر چیز کثیری از قبیل امنیت، آسایش، سلامتی، مال و اولاد است که غالباً انسان به فقد آنها مورد آزمایش قرار می‌گیرد.

در جمله "لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ" استعاره به کنایه به کار رفته، برای اینکه برکات را به مجرای تشبیه کرده که نعمت‌های الهی از آن مجرا برآدمیان جریان می‌یابد، باران و برف هر کدام در موقع مناسب و به مقدار نافع می‌بارد، هوا در موقعش گرم و در موقعش سرد شده، و در نتیجه غلات و میوه‌ها فراوان می‌شود، البته این در موقعی است که مردم به خدای خود ایمان آورده و تقوا پیشه کنند و گر نه این مجرا بسته شده و جریانش قطع می‌گردد.

جمله "وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا ... " دلالت دارد بر اینکه افتتاح ابواب برکت‌ها مسبب از ایمان و تقوای جمعیت‌ها است، نه ایمان یک نفر و دو نفر از آنها، چون کفر و فسق جمعیت، با ایمان و تقوای چند نفر، باز کار خود را می‌کند.

جمله "وَلَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ" دلالت دارد بر اینکه عذابی که بر جمعیتها نازل می‌شده به عنوان مجازات بوده، در بیان قبلی هم این معنا را روشن و برهانی نموده و اثبات کردیم که اینگونه عذابها درحقیقت اعمال خود مردم است که به آنان بر می‌گردد.

آیات در س ۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا

کسی که کار بدی انجام دهد یا به خود ستم کند سپس از خداوند طلب آمرزش نماید خدا را آمرزنده و مهربان

خواهد یافت. سوره نساء آیه ۱۱۰

.....تفسیر نمونه.....

باید توجه داشت که درآیه دو چیز عنوان شده یکی سوء و دیگری ظلم به نفس ، و با توجه به قرینه مقابله و همچنین ریشه لغوی "سوء" که به معنی زیان رسانیدن به دیگری است، چنین استفاده می شود که هر نوع گناه اعم از اینکه انسان به دیگری زیان برساند یا به خود، به هنگام توبه حقیقی و جبران، قابل آمرزش است. ضمناً از تعبیر به يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا: "خدا را آمرزنده و مهربان می یابد" استفاده می شود که توبه حقیقی آن چنان اثر دارد که انسان در درون جان خود نتیجه آن را می یابد، از یک سو اثر ناراحت کننده گناه با توجه به غفور بودن خداوند از بین می رود، و از طرف دیگر دوری خود را از رحمت والطف خداوند که نتیجه معصیت بود، به مقتضای رحیمیت او، مبدل به نزدیکی احساس میکند.

.....ترجمه تفسیر المیزان.....

در این آیه خدای تعالی خائنان را ترغیب و تشویق می کند به اینکه به سوی پروردگار خود برگردند و از آن جناب طلب مغفرت کنند. و ظاهراً منظور از تردید در جمله "کسی که عمل بد می کند- و یا بخود ستم روا می دارد" ترقی دادن مطلب از پائین به بالا است. چون مراد از سوء، تعدی به دیگران و مراد از ظلم ، تعدی بر نفس خویش است که معلوم است بدتر از تعدی اول است و یا مراد از کلمه سوء معصیتی است که از نظر زشتی پائین تر از معصیت ظلم باشد مانند معصیت صغیره نسبت به معصیت کبیره- و خدا داناتر است-.

و این آیه شریفه درصدد بیان این غرض است که گناهی که آدمی با علم به گناه بودنش مرتکب شود، با تبعاتی که دارد، در نفس او اثر سوء باقی می گذارد. و در نامه اعمالش نوشته می شود، و بنده خدا می تواند به وسیله توبه و استغفار، آن اثر سوء را از بین ببرد، و اگر بنده خدا توبه و استغفار بکند، خدا را غفور و رحیم خواهد یافت.

سوره مائده آیه ۳۹

فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ

اما آن کس که پس از ستم کردن، توبه و جبران نماید خداوند توبه او را می پذیرد زیرا خداوند آمرزنده و مهربان است.

.....تفسیر نمونه.....

آیا به وسیله توبه تنها گناه او(سارق) بخشوده می شود و یا اینکه حد سرقت (بریدن دست) نیز ساقط خواهد شد؟(حکم توبه سارق)

معروف در میان فقهای ما این است که: اگر قبل از ثبوت سرقت در دادگاه اسلامی توبه کند حد سرقت نیز از او برداشته می شود، ولی هنگامی که از طریق دو شاهد عادل، جرم او ثابت شد با توبه از بین نمی رود.

درحقیقت توبه حقیقی که درآیه به آن اشاره شده آن است که قبل از ثبوت حکم در محکمه انجام گیرد، وگرنه هرسارقی هنگامی که خود را در معرض مجازات دیداظهار توبه خواهد نمود و موردی برای اجرای حق باقی نخواهد ماند توبه تعبیر دیگر "توبه اختیاری" آن است که قبل از ثبوت جرم در دادگاه انجام گیرد، و گرنه توبه اضطراری همانند توبه ای که به هنگام مشاهده عذاب الهی و یا آثار مرگ صورت می گیرد ارزشی ندارد.

.....ترجمه تفسیر المیزان.....

" فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ ... " " حال که قطع دست دزد نکالی است از خدای تعالی تا شخص عقوبت شده و از گناه خود بر گردد، پس اگر دزدی بعد از دزدیش توبه کند و خود را اصلاح نماید، به طوری که دیگر پیرامون دزدی نگردد- که همین معنای توبه را تثبیت می کند- خدای تعالی توبه اش را می پذیرد و مغفرت و رحمتش به وی برمی گردد برای اینکه خدای تعالی غفور و رحیم است، هم چنان که خودش فرموده: " مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَ أَمَنْتُمْ، وَ كَانَ اللَّهُ شَاكِرًا عَلِيمًا " عذاب کردن شما به چه کار خدا می آید اگر شما شکرگزار باشید و ایمان آورید؟ با اینکه خدا خودش نیز شکرگزار و علیم است. " سوره نساء، آیه ۱۴۷

در آیه مورد بحث یعنی در مساله بریدن دست دزد، مطالب بسیار دیگری هست که مربوط به فقه است و باید آنها را در کتب فقهی دید.

سوره فرقان آیه ۷۰

إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا

مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد که خداوند گناهان این گروه را به حسنات تبدیل می‌کند. و خداوند آمرزنده و مهربان است.

.....تفسیر نمونه.....

این آیه چگونگی توبه صحیح را تشریح کرده و می‌گوید: "مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد که خداوند گناهانشان را می‌بخشد و سیئات اعمال آنها را تبدیل به حسنات می‌کند، و خداوند آمرزنده و مهربان است" (إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا).

همانگونه که دیدیم در آیه قبل، سه گناه {شرک، قتل، زنا} از بزرگترین گناهان ذکر شده بود جایی که در توبه رابه روی این گونه افراد باز بگذارد دلیل بر این است که هر گناهکار پشیمانی می‌تواند به سوی خدا بازگردد، مشروط به اینکه توبه‌اش حقیقی باشد که نشانه آن عمل صالح جبران کننده است که در آیه آمده، و گرنه مجرد استغفار به زبان، با پشیمانی زودگذر به قلب، هرگز دلیل توبه نیست.

مساله مهم در مورد آیه فوق این است که چگونه خداوند "سیئات" آنها را تبدیل به "حسنات" می‌کند؟ در اینجا چند تفسیر است که همه می‌تواند قابل قبول باشد:

۱- هنگامی که انسان توبه می‌کند و ایمان به خدای آورد در گرونی عمیقی در سراسر وجودش پیدا می‌شود، و به خاطر همین تحول و انقلاب درونی سیئات اعمالش در آینده تبدیل به حسنات می‌شود، اگر در گذشته مرتکب قتل نفس می‌شد در آینده دفاع از مظلومان و مبارزه با ظالمان را جای آن می‌گذارد، و اگر زناکار بود بعدا عفیف و پاکدامن می‌شود و این توفیق الهی را در سایه ایمان و توبه پیدا می‌کند.

۲- دیگر اینکه خداوند به لطف و کرمش و فضل و انعامش بعد از توبه کردن سیئات اعمال او را محو می‌کند، و به جای آن حسنات می‌نشانند، چنان که در روایتی از ابوذر از پیامبر اسلام ص می‌خوانیم: روز قیامت که می‌شود بعضی از افراد را حاضر می‌کنند خداوند دستور می‌دهد گناهان صغیره او را به او عرضه کنید و کبیره‌ها را بپوشانید، به او گفته می‌شود تو در فلان روز فلان گناه صغیره را انجام دادی، و او به آن اعتراف می‌کند، ولی قلبش از کبائر ترسان و لرزان است.

در اینجا هر گاه خدا بخواهد به او لطفی کند دستور می‌دهد بجای هر سیئه حسنه‌ای به او بدهید، عرض می‌کند پروردگارا! من گناهان مهمی داشتم که آنها را در اینجا نمی‌بینم.

ابوذر می‌گوید: در این هنگام پیامبر ص تبسم کرد که دندانهایش آشکار گشت سپس این آیه را تلاوت فرمود "فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ"^۱.

^۱- نور الثقلین جلد ۴ صفحه ۳۳

۳- سومین تفسیر اینکه منظور از سیئات نفس اعمالی که انسان انجام می‌دهد نیست، بلکه آثار سویی است که از آن بر روح و جان انسان نشسته، هنگامی که توبه کند و ایمان آورد آن آثار سوء از روح و جانش برچیده می‌شود، و تبدیل به آثار خیر می‌گردد، و این است معنی تبدیل سیئات به حسنات.
البته این سه تفسیر - منافاتی با هم ندارند و ممکن است هر سه در مفهوم آیه جمع باشند.

..... ترجمه تفسیر المیزان

"إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا" این آیه شریفه استثنایی است از حکم کلی دیدار اثم و خلود در عذاب که در آیه قبلی بود و در مستثنا سه چیز قید شده: اول توبه، دوم ایمان و سوم عمل صالح.

اما توبه: که معنایش بازگشت از گناه است و کمترین مرتبه‌اش ندامت است، و معلوم است که اگر کسی از کرده‌های قبلی‌اش ندامت نداشته باشد از گناه دور نمی‌شود و هم چنان آلوده و گرفتار آن خواهد بود.

و اما عمل صالح: اعتبار آن نیز روشن است، برای اینکه وقتی کسی از گناه توبه کرد قهرا اگر نخواهد توبه خود را بشکند عمل صالح انجام می‌دهد، یعنی عملش صالح می‌شود، پس توبه مستقر و نصوح آن توبه است که عمل را صالح کند.

و اما ایمان به خدا: از اعتبار این قید فهمیده می‌شود که آیه شریفه مربوط به کسانی است که هم شرک ورزیده باشند و هم قتل نفس وزنا مرتکب شده باشند و یا حد اقل مشرک بوده باشند، چون اگر روی سخن در آن، به مؤمنینی باشد که قتل وزنا کرده باشند، دیگر معنا ندارد قید ایمان را نیز در استثناء بگنجاند.

پس آیه شریفه درباره مشرکین است، حال چه اینکه آن دو گناه دیگر را هم مرتکب شده باشند و چه نشده باشند، و اما مؤمنینی که مرتکب آن دو گناه شده باشند عهده‌دار بیان توبه‌شان آیه بعدی است.

جمله "فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ" تفریع بر توبه و ایمان و عمل صالح است و آثار نیکی را که بر آنها مترتب می‌شود بیان می‌کند. و آن این است که: خدای تعالی گناهانشان را مبدل به حسنه می‌کند.

و اما اینکه تبدیل گناهان به حسنه چه معنا دارد؟ مفسرین وجوهی ذکر کرده‌اند: بعضی گفته‌اند^۱: خداوند گناهان سابق ایشان را با توبه محو می‌کند و اطاعت‌های بعدی ایشان را می‌نویسد، در نتیجه به جای کفر و قتل به غیر حق و زنا، دارای ایمان و جهاد - یعنی قتل به حق - و عفت و احسان می‌شوند. بعضی دیگر گفته‌اند^۲: مراد از سیئات و حسنات، ملکاتی است که از آن دو در نفس پدید می‌آید، نه خود آنها و خدا ملکه بد آنان را مبدل به ملکه خوب می‌سازد.

^۱- ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۶۸

^۲- منهج الصادقین، ج ۶، ص ۴۲۱

بعضی دیگر گفته‌اند^۱: مراد از سیئات و حسنات، ثواب و عقاب آنها است، نه خود آنها و خدا از چنین کسانی عقاب قتل و زنا را مثلاً برداشته ثواب قتل به حق و عفت می‌دهد.

لیکن خواننده عزیز خودش به خوبی می‌داند که این وجوه در یک اشکال مشترکند و آن این است که: کلام خدای را از ظاهرش برگردانده‌اند، آن هم بدون هیچ دلیلی که در دست داشته باشند.

زیرا ظاهر جمله: "يُذِلُّ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ"، مخصوصاً با در نظر داشتن اینکه در ذیلش فرموده: "و خدا غفور و رحیم است"، این است که: هر یک از گناهان ایشان خودش مبدل به حسنه می‌شود، نه عقابش و نه ملکه‌اش و نه اعمال آینده‌اش، بلکه یک یک گناهان گذشته‌اش مبدل به حسنه می‌شود، این ظاهر آیه است، پس باید با حفظ این ظاهر چاره‌ای اندیشید.

و آنچه به نظر ما می‌رسد این است که باید ببینیم گناه چیست؟

آیا نفس و متن عمل ناشایست گناه است و در مقابل نفس فعلی دیگر حسنه است و یا آنکه نفس فعل و حرکات و سکنتاتی که فعل از آن تشکیل شده در گناه و ثواب یکی است و اگر یکی است - که همین طور هم هست - پس گناه شدن گناه از کجا و ثواب شدن عمل ثواب از کجا است؟

مثلاً عمل زنا و نکاح چه فرقی با هم دارند که یکی گناه شده و دیگری ثواب، با اینکه حرکات و سکنتاتی که عمل، از آن تشکیل یافته در هر دو یکی است؟ و همچنین خوردن که در حلال و حرام یکی است؟ اگر دقتی کنیم خواهیم دید تفاوت این دو در موافقت و مخالفت خدا است، مخالفت و موافقتی که در انسان اثر گذاشته و در نامه اعمالش نوشته می‌شود، نه خود نفس فعل، چون نفس و حرکات و سکنتات که یا آن را زنا می‌گوییم و یا نکاح، به هر حال فانی شده از بین می‌رود و تا یک جزئی فانی نشود نوبت به جزء بعدی‌اش نمی‌رسد و پر واضح است که وقتی خود فعل از بین رفت عنوانی هم که ما به آن بدهیم چه خوب و چه بد فانی می‌شود.

و حال آنکه ما می‌گوییم: عمل انسان چون سایه دنبالش هست، پس مقصود آثار عمل است که یا مستتبع عقاب است و یا ثواب و همواره با آدمی هست تا در روز "تُبْلَى السَّرائِرُ" خود را نمایان کند.

این را نیز می‌دانیم که اگر ذات کسی شقی و یا آمیخته به شقاوت نباشد، هرگز مرتکب عمل زشت و گناه نمی‌شود، (همان حرکات و سکنتاتی را که در یک فرد شقی به صورت زنا در می‌آید، انجام می‌دهد، بدون اینکه زنا و کار زشت بوده باشد) پس اعمال زشت از آثار شقاوت و خباثت ذات آدمی است، چه آن ذاتی که به تمام معنا شقی است و یا ذاتی که آمیخته با شقاوت و خباثت است.

حال که چنین شد، اگر فرض کنیم چنین ذاتی از راه توبه و ایمان و عمل صالح مبدل به ذاتی طیب و طاهر و خالی از شقاوت و خباثت شد و آن ذات مبدل به ذاتی گشت که هیچ شائبه شقاوت در آن نبود، لازمه این تبدیل این است که آثاری هم که در سابق داشت و ما نام گناه بر آن نهاده بودیم، با مغفرت و رحمت خدا مبدل به آثاری شود که با نفس سعید و طیب

^۱ - الجامع، ج ۱۳، ص ۷۸

و طاهر مناسب باشد و آن این است که:عنوان گناه از آن برداشته شود و عنوان حسنه و ثواب به خود بگیرد.وچه بسا ذکر رحمت و مغفرت در ذیل آیه اشاره به همین معنا باشد.

آیات درسی ۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

...مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

... آنها که ایمان بخدا و روز رستاخیز آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند پاداششان نزد پروردگارشان مسلم است، و هیچگونه ترس و غمی برای آنها نیست (و هر کدام از پیروان ادیان که در عصر و زمان خود بر طبق وظائف و فرمان الهی عمل کرده‌اند ماجورند و رستگار). سوره بقره آیه ۶۲

.....تفسیر نمونه.....

قانون کلی نجات

در تعقیب بحثهای مربوط به بنی اسرائیل در اینجا قرآن به یک اصل کلی و عمومی، اشاره کرده می‌گوید: آنچه ارزش دارد واقعیت و حقیقت است، نه تظاهر و ظاهر سازی، در پیشگاه خداوند بزرگ ایمان خالص و عمل صالح پذیرفته می‌شود "کسانی که به پیامبر اسلام ایمان آورده‌اند و همچنین یهودیان و نصاری و صابئان (پیروان یحیی یا نوح یا ابراهیم) آنها که ایمان به خدا و روز قیامت آورند و عمل صالح انجام دهند پاداش آنها نزد پروردگارشان ثابت است" (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ).

و بنا بر این "نه ترسی از آینده دارند و نه غمی از گذشته" (وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ). این آیه تقریباً با همین عبارت در سوره مائده آیه ۶۹ آمده، و با تفاوتی بیشتر در سوره حج آیه ۱۷ آمده است.

مطالعه آیاتی که بعد از این در سوره مائده آمده است نشان می‌دهد که یهود و نصاری به خود می‌بالیدند که دینشان از ادیان دیگر بهتر است و بهشت را درست منحصر به خود می‌دانستند.

شاید همین تفاخر میان جمعی از مسلمانان نیز بود، آیه مورد بحث می‌گوید:

ایمان ظاهری مخصوصاً بدون انجام عمل صالح، چه از مسلمانان باشد و چه از یهود و نصاری و پیروان ادیان دیگری ارزش است، تنها ایمان واقعی و خالص به خدا و دادگاه بزرگ قیامت که با کار نیک و عمل صالح و توأم باشد در پیشگاه خدا ارزش دارد، تنها این برنامه موجب پاداش و جلب آرامش و امنیت می‌گردد.

یک سؤال مهم.

بعضی از بهانه‌جویان آیه فوق را دستاویزی برای افکار نادرستی از قبیل صلح کل و اینکه پیروان هر مذهبی باید به مذهب خود عمل کنند قرار داده‌اند، آنها می‌گویند بنا بر این آیه لازم نیست یهود و نصاری و پیروان ادیان دیگر اسلام را پذیرا شوند، همین قدر که به خدا و آخرت ایمان داشته باشند و عمل صالح انجام دهند کافی است.

پاسخ: به خوبی می‌دانیم که آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می‌کنند، قرآن در آیه ۸۵ سوره آل عمران می‌گوید: «وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» "هر کس دینی غیر از اسلام برای خود انتخاب کند پذیرفته نخواهد شد".

بعلاوه آیات قرآن پراست از دعوت یهود و نصاری و پیروان سایر ادیان به سوی این آئین جدید اگر تفسیر فوق صحیح باشد با بخش عظیمی از آیات قرآن تضاد صریح دارد، بنا بر این باید به دنبال معنی واقعی آیه رفت.

در اینجا دو تفسیر از همه روشنتر و مناسبتر به نظر می‌رسد.

۱- اگر یهود و نصاری و مانند آنها به محتوای کتب خود عمل کنند مسلماً به پیامبر اسلام ص ایمان می‌آورند چرا که بشارت ظهور او با ذکر صفات و علائم مختلف در این کتب آسمانی آمده است (که شرح آن در ذیل آیه ۱۴۶ سوره بقره است). مثلاً قرآن در آیه ۶۸ سوره مائده می‌گوید: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ» "ای اهل کتاب شما ارزشی نخواهید داشت مگر آن زمانی که تورات و انجیل و آنچه را از سوی پروردگارتان بر شما نازل شده بر پا دارید" (و از جمله به پیامبر اسلام ص که بشارت ظهورش در کتب شما آمده است ایمان بیاورید).

۲- این آیه ناظر به سؤالی است که برای بسیاری از مسلمانان در آغاز اسلام مطرح بوده، آنها در فکر بودند که اگر راه حق و نجات تنها اسلام است، پس تکلیف نیاکان و پدران ما چه می‌شود؟ آیا آنها به خاطر عدم درک زمان پیامبر اسلام و ایمان نیاوردن به او مجازات خواهند شد؟

در اینجا آیه فوق نازل گردید و اعلام داشت هر کسی که در عصر خود به پیامبر بر حق و کتاب آسمانی زمان خویش ایمان آورده و عمل صالح کرده است اهل نجات است، و جای هیچگونه نگرانی نیست. بنا بر این یهودیان مؤمن و صالح العمل قبل از ظهور مسیح، اهل نجاتند، همانگونه مسیحیان مؤمن قبل از ظهور پیامبر اسلام. این معنی از شان نزولی که برای آیه فوق ذکر شده نیز استفاده می‌شود.

سرگذشت جالب سلمان فارسی

بد نیست در اینجا شان نزولی را که برای تفسیر آیه فوق آمده است و در تفسیر جامع البیان (طبری) جلد اول نقل شده برای تکمیل این بیان بیاوریم، در این تفسیر چنین می‌خوانیم:

"سلمان" اهل جندی شاپور بود. با پسر حاکم وقت رفاقت و دوستی محکم و ناگسستنی داشت، روزی با هم برای صید به صحرا رفتند، ناگاه چشم آنها به راهبی افتاد که به خواندن کتابی مشغول بود، از او راجع به کتاب مزبور سؤالاتی کردند راهب در پاسخ آنها گفت: کتابی است که از جانب خدا نازل شده و در آن فرمان به اطاعت خدا داده و نهی از معصیت و نافرمانی او کرده است، در این کتاب از زنا و گرفتن اموال مردم به ناحق نهی شده است، این همان "انجیل" است که بر عیسی مسیح نازل شده.

گفتار راهب در دل آنان اثر گذاشت و پس از تحقیق بیشتر بدین او گرویدند به آنها دستور داد که گوشت گوسفندانی که مردم این سرزمین ذبح می‌کنند حرام است از آن نخورند.

سلمان و فرزند حاکم وقت روزها هم چنان از او مطالب مذهبی می‌آموختند روز عیدی پیش آمد حاکم، مجلس میهمانی ترتیب داد و از اشراف و بزرگان شهر دعوت کرد، در ضمن از پسرش نیز خواست که در این مهمانی شرکت کند، ولی او نپذیرفت.

در این باره به او زیاد اصرار نمودند، اما پسر اعلام کرد که غذای آنها بر او حرام است، پرسیدند این دستور را چه کسی به تو داده؟ راهب مزبور را معرفی کرد.

حاکم راهب را احضار نموده به او گفت: چون اعدام در نظر ما گران و کار بسیار بدی است تو را نمی‌کشیم ولی از محیط ما بیرون برو! سلمان و دوستش در این موقع راهب را ملاقات کردند، وعده ملاقات در "دیر موصل" گذاشته شد، پس از حرکت راهب، سلمان چند روزی منتظر دوست با وفایش بود، تا آماده حرکت گردد، او هم چنان سرگرم تهیه مقدمات سفر بود ولی سلمان بالاخره طاقت نیاورده تنها به راه افتاد. در دیر موصل سلمان بسیار عبادت می‌کرد، راهب مذکور که سرپرست این دیر بود او را از عبادت زیاد بر حذر داشت مبادا از کار بیفتد، ولی سلمان پرسید آیا عبادت فراوان فضیلتش بیشتر است یا کم عبادت کردن؟ در پاسخ گفت: البته عبادت بیشتر اجر بیشتر دارد.

عالم دیرپس از مدتی به قصد بیت المقدس حرکت کرد و سلمان را با خود به همراه برد در آنجا به سلمان دستور داد که روزها در جلسه درس علمای نصاری که در آن مسجد منعقد می‌شد حضور یابد و کسب دانش کند.

روزی سلمان را محزون یافت، علت را جویا شد، سلمان در پاسخ گفت تمام خوبیها نصیب گذشتگان شده که در خدمت پیامبران خدا بوده‌اند.

عالم دیر به او بشارت داد که در همین ایام در میان ملت عرب پیامبری ظهور خواهد کرد که از تمام انبیاء برتر است، عالم مزبور اضافه کرد من پیر شده‌ام، خیال نمی‌کنم اورا درک نمایم، ولی توجوانی امیدوارم اورا درک کنی ولی این را نیز بدان که این پیامبر نشانه‌هایی دارد از جمله نشانه خاصی بر شانه او است، او صدقه نمی‌گیرد، اما هدیه را قبول می‌کند.

در بازگشت آنها به سوی موصل در اثر جریان ناگواری که پیش آمد سلمان عالم دیر را در بیابان گم کرد.

دو مرد عرب از قبیله بنی کلب رسیدند، سلمان را اسیر کرده و بر شتر سوار نموده به مدینه آوردند و او را به زنی از قبیله "جهینه" فروختند! سلمان و غلام دیگر آن زن به نوبت روزها گله او را به چرامی بردند، سلمان در این مدت مبلغی پول جمع‌آوری کرد و انتظار بعثت پیامبر اسلام ص را می‌کشید.

در یکی از روزها که مشغول چرانیدن گله بود رفیقش رسید و گفت: خبر داری امروز شخصی وارد مدینه شده و تصور می‌کند پیامبر و فرستاده خدا است؟! سلمان به رفیقش گفت: تو اینجا باش تا من بازگردم، سلمان وارد شهر شد، در جلسه پیامبر حضور پیدا کرد اطراف پیامبر اسلام می‌چرخید و منتظر بود پیراهن پیامبر کنار برود و نشانه مخصوص را در شانه او مشاهده کند.

پیامبر ص متوجه خواسته او شد، لباس را کنار زد، سلمان نشانه مزبور یعنی اولین نشانه را یافت، سپس به بازار رفت، گوسفند و مقداری نان خرید و خدمت پیامبر آورد، پیامبر فرمود چیست؟ سلمان پاسخ داد: صدقه است، پیامبر فرمود: من به آنها احتیاج ندارم به مسلمانان فقیر ده تا مصرف کنند.

سلمان باردیگر به بازار رفت مقداری گوشت و نان خرید و خدمت رسول اکرم آورد، پیامبر پرسید این چیست؟ سلمان پاسخ داد هدیه است، پیامبر فرمود: بنشین. پیامبر و تمام حضار از آن هدیه خوردند، مطلب بر سلمان آشکارگشت زیرا هر سه نشانه خود را یافته بود.

در این میان سلمان راجع به دوستان و رفیق و راهبان دیر موصل سخن به میان آورد، و نماز، روزه و ایمان آنها به پیامبر و انتظار کشیدن بعثت وی را شرح داد.

کسی از حاضران به سلمان گفت آنها اهل دوزخند! این سخن بر سلمان گران آمد، زیرا اویقین داشت اگر آنها پیامبر را درک می کردند از او پیروی می نمودند.

اینجا بود که آیه مورد بحث بر پیامبر نازل گردید و اعلام داشت: آنها که به ادیان حق ایمان حقیقی داشته اند و پیغمبر اسلام را درک نکرده اند دارای اجر و پاداش مؤمنان خواهند بود.

صابئان کیانند؟

دانشمند معروف "راغب" در کتاب "مفردات" می نویسد: آنها جمعیتی از پیروان نوح ع بوده اند، و ذکر این عده در ردیف مؤمنان و یهود و نصارا نیز دلیل آن است که اینان مردمی متدین به یکی از ادیان آسمانی بوده، و به خداوند و قیامت نیز ایمان داشته اند. و اینکه بعضی آنها را مشرک و ستاره پرست، و بعضی دیگر آنها را مجوس می دانند صحیح نیست، زیرا آیه ۱۷ سوره حج، "مشرکان" و "مجوس" را در کنار "صابئان" آورده می گوید: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا ...**

بنا بر این صابئان بطور یقین غیر از مشرکان و مجوسند.

اما اینکه آنها چه کسانی هستند؟ بین مفسران و علمای ملل و نحل اقوال گوناگونی وجود دارد و نیز در اینکه ماده اصلی این لغت (صابئین) چیست؟ بحث است.

"شهرستانی" در کتاب "ملل و نحل" می نویسد: "صابئه" از "صبا" گرفته شده، چون این طائفه از طریق حق و آئین انبیاء منحرف گشتند لذا آنها را "صابئه" می گویند. در "مصباح المنیر فیومی" آمده: "صبا" به معنی کسی است که از دین خارج شده و به دین دیگری گرویده. در "فرهنگ دهخدا" پس از تایید اینکه این کلمه عبری است می گوید:

"صابئین" جمع "صابی" و مشتق از ریشه عبری (ص - ب - ع) به معنی فرو رفتن در آب (یعنی تعمید کنندگان) می باشد. که به هنگام تعریب "ع" آن ساقط شده و "مغتسله" که از دیر زمانی نام محل پیروان این آئین درخوزستان بوده و هست ترجمه جامع و صحیح کلمه "صابی" است.

محققان معاصر و جدید نیز این کلمه را عبری می‌دانند. "دائرة المعارف" فرانسه جلد چهارم صفحه ۲۲ این واژه را عبری دانسته و آن را به معنی فرو بردن در آب یا تعمید می‌داند.

"ژسینوس" آلمانی می‌گوید: این کلمه هر چند عبری است ولی محتمل است از ریشه‌ای که به معنی ستاره است مشتق باشد.

نویسنده "کشاف اصطلاح الفنون" می‌گوید: "صابئین فرقه‌ای هستند که ملائکه را می‌پرستند، و "زبور" می‌خوانند، و به قبله توجه می‌کنند.

در کتاب "التنبیه و الاشراف" به نقل "امثال و حکم" صفحه ۱۶۶۶ آمده:

"پیش از آنکه زرتشت آئین مجوس را به "گشتاسب" عرضه کند و او آن را بپذیرد مردم این ملک بر مذهب "حنفاء" بودند و ایشان صابئانند، و آن آئینی هست که "بوذاسب" آن را به زمان "طهمورس" آورده است.

و اما علت اختلافات و گفتگو در باره این طائفه این است که: در اثر کمی جمعیت آنها و اصرار به نهان داشتن آئین خود، و منع از دعوت و تبلیغ و اعتقاد بر اینکه: آئین آنها، آئین اختصاصی است، نه عمومی، و پیغمبرشان فقط برای نجات آنها مبعوث شده است و بس، وضع آنها به صورت اسرارآمیزی درآمده، و جمعیت آنها به سوی انقراض می‌رود. این به خاطر همان احکام خاص و اغسال مفصل و تعمیدهای طولانی است که باید در زمستان و تابستان انجام دهند، ازدواج با غیر همکیش خود را حرام می‌دانند و حتی الامکان به رهبانیت و ترک معاشرت بانوان دستور مؤکد دارند و بسیاری از آنها بر اثر آمیزش فراوان با مسلمانان تغییر آئین می‌دهند.

عقاید صابئان

آنها معتقدند نخست کتابهای مقدس آسمانی به آدم، و پس از وی به نوح، و بعد از او به سام، و سپس به "رام"، و بعد به ابراهیم خلیل، سپس به موسی و بعد از او بر یحیی بن زکریا نازل شده است.

کتابهای مقدسی که از نظر آنان اهمیت دارد عبارتند از:

۱- "کیزاربا" که این کتاب را "سدره" یا "صحف" آدم نیز می‌نامند که از چگونگی خلقت و پیدایش موجودات بحث می‌کند.

۲- کتاب "ادرافشادهی" یا "سدرادهی" که در باره زندگی حضرت یحیی و دستورات و تعالیم او سخن می‌گوید. آنها معتقدند این کتاب به وسیله جبرئیل به یحیی وحی و الهام شده.

۳- کتاب "قلستا" درباره مراسم ازدواج و زناشویی و کتابهای فراوان دیگری نیز دارند که به خاطر اختصار از ذکر آنها صرف نظر میشود چنان که از گفته بالا و از نظر محققان در اثر چگونگی پیروان این آئین به دست می‌آید آنان پیروان یحیی بن زکریا می‌باشند، و هم اکنون قریب پنجهزار نفر از پیروان این آئین در خوزستان (کنار رود کارون و در اهواز، خرمشهر، آبادان شادگان) به سر می‌برند.

آئین خود را به حضرت یحیی بن زکریا که مسیحیان او را یحیی تعمید دهنده یا "یوحنا ی معمد" می خوانند منسوب نموده اند.^۱ ولی نویسنده کتاب "بلوغ الارب" می گوید: "صابئین" یکی از ملت های بزرگ هستند و اختلاف نظر در باره آنها به نسبت معرفت افراد از آئین آنان است و همانطور که از آیه ۶۲ بقره بر می آید این جمعیت به دو گروه مؤمن و کافر تقسیم می شوند، اینان همان قوم ابراهیم خلیلند که ابراهیم مامور دعوت آنان بود، آنها در "حران" سرزمین صابئان زندگی می کردند، و بر دو قسم بودند: صابئان حنیف و صابئان مشرک.

مشرکان آنها به ستارگان و خورشید و قمر و ... احترام می گذاشتند و گروهی از آنان نماز و روزه انجام می دادند، کعبه را محترم می شمردند و حج را به جا می آوردند، مردار، خون، گوشت خوک و ازدواج با محارم را همچون مسلمانان حرام می دانستند. عده ای از پیروان این مذهب از بزرگان دولت در بغداد بودند که "هلال بن محسن" صابئی از آن جمله است. اینان اساس دین خود را به گمان خویش بر این پایه قرار داده اند که: بایست خوبی هر کدام از ادیان جهان را گرفت و آنچه بد است از آن دوری جست، اینان را به این جهت صابئین گفتند که از تقید به انجام تمام دستورات یک دین سرپیچیدند ... بنا بر این اینها با تمام ادیان از یک نظر موافق و از نظر دیگر مخالف هستند.

جمعیت صابئان حنیف با اسلام هماهنگ شدند و مشرکان آنها با بت پرستان همراه گردیدند. وی در پایان بحث بار دیگر متذکر می شود که این گروه دو قسم بودند: صابئان مشرک و صابئان حنیف و بین این دو مناظرات و بحث های فراوانی رد و بدل می شد.^۲

از مجموع بحث های فوق بر می آید که آنها در اصل پیرو یکی از پیامبران الهی بوده اند، اگر چه در تعیین پیامبری که آنها خود را وابسته به او معرفی می کنند اختلاف است. همچنین روشن شد که آنها جمعیت بسیار کمی هستند که در حال انقراض می باشند.

..... ترجمه تفسیر المیزان^۱

ایمان ظاهری و ایمان واقعی

در این آیه مسئله ایمان تکرار شده، و منظور از ایمان دومی بطوری که از سیاق استفاده میشود، حقیقت ایمان است، و این تکرار می فهماند: که مراد از (الَّذِينَ آمَنُوا)، در ابتدای آیه، کسانی هستند که ایمان ظاهری دارند، و باین نام و باین سمت

^۱ - اطلاع بیشتر در کتاب "آراء و عقائد بشری"

^۲ - اقتباس از بلوغ الارب جزء ۲ صفحه ۲۲۸ و ۲۲۲

شناخته شده‌اند، بنا بر این معنای آیه این میشود: (این نامها و نامگذاریها که دارید، از قبیل مؤمنین، یهودیان، مسیحیان، صابئیان، اینها نزد خدا هیچ ارزشی ندارد، نه شما را مستحق پاداشی می‌کند، و نه از عذاب او ایمن می‌سازد).

هم چنان که یهود و نصاری بنا بحکایت قرآن می‌گفته‌اند: لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى، داخل بهشت نمیشود، مگر کسی که (بخيال ما یهودیان) یهودی باشد، و یا کسی که (بزعم ما مسیحیان)، نصاری باشد سوره بقره آیه ۱۱۱، بلکه تنها ملاک کار، و سبب احترام، و سعادت، حقیقت ایمان بخدا و روز جزاء است، و نیز عمل صالح است. و بهمین جهت در آیه شریفه نفرمود: (من آمن منهم، هر کس از ایشان ایمان بیاورد)، یعنی ضمیری بموصول (الذین) بر نگرداند، با اینکه در صله برگرداندن ضمیر بموصول لازم بود، تا آن فائده موهومی را که این طوائف برای نامگذاریهای خود خیال می‌کردند، تقریر نکرده باشد، چون اگر ضمیر بر می‌گرداند، نظم کلام، این تقریر و امضاء را می‌رسانید.

و این مطلب در آیات قرآن کریم مکرر آمده، که سعادت و کرامت هر کسی دائر مدار و وابسته بعبودیت است، نه بنام‌گذاری، پس هیچ یک از این نام‌های سودی برای صاحبش ندارد، و هیچ وصفی از اوصاف کمال، برای صاحبش باقی نمی‌ماند، و او را سود نمی‌بخشد، مگر با لزوم عبودیت. و حتی این نامگذاریها، انبیاء را هم سود نمیدهد، تا چه رسد بیائین‌تر از آنان هم چنان که می‌بینیم خدای تعالی در عین اینکه انبیاء خود را با بهترین اوصاف می‌ستاید مع ذلک درباره آنان می‌فرماید: (وَلَوْ أَشْرَكُوا، لَخَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ، انبیاء هم اگر شرک بورزند، اعمالی که کرده‌اند بی‌اجر میشود). سوره انعام آیه ۸۸

و در خصوص اصحاب پیامبر اسلام، و کسانی که به وی ایمان آوردند، با آنکه در جای دیگر از عظمت شان و علو قدرشان سخن گفته، می‌فرماید: (وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا، وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ: مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا، خدا به بعضی از کسانی که ایمان آورده، و عمل صالح کرده‌اند، وعده مغفرت و اجر عظیم داده است)، سوره فتح آیه ۲۹ که کلمه (منهم)، وعده نامبرده را مختص به بعضی از ایشان کرده، نه همه آنان.

و نیز در باره دیگران که آیات خدا بسویشان آمده، فرموده: (وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا، وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ، وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ، و اگر میخواستیم او را با آیات خود بلند می‌کردیم، ولی او بزمین گرائید، و از هوای خود پیروی کرد)، سوره اعراف آیه ۷۶ و از این قبیل آیات دیگری که تصریح دارد: بر اینکه کرامت و سعادت مربوط بحقیقت است، نه بظاهر.

بحث روایتی

در درالمنثور ج ۱ ص ۷۳ است که: از سلمان فارسی روایت شده، که گفت: از رسول خدا (ص) از اهل دینی که من از آنان بودم (یعنی مسیحیان) پرسیدم، رسول خدا (ص) شمه‌ای از نماز و عبادت آنان بگفت، و این آیه نازل شد: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا) الخ.^۱

^۱- مؤلف: در روایات دیگری بچند طریق نیز آمده: که آیه شریفه در باره مردم مسلمان (ایرانیان) نازل شد.

و در معانی الاخبار^۱ از ابن فضال روایت کرده که گفت: از حضرت رضا (ع) پرسیدم: چرا نصاری را نصاری نامیدند؟ فرمود: چون ایشان از اهل قریه‌ای بودند، بنام ناصره، که یکی از قراء شام است، که مریم و عیسی بعد از مراجعت از مصر، در آن قریه منزل کردند.^۲

و در روایت آمده که یهود بدان جهت یهود نامیده شده‌اند، که از فرزندان یهودا، پسر یعقوبند.^۳ و در تفسیر قمی ج ۱ ص ۴۸ آمده: که امام فرمود: صابئی‌ها قومی جداگانه‌اند، نه مجوسند، و نه یهود، و نه نصاری، و نه مسلمان، آنها ستارگان و کواکب را می‌پرستند.^۴ بحث تاریخی (در باره صابئین)

ابو ریحان بیرونی در کتاب آثار باقیه خود، چنین می‌نویسد: اولین کسی که در تاریخ از ایشان، یعنی مدعیان نبوت، نامشان آمده، یوزاسف است، که بعد از یک سال از سلطنت طهمورث، در سرزمین هند ظهور کرد، و دستور فارسی نویسی را بیاورد، و مردم را بکیش صابئیان دعوت کرد، و خلقی بسیار پیرویش کردند، سلاطین پیشدادی، و بعضی از کیانیها، که در بلخ توطن کرده بودند دو نیر، یعنی آفتاب و ماه را، و کلیات عناصر را، تعظیم و تقدیس می‌کردند، این بود تا آنکه وقت ظهور زردشت رسید، یعنی سی سال بعد از تاج‌گذاری بهشتاسب، در آن ایام بقیه آن صابئی مذهب‌ها در حران بودند، و اصلا بنام شهرستان نامیده میشدند، یعنی بابیشان می‌گفتند حرانیها.

البته بعضی هم گفته‌اند: حرانی منسوب به هادان پسر ترخ، برادر ابراهیم (ع) است، زیرا او در بین رؤسای حرانیها متعصب‌تر بدین خود بود.

ولی ابن سنکلائی نصرانی، در کتابی که در رد صابئی‌ها نوشته، و آن را از دروغها و اباطیل پر کرده، حکایت می‌کند، که حرانیها می‌گفتند: ابراهیم از میان حرانیان بیرون رفت، برای اینکه در غلاف عورتش برص افتاده بود، و در مذهب حرانیها هر کس مبتلا به برص میشد نجس و پلید می‌بود، و بهمین جهت بود که ابراهیم ختنه کرد، و غلاف خود را برید، و آن گاه به بتخانه رفت، و از بتی صدایی شنید: که میگفت: ای ابراهیم برای خاطر تنها یک عیب از میان ما بیرون رفتی، و وقتی برگشتی با دو تا عیب آمدی، از میان ما بیرون شو، و دیگر حق نداری بسوی ما برگردی، ابراهیم از گفتار آن بت در خشم شد، و او را ریز ریز کرد، و از میان حرانیان بیرون شد، ولی چیزی نگذشت، که از کرده خود پشیمان شد، و خواست تا پسر خود را بعنوان پیشکشی برای ستاره مشتری قربانی کند، چون صابئی‌ها را عادت همین بود، که فرزندان خود را برای معبود خود قربان می‌کردند، و چون ستاره مشتری بدانست، که ابراهیم از در صدق توبه کرده، بجای پسرش قوچی فرستاد، تا آن را قربانی کند.

^۱ - در علل الشرائع باب ۷۲ ح ۱ ص ۸۰

^۲ - مؤلف: در این روایت بحثی است که انشاء الله تعالی در تفسیر سوره آل عمران، در ضمن داستانهای عیسی (ع) متعرض آن میشویم.

^۳ - مجمع البیان ج ۱ ص ۱۲۵

^۴ - مؤلف: این همان وثئیت است، چیزی که هست پرستش وثن و بت، منحصر در ایشان نیست، و غیر از صابئین کسانی دیگر نیز بت‌پرست هستند، تنها چیزی که صابئین بدان اختصاص دارند، این است که علاوه بر پرستش بت، آنها کواکب را نیز می‌پرستند.

عبدالمسیح بن اسحاق کندی، در جوابی که از کتاب عبد الله بن اسماعیل هاشمی نوشته، حکایت می‌کند: که حرانیان معروفند به قربانی دادن از جنس بشر، و لکن امروز نمیتوانند این عمل را علناً انجام دهند، ولی ما از این طائفه جز این سراغ نداریم، که مردمی یکتاپرستند، و خدای تعالی را از هر کار زشتی منزه میدانند، و او را همواره با سلب وصف می‌کنند، نه با ایجاب.

باین معنا که نمیگویند خدا عالم، و قادر، و حی، و چه و چه است، بلکه میگویند: خدا محدود نیست، دیده نمیشود، ظلم نمیکند، و اگر اسماء حسنیایی برای خدا قائلند، بعنوان مجاز قائلند، نه حقیقت، چون در نظر آنان، صفتی حقیقی وجود ندارد. و نیز تدبیر بعضی نواحی عالم را بفلك و اجرام فلکی نسبت میدهند، و درباره فلك قائل بحیاء، و نطق، و شنوایی، و بینایی، هستند، و از جمله عقائد آنان این است که انوار را بطور کلی احترام می‌کنند، و از جمله آثار باستانی صابئین، گنبد بالای محرابی است که در مقصوره جامع دمشق قرار دارد، این قبه نماز خانه صابئین بوده، یونانیها و رومیها هم بدین ایشان بوده‌اند، و بعدها این قبه و جامع بدست یهودیان افتاد، و آنجا را کنیسه خود کردند، و بعد مسیحیان بر یهودیان غالب شده، آنجا را کلیسای خود قرار دادند، تا آنکه اسلام آمد، و مردم دمشق مسلمان شدند، و آن بنا را مسجد خود کردند.

صابئی‌ها، هیکل‌ها، و بت‌هایی بنامهای آفتاب، داشتند، که بنا بگفته ابومعشر بلخی در کتابش که در باره معابد روی زمین نوشته، هر یک از آن بت‌ها شکل خاصی داشته‌اند، مانند هیکل بعلبک، که بت آفتاب بوده، و هیکل قران که بت ماه بوده، و ساختمانش بشکل طیلسان (نوعی از لباس) کرده‌اند، و در نزدیکی دهی است بنام سلمسین، که نام قدیمش صنم مسین (بت قمر) بوده، و نیز دهی دیگر است، بنام ترع عوز، یعنی دروازه زهره که میگویند: کعبه و بت‌های آنجا نیز از آن صابئیها بوده، و بت‌پرستان آن ناحیه، از صابئین بوده‌اند، و لات، که یکی از بت‌های کعبه است، بنام زحل است، و عزی که بتی دیگر بوده، بمعنای زهره است، و صابئین انبیاء بسیاری داشته‌اند که بیشترشان فلاسفه یونان بوده‌اند، مانند هرمس مصری، و اغناذیمون و والیس، و فیثاغورث، و بابا سوار، و جدمداری افلاطون و امثال ایشان.

بعضی دیگر از طوائف صابئی‌ها، کسانی بوده‌اند که ماهی را حرام میدانسته‌اند از ترس اینکه مبدا کف باشد و نیز جوجه را، چون همیشه حالت بت دارد و نیز سیر را حرام میدانستند، برای اینکه صداع می‌آورد، و خون را میسوزاند، و یا منی را میسوزاند با اینکه قوام عالم بوجود منی است، باقلاء را هم حرام میدانستند، برای اینکه بذهن غلظت داده، فاسدش می‌کند، دیگر اینکه اولین باریکه باقلاء روئیده شد، در جمجمه یک انسان مرده روئیده شد.

و صابئین سه تانماز واجب دارند، اولش هشت رکعت در هنگام طلوع آفتاب، و دومش پنج رکعت در هنگام عبور آفتاب از وسط آسمان، که همان هنگام ظهر است، و در هر رکعت از نمازهاشان سه سجده هست، البته این نماز واجب است، و گر نه در ساعت دوم از روز هم نمازی مستحبی دارند، و همچنین در ساعت نه از روز.

سومش نمازیست که در سه ساعت از شب گذشته میخوانند، و صابئی‌ها نماز را با طهارت و وضوء بجا می‌آورند، و از جنابت غسل می‌کنند، ولی ختنه را واجب نمیدانند، چون معتقدند:

چنین دستوری نرسیده، و بیشتر احکامشان در مسئله ازدواج، و حدود، مانند احکام مسلمین است، و در مسئله مس میت، و امثال آن، احکامی نظیر احکام تورات دارند.

صابئی‌ها قربانیانی برای ستارگان، و بت‌ها، و هیكله‌های آنها دارند، و ذبیحه آنان را باید کاهنان، و فاتنان ایشان سر ببرند، که از این عمل تفالی دارند و میگویند: کاهن باین وسیله میتواند جواب سؤالهای خود را بگیرد، و علم بدستور العملهایی که ممکن است مقرب خدا باشد دست یابد، بعضی گفته‌اند: ادیسی که تورات او را اخنوخ نامیده، همان هرمس است، و بعضی گفته‌اند: او همان یوذاסף است.

و باز بعضی گفته‌اند: حرانیها در حقیقت صابی نیستند، بلکه آن طائفه‌اند که در کتب بنام حنفاء و وثنی‌ها نامیده شده‌اند برای اینکه صابی‌ها همان طائفه‌ای هستند که در میان اسباط و با آنان در ایام کورش در بابل قیام کردند، و در آن ایام، و ایام اراطحشت به بیت المقدس رفتند، و متمایل بکیش مجوس، و احکام دینی آنان شدند، و بدین بخت نصر درآمدند، و مذهبی مرکب از مجوسیت، و یهودیگری، برای خود درست کردند، نظیر سامری‌های شام، و در این عصر بیشتر آنان در واسط، و سواد عراق، در ناحیه جعفر، و جامده، و دو نهر صله، زندگی می‌کنند، و خود را از دودمان انوش بن شیث، و مخالف حرانی‌ها میدانند، و مذهب حرانیها را عیب‌گویی می‌کنند، و با آنها موافقت ندارند، مگر در مختصری از مسائل، حتی این حنفاء در هنگام نماز متوجه بقطب شمالی میشوند، و حال آنکه حرانیها، رو بقطب جنوب نماز می‌خوانند.

و بعضی از اهل کتاب پنداشته‌اند: که متوشلخ پسر غیر فرشته‌ای داشته، بنام صابی، و صابئین را بدین مناسبت صابی نامیدند، و مردم قبل از آنکه ادیان و شرایع در بشر پیدا شود، و نیز قبل از خروج یوذاסף، در طرف شرقی زمین، در محلی بنام شمنان زندگی می‌کردند، و همه بت‌پرست بوده‌اند، و هم اکنون بقایایی از آنها در هند، و چین، و تغزغز، باقی مانده‌اند، که اهل خراسان آنان را شمنان میگویند، و آثار باستانی آنها از بهارات، و اصنام، و فرخاراتشان، در مرز خراسان و هند باقی مانده. اینها معتقدند: به اینکه دهر قدیم است، و هر کس بمیرد روحش بکالبد شخصی دیگر منتقل میشود، و نیز معتقدند که فلک با همه موجوداتی که در جوف آنست، در حال افتادن در فضایی لا یتناهی است، و چون در حال افتادن و سقوط است، حرکت دورانی بخود میگیرد، چون هر چیزی که گرد باشد، وقتی از بالا سقوط کند حرکت دورانی بخود می‌گیرد، و نیز بعضی پنداشته‌اند که بعضی از ایشان قائل بحدوث عالم است، پنداشته‌اند: که یک میلیون سال از پیدایش عالم می‌گذرد، این بود عین عبارات ابو ریحان، آن مقدار که مورد حاجت ما بود.

مؤلف: اینکه به بعضی از مفسرین نسبت داده که صابییه را بمذهبی مرکب از مجوسیت، و یهودیت، و مقداری از حرانیت، تفسیر کرده‌اند، بنظر با آیه مورد بحث سازگارتر است، برای اینکه در آیه شریفه سیاق سیاق شمردن ملت‌ها، و اقوام دین‌دار است

سوره نساء آیه ۵۹

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ ...

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و صاحبان امر را...

.....تفسیر نمونه.....

این آیه و چند آیه بعد، در باره یکی از مهمترین مسائل اسلامی، یعنی مسئله رهبری بحث می‌کند و مراجع واقعی مسلمین را در مسائل مختلف دینی و اجتماعی مشخص می‌سازد.

نخست به مردم باایمان دستور می‌دهد که از خداوند اطاعت کنند، بدیهی است برای یک فرد با ایمان همه اطاعتها باید به اطاعت پروردگار منتهی شود، و هر گونه رهبری باید از ذات پاک او سرچشمه گیرد، و طبق فرمان او باشد، زیرا حاکم و مالک تکوینی جهان هستی او است، و هر گونه حاکمیت و مالکیت باید به فرمان او باشد (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ).

در مرحله بعد، فرمان به پیروی از پیامبر ص می‌دهد، پیامبری که معصوم است و هرگز از روی هوی و هوس، سخن نمی‌گوید، پیامبری که نماینده خدا در میان مردم است و سخن او سخن خدا است، و این منصب و موقعیت را خداوند به او داده است، بنا بر این اطاعت از خداوند، مقتضای خالقیت و حاکمیت ذات او است، ولی اطاعت از پیامبر ص مولود فرمان پروردگار است و به تعبیر دیگر خداوند واجب الاطاعة بالذات است، و پیامبر ص واجب الاطاعة بالغیر و شاید تکرار اطیعوا در آیه اشاره به همین موضوع یعنی تفاوت دو اطاعت دارد (و اطیعوا الرسول) و مرحله سوم فرمان به اطاعت از اولوا الامر می‌دهد که از متن جامعه اسلامی برخاسته و حافظ دین و دنیای مردم است.

اولوا الامر چه کسانی هستند؟!

در باره اینکه منظور از اولوا الامر چیست در میان مفسران اسلام سخن بسیار است که می‌توان آن را در چند جمله خلاصه کرد:

۱- جمعی از مفسران اهل تسنن معتقدند که منظور از "اولوا الامر" زمامداران و حکام و مصادر در امورند، در هر زمان و در هر محیط، و هیچگونه استثنایی برای آن قائل نشده‌اند و نتیجه آن این است که مسلمانان موظف باشند از هر حکومتی به هر شکل پیروی کنند، حتی اگر حکومت مغول باشد.

۲- بعضی دیگر از مفسران مانند نویسنده تفسیر المنار و تفسیر فی ظلال القرآن و بعضی دیگر معتقدند که منظور از اولوا الامر نمایندگان عموم طبقات، حکام و زمامداران و علما و صاحب منصبان در تمام شئون زندگی مردم هستند، اما نه بطور مطلق و بدون قید و شرط بلکه اطاعت آنها مشروط به این است که بر خلاف احکام و مقررات اسلام نبوده باشد.

۳- به عقیده بعضی دیگر منظور از "اولی الامر" زمامداران معنوی و فکری یعنی علما و دانشمندان، دانشمندانی که عادل باشند و به محتویات کتاب و سنت آگاهی کامل داشته باشند.

۴- بعضی از مفسران اهل تسنن معتقدند که منظور از این کلمه منحصرًا خلفای چهارگانه نخستینند، و غیر آنها را شامل نمی‌شود، و بنا براین در اعصار دیگر اولی الامر وجود خارجی نخواهد داشت.

۵- بعضی دیگر از مفسران، اولوا الامر را به معنی صحابه و یاران پیامبر ص میدانند.

۶- احتمال دیگری که در تفسیر اولوا الامر گفته شده این است که منظور فرماندهان لشکر اسلامند.

۷- همه مفسران شیعه در این زمینه اتفاق نظر دارند که منظور از "اولوا الامر"، امامان معصوم می‌باشند که رهبری مادی و معنوی جامعه اسلامی، در تمام شئون زندگی از طرف خداوند و پیامبر ص به آنها سپرده شده است، و غیر آنها را شامل نمی‌شود، و البته کسانی که از طرف آنها به مقامی منصوب شوند و پستی را در جامعه اسلامی به عهده بگیرند، با شروط معینی اطاعت آنها لازم است نه به خاطر اینکه اولوا الامرند، بلکه به خاطر اینکه نمایندگان اولوا الامر می‌باشند.

اکنون به بررسی تفاسیر فوق به طور فشرده می‌پردازیم:

شک نیست که تفسیر اول به هیچ وجه با مفهوم آیه و روح تعلیمات اسلام سازگار نیست و ممکن نیست که پیروی از هر حکومتی بدون قید و شرط در ردیف اطاعت خدا و پیامبر ص باشد، و به همین دلیل علاوه بر مفسران شیعه، مفسران بزرگ اهل تسنن نیز آن را نفی کرده‌اند.

و اما تفسیر دوم نیز با اطلاق آیه شریفه سازگار نیست، زیرا آیه اطاعت اولوا الامر را بدون قید و شرط لازم و واجب شمرده است.

تفسیر سوم یعنی تفسیر اولوا الامر به علما و دانشمندان عادل و آگاه از کتاب و سنت نیز با اطلاق آیه سازگار نیست، زیرا پیروی از علما و دانشمندان، شرائطی دارد از جمله اینکه گفتار آنها بر خلاف کتاب و سنت نباشد، بنا بر این اگر آنها مرتکب اشتباهی شوند (چون معصوم نیستند و اشتباه می‌کنند) و یا به هر علت دیگر از حق منحرف شوند، اطاعت آنها لازم نیست، در صورتی که آیه اطاعت اولوا الامر را به طور مطلق، همانند اطاعت پیامبر ص، لازم شمرده است، به علاوه اطاعت از دانشمندان در احکامی است که از کتاب و سنت استفاده کرده‌اند بنا بر این چیزی جز اطاعت خدا و پیامبر ص نخواهد بود، و نیازی به ذکر ندارد.

تفسیر چهارم (منحصر ساختن به خلفای چهارگانه نخستین) مفهومی است که امروز مصداقی برای اولوا الامر در میان مسلمانان وجود نداشته باشد، به علاوه هیچگونه دلیلی برای این تخصیص در دست نیست.

تفسیر پنجم و ششم یعنی اختصاص دادن به صحابه و یا فرماندهان لشکر نیز همین اشکال را دارد یعنی هیچگونه دلیلی بر این تخصیص نیز در دست نیست.

جمعی از مفسران اهل تسنن مانند "محمد عبده" دانشمند معروف مصری به پیروی از بعضی از کلمات مفسر معروف "فخر رازی" خواسته‌اند، احتمال دوم (اولوا الامر همه نمایندگان طبقات مختلف جامعه اسلامی اعم از علماء، حکام و نمایندگان طبقات دیگر است) را با چند قید و شرط بپذیرند، از جمله اینکه مسلمان باشند (آن چنان که از کلمه "منکم" در آیه استفاده می‌شود) و حکم آنها بر خلاف کتاب و سنت نباشد، و از روی اختیار حکم کنند نه اجبار، و موافق با مصالح مسلمین حکم

نمایند، و از مسائلی سخن گویند که حق دخالت در آن داشته باشند (نه مانند عبادات که مقررات ثابت و معینی در اسلام دارند) و در مسئله‌ای که حکم می‌کنند، نص خاصی از شرع نرسیده باشد و علاوه بر همه اینها به طور اتفاق نظر بدهند. و از آنجا که آنها معتقدند مجموع امت یا مجموع نمایندگان آنها گرفتار اشتباه و خطا نمی‌شوند و به عبارت دیگر مجموع امت معصومند، نتیجه این شروط آن می‌شود که اطاعت از چنین حکمی به طور مطلق و بدون هیچگونه قید و شرط همانند اطاعت از پیامبر ص لازم باشد، (و نتیجه این سخن حجت بودن "اجماع" است) ولی باید توجه داشت که این تفسیر نیز اشکالات متعددی دارد، زیرا:

اولا- اتفاق نظر در مسائل اجتماعی در موارد بسیار کمی روی می‌دهد، و بنا بر این یک بلا تکلیفی و نابسامانی در غالب شئون مسلمین بطور دائم وجود خواهد داشت، و اگر آنها نظریه اکثریت را بخواهند بپذیرند، این اشکال پیش می‌آید که اکثریت هیچگاه معصوم نیست، و بنا بر این اطاعت از آن به طور مطلق لازم نمی‌باشد.

ثانیا- در علم اصول ثابت شده، که هیچگونه دلیلی بر معصوم بودن "مجموع امت"، منهای وجود امام معصوم، در دست نیست.

ثالثا- یکی از شرائطی که طرفداران این تفسیر ذکر کرده بودند این بود که حکم آنها برخلاف کتاب و سنت نباشد، باید دید تشخیص این موضوع که حکم مخالف سنت است یا نیست با چه اشخاصی است، حتما با مجتهدان و علمای آگاه از کتاب و سنت است، و نتیجه این سخن آن خواهد بود که اطاعت از اولوا الامر بدون اجازه مجتهدان و علماء جایز نباشد، بلکه اطاعت آنها بالاتر از اطاعت اولوا الامر باشد و این با ظاهر آیه شریفه سازگار نیست. درست است که آنها علما و دانشمندان را نیز جزء اولوا الامر گرفته‌اند، ولی در حقیقت مطابق این تفسیر علما و مجتهدان به عنوان ناظر و مرجع عالیتر از سایر نمایندگان طبقات شناخته شده‌اند نه مرجعی در ردیف آنها، زیرا علما و دانشمندان باید بر کار دیگران از نظر موافقت با کتاب و سنت نظارت داشته باشند و به این ترتیب مرجع عالی آنها خواهند بود و این با تفسیر فوق سازگار نیست. بنا بر این تفسیر فوق از جهات متعددی مواجه با اشکال است.

و تنها تفسیری که از اشکالات گذشته سالم می‌ماند تفسیر هفتم یعنی تفسیر اولوا الامر به رهبران و امامان معصوم است، زیرا این تفسیر با اطلاق وجوب اطاعت که از آیه فوق استفاده می‌شود کاملا سازگار است، چون مقام "عصمت" امام، او را از هرگونه خطا و اشتباه و گناه حفظ می‌کند، و به این ترتیب فرمان او همانند فرمان پیامبر ص بدون هیچگونه قید و شرطی واجب الاطاعه است، و سزاوار است که در ردیف اطاعت او قرار گیرد و حتی بدون تکرار "اطیعوا" عطف بر "رسول" شود. جالب توجه اینکه بعضی از دانشمندان معروف اهل تسنن از جمله مفسر معروف فخر رازی در آغاز سخنش در ذیل این آیه، به این حقیقت اعتراف کرده، می‌گوید: "کسی که خدا اطاعت او را به طور قطع و بدون چون و چرا لازم بشمرد حتما باید معصوم باشد، زیرا اگر معصوم از خطا نباشد به هنگامی که مرتکب اشتباهی می‌شود خداوند اطاعت او را لازم شمرده، و پیروی از او را در انجام خطا لازم دانسته، و این خود یک نوع تضاد در حکم الهی ایجاد می‌کند، زیرا از یک طرف انجام آن عمل ممنوع است، و از طرف دیگر پیروی از "اولوا الامر" لازم است، و این موجب اجتماع "امر" و "نهی" می‌شود.

بنا براین از یک طرف می‌بینیم خداوند اطاعت فرمان اولوا الامر را بدون هیچ قید و شرط لازم دانسته و از طرف دیگر اگر اولوا الامر معصوم از خطا نباشند چنین فرمانی صحیح نیست، از این مقدمه چنین استفاده می‌کنیم که اولوا الامر که در آیه فوق به آنها اشاره شده حتما باید معصوم بوده باشند.^۱

فخر رازی سپس چنین ادامه می‌دهد که این معصوم یا مجموع امت است و یا بعضی از امت اسلام، احتمال دوم قابل قبول نیست، زیرا ما باید این بعض را بشناسیم و به او دسترس داشته باشیم، در حالی که چنین نیست و چون این احتمال از بین برود، تنها احتمال اول باقی می‌ماند که معصوم مجموع این امت است، و این خود دلیلی است بر اینکه اجماع و اتفاق امت حجت و قابل قبول است، و از دلائل معتبر محسوب می‌شود.^۲

همانطور که می‌بینیم فخر رازی با اینکه معروف به اشکال‌تراشی در مسائل مختلف علمی است دلالت آیه را بر اینکه اولوا الامر باید افراد معصومی باشند پذیرفته است، منتها از آنجا که آشنایی به مکتب اهل بیت ع و امامان و رهبران این مکتب نداشته این احتمال را که اولوا الامر اشخاص معینی از امت بوده باشند نادیده گرفته است، و ناچار شده که اولوا الامر را به معنی مجموع امت (یا نمایندگان عموم طبقات مسلمانان) تفسیر کند، در حالی که این احتمال قابل قبول نیست، زیرا همانطور که گفتیم اولوا الامر باید رهبر جامعه اسلامی باشد و حکومت اسلامی و حل و فصل مشکلات مسلمین به وسیله او انجام شود و میدانیم حکومت دسته جمعی عموم و حتی نمایندگان آنها به صورت اتفاق آراء عملا امکان‌پذیر نیست، زیرا در مسائل مختلف اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و اخلاقی و اقتصادی که مسلمانان با آن روبرو هستند، به دست آوردن اتفاق آراء همه امت یا نمایندگان آنها غالبا ممکن نیست، و پیروی از اکثریت نیز پیروی از اولوا الامر محسوب نمی‌شود، بنا براین لازمه سخن فخر رازی و کسانی که از دانشمندان معاصر عقیده او را تعقیب کرده‌اند این می‌شود که عملا اطاعت از اولوا الامر تعطیل گردد، و یا به - صورت یک موضوع بسیار نادر و استثنایی درآید.

از مجموع بیانات فوق نتیجه می‌گیریم که آیه شریفه تنهارهبری پیشوایان معصوم که جمعی از امت را تشکیل می‌دهند اثبات می‌کند. (دقت کنید)

پاسخ چند سؤال

در اینجا ایرادهایی به تفسیر فوق شده که از نظر رعایت بی طرفی در بحث باید مطرح گردد:

۱- اگر منظور از اولوا الامر، امامان معصوم باشند با کلمه "اولی" که به معنی جمع است سازگار نیست، زیرا امام معصوم در هر زمان یک نفر بیش نمی‌باشد.

پاسخ این سؤال چنین است زیرا امام معصوم در هر زمان اگر چه یک نفر بیش نیست ولی در مجموع زمانها افراد متعددی را تشکیل می‌دهند و می‌دانیم آیه تنها وظیفه مردم یک زمان را تعیین نمی‌کند.

۲- اولوا الامر مطابق این معنی در زمان پیامبر ص وجود نداشته، و در این صورت چگونه فرمان به اطاعت از وی داده شده است؟ پاسخ این سؤال از گفته بالا نیز روشن می‌شود، زیرا آیه منحصر به زمان معینی نیست و وظیفه مسلمانان را در تمام

۱، ۲ - تفسیر کبیر فخر رازی جلد دهم صفحه ۱۴۴

اعصار و قرون روشن می‌سازد، و به عبارت دیگر می‌توانیم چنین بگوئیم که اولوا الامر در زمان پیامبر ص خود پیامبر ص بود زیرا پیغمبر اکرم ص دو منصب داشت یکی منصب "رسالت" که در آیه به عنوان أَطِيعُوا الرَّسُولَ از او یاد شده و دیگر منصب "رهبری" و زمامداری امت اسلامی " که قرآن به عنوان اولوا الامر از آن یاد کرده، بنا بر این پیشوا و رهبر معصوم در زمان پیامبر ص خود پیامبر ص بود که علاوه بر منصب رسالت و ابلاغ احکام اسلام، این منصب را نیز به عهده داشت، و شاید تکرار نشدن "اطیعوا" در بین "رسول" و "اولوا الامر" خالی از اشاره به این معنی نباشد، و به عبارت دیگر منصب "رسالت" و "منصب اولوا الامر" دو منصب مختلف است که در وجود پیامبر ص یک جا جمع شده ولی در امام از هم جدا شده است و امام تنها منصب دوم را دارد.

۳- اگر منظور از اولوا الامر امامان و رهبران معصوم است، پس چرا در ذیل آیه که مسئله تنازع و اختلاف مسلمانان را بیان می‌کند می‌گوید: فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا: "اگر در چیزی اختلاف کردید آن را به خدا و پیامبر ص ارجاع دهید اگر ایمان به پروردگار و روز بازپسین دارید، این برای شما بهتر و پایان و عاقبتش نیکوتر است" - همانطور که می‌بینیم در اینجا سخنی از اولوا الامر به میان نیامده و مرجع حل اختلاف تنها خدا (کتاب الله، قرآن) و پیامبر (سنت) معرفی شده است.

در پاسخ این ایراد باید گفت: اولاً این ایراد مخصوص تفسیر دانشمندان شیعه نیست بلکه به سایر تفسیرها نیز با کمی دقت متوجه می‌شود و ثانیاً شکی نیست که منظور از اختلاف و تنازع در جمله فوق، اختلاف و تنازع در احکام است نه در مسائل مربوط به جزئیات حکومت و رهبری مسلمین، زیرا در این مسائل مسلماً باید از اولوا الامر اطاعت کرد (همانطور که در جمله اول آیه تصریح شده) بنا بر این منظور از آن اختلاف در احکام و قوانین کلی اسلام است که تشریع آن با خدا و پیامبر ص است زیرا می‌دانیم امام فقط مجری احکام است، نه قانونی وضع می‌کند، و نه نسخ می‌کند، بلکه همواره در مسیر اجرای احکام خدا و سنت پیامبر ص است، و لذا در احادیث اهل بیت ع می‌خوانیم که اگر از ما سخنی برخلاف کتاب الله و سخن پیامبر ص نقل کردند هرگز نپذیرید، محال است ما چیزی برخلاف کتاب الله و سنت پیامبر ص بگوئیم، بنا بر این نخستین مرجع حل اختلاف مردم در احکام و قوانین اسلامی خدا و پیامبر ص است که بر او وحی می‌شود و اگر امامان معصوم بیان حکم می‌کنند، آن نیز از خودشان نیست بلکه از کتاب الله و یا علم و دانشی است که از پیامبر (ص) به آنها رسیده است و به این ترتیب علت عدم ذکر اولوا الامر در ردیف مراجع حل اختلاف در احکام روشن می‌گردد.

گواهی احادیث

در منابع اسلامی نیز احادیثی وارد شده که تفسیر اولوا الامر را به امامان اهل بیت تأیید می‌کند از جمله:

۱- مفسر مشهور اسلامی ابو حیان اندلسی مغربی (متوفی سال ۷۵۶) در تفسیر بحر المحيط می‌نویسد که این آیه در حق علی ع و ائمه اهل بیت ع نازل گردیده است.^۱

^۱ - بحر المحيط جلد سوم صفحه ۲۷۸

اماترضی ان تكون منی بمنزلہ ہارون من موسی حین قال اخلفنی فی قومی وَأَصْلَحْ فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ "وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ" آیا دوست نداری نسبت به من همانند ہارون(برادر موسی)نسبت به موسی ع بوده باشی،آن زمانی کہ موسی به اوگفت:در میان بنی اسرائیل جانشین من باش و اصلاح کن، سپس خداوند عز و جل فرمود: "وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ" ^۲.

آن مرد گفت فدایت شوم باز هم روشنتر بفرما علی ع فرمود: همانهایی که رسول خدا در موارد مختلف و در خطبه روز آخر عمرش از آنها یاد کرده و فرمود: انی ترکت فیکم امرین لن تضلوا بعدی ان تمسکتُم بهما کتاب اللّٰه و عترتی اهل بیتی: "من در میان شما دو چیز بیادگار گذاشتم که اگر دست به دامن آنها بزنید هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد کتاب خدا و خاندانم".^۳

۵- روایات متعددی در منابع شیعه مانند کتاب کافی و تفسیر عیاشی و کتب صدوق و غیر آن نقل شده که همگی گواهی می‌دهند که منظور از اولوا الامر ائمه معصومین می‌باشند و حتی در بعضی از آنها نام امامان یک یک صریحاً ذکر شده است.^۵

^c-(تفسیر برهان جلد اول ذیل آیہ)

..... ترجمه تفسیر المیزان.....

این آیات به طوری که ملاحظه می‌فرمایید بی‌ارتباط با آیات قبلش نیست، چون آیات سابق، از آیه "وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا..." شروع شده است، گویا در این زمینه سخن دارد: که مردم را به سوی انفاق در راه خدا تشویق کند، تا زندگی همه طبقات مجتمع و حتی حاجتمندان از مؤمنین قوام یابد، و در همین زمینه کسانی را که از این عمل مشروع و واجب مانع می‌شدند، و مردم را از آن باز می‌داشتند مذمت می‌کرد، و دنبال آن در این آیات مردم را تشویق و تحریک می‌کند، به این که خدا را اطاعت کنند، و رسول و اولی الامر را نیز اطاعت کنند، و بدین وسیله ریشه‌های اختلاف و مشاجره و نزاع را قطع نموده، هر جا که با یکدیگر درگیر شدند مساله را به خدا و رسولش ارجاع دهند، واز نفاق پرهیزند، چنین نباشند که به ظاهراظهار ایمان کنند ولی وقتی خدا و رسول بعد از ارجاع مساله مورد اختلاف به ضرر یکی حکم کرد، ناراحت شوند، و کفر باطنیشان از این که تسلیم حکم خدا شوند بازشان بدارد، و نیز تشویق می‌کند به این که تسلیم اوامر خدا و رسول باشند، و هم چنان این مطالب را دنبال می‌کند، تا برسد به آیاتی که دعوت به جهاد می‌کند، و حکم جهاد را روشن می‌سازد، و به کوچ کردن از وطن در راه خدا می‌پردازد، پس همه این آیات مؤمنین را برای جهاد در راه خدا تجهیز می‌کند، و نظام داخلیشان را منظم می‌سازد، - البته یکی دو آیه در بین آنها هست که جنبه جمله معترضه را دارد، ولی این دو آیه اتصال کلام را بر هم نمی‌زند، هم چنان که در تفسیر آیه: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى" یعنی آیه ۴۳ همین سوره به این نکته اشاره کردیم.

تفسیر آیه شریفه: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ"

"يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ" بعد از آن که از دعوت به عبادت خدا به تنهایی و دعوت به شرک نورزیدن، و گستردن احسان در بین همه طبقات مؤمنین، و مذمت کسانی که به این طریقه پسندیده خرده می‌گیرند، و مردم را از احسان و انفاق باز می‌دارند، پرداخت، در این آیه به اصل مقصود برگشته، با زبانی دیگر چند فرع جدید را بر آن متفرع می‌سازد، فروعی که با آن اساس مجتمع اسلامی را مستحکم می‌سازد، و آن عبارت است از تحریک و ترغیب مسلمانان در این که چنگ به ائتلاف و اتفاق بزنند و هر تنازعی که رخ می‌دهد به حکمیت خدا و رسول او واگذار نمایند.

و جای هیچ تردیدی نیست که آیه: "أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ" جمله‌ای است که به عنوان زمینه چینی برای مطلب بعدی آورده شد، و آن مطلب عبارت است از این که دستور دهد مردم در هنگام بروز نزاع به خدا و رسول او مراجعه کنند، هر چند که آیه مورد بحث در عین حال که جنبه آن زمینه چینی را دارد، مضمونش اساس و زیربنای همه شرایع و احکام الهی است.

سوره شوری آیه ۱۵

فَلِذَلِكَ فَادْعُ وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَقُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ اللَّهُ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ...

تو نیز آنها را به سویی این آئین واحد الهی دعوت کن، و آن چنان که مامور شده‌ای استقامت نما، و از هوا و هوسهای آنان پیروی مکن، و بگو: به هر کتابی که از سوی خدا نازل شده ایمان آورده‌ام، و مامورم در میان شما عدالت کنم، خداوند پروردگار ما و شما است...

.....تفسیر نمونه.....

از آنجا که در آیات قبل مساله تفرقه امتها بر اثر بنی و ظلم و انحراف مطرح شده، در آیه مورد بحث پیامبر ص را دستور می‌دهد که برای حل اختلافات و احیای آئین انبیا بکوشد، و در این راه نهایت استقامت را به خرج دهد. می‌فرماید: "انسانها را به سوی آئین واحد الهی دعوت کن، و از اختلافات برهان" (فَلِذَلِكَ فَادْعُ).^۱ سپس دستور به استقامت در این راه داده، می‌گوید: "آن گونه که مامور شده‌ای ایستادگی کن" (وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ). جمله "کما امرت" (آن چنان که مامور شده‌ای) ممکن است اشاره به مرحله عالی استقامت و یا اشاره به اینکه استقامت هم از نظر کمیت و کیفیت و مدت و خصوصیات دیگر همه باید منطبق بر دستور و برنامه الهی باشد. و از آنجا که اهواء و هوسهای مردم در این مسیر از موانع بزرگ راه است، درسومین دستور می‌افزاید: "و از هوا و هوسهای آنها پیروی مکن" (وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ). چرا که هرگروهی تو را به تمایلات و منافع شخصی خود دعوت می‌کنند، همان دعوتی که سرانجامش تفرقه و پراکندگی و نفاق است، پا بر سر این هواها بگذار، و همه را گرد آئین واحد پروردگار جمع کن. و چون هر دعوتی نقطه شروعی دارد، نقطه شروع آن را خود پیامبر ص قرار می‌دهد، و در چهارمین دستور می‌فرماید: "بگو من ایمان آورده‌ام به هر کتابی که از سوی خدا نازل شده است" (وَقُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ). من در میان کتب آسمانی فرق نمی‌نهم، همه را به رسمیت می‌شناسم، و همه را دعوت کننده به توحید و معارف پاک دینی و تقوی و پاکی و حق و عدالت، و آئین من در حقیقت جامع همه آنها و مکمل آنها است. من همانند اهل کتاب نیستم که هر کدام دیگری را نفی کند، یهود مسیحیان را، و مسیحیان یهود را، و حتی پیروان هر آئین نیز از میان آیات کتب دینی خود آن را می‌پذیرند که با امیال و خواسته‌هایشان هماهنگ است، من همه را بدون استثنا پذیرا شده‌ام، چرا که اصول اساسی همه یکی است.

^۱-جمعی از مفسران "لام" را در "لذلك" به معنی "الی" دانسته‌اند، و جمعی به معنی تعلیل، در صورت اول "ذلك" اشاره به آئین انبیای پیشین است، و در صورت دوم اشاره به اختلافات امتها

واز آنجا که برای ایجاد وحدت رعایت "اصل عدالت" ضرورت دارد، در پنجمین دستور آن را مطرح کرده، می‌فرماید: "بگو من مامورم که در میان همه شما عدالت کنم" (وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ). چه در قضاوت و داوریها، چه در حقوق اجتماعی و مسائل دیگر. (جمعی از مفسران "عدالت" را در اینجا محدود به قضاوت کرده‌اند، در حالی که قرینه بر این محدودیت در آیه وجود ندارد)

و به این ترتیب آیه مورد بحث از پنج دستور مهم تشکیل یافته که از اصل دعوت آغاز می‌شود، سپس وسیله پیشرفت آن یعنی استقامت مطرح می‌گردد، بعد به موانع راه که "هواپرستی" است، اشاره شده، سپس نقطه شروع که از خویشتن است بیان گردیده، و سرانجام هدف نهایی که گسترش و تعمیم عدالت است عنوان شده.

بدنبال این پنج دستور، به جهات مشترک همه اقوام که آنهم در پنج قسمت خلاصه شده، اشاره می‌کند، می‌فرماید: "خدا پروردگار ما و شماست" (اللَّهُ رَبُّنَا وَ رَبُّكُمْ).

..... ترجمه تفسیر المیزان

این جمله تفریع و نتیجه‌گیری از مطالب گذشته است که می‌فرماید: خدا برای همه انبیاء یک دین تشریع کرده بود، ولی امت‌ها دو قسم شدند یکی نیاکان که با علم و اطلاع و از در حسد، در دین اختلاف انداختند، و یکی نسلها که در شک و تحیر ماندند. به همین جهت خدای تعالی تمامی آنچه را که در سابق تشریع کرده بود برای شما تشریع کرد، پس تو ای پیامبر مردم را دعوت کن، و چون آنها دو دسته شدند یکی مبتلا به حسد یکی مبتلا به شک، پس تو استقامت بورز، و به آنچه مامور شده‌ای پایداری کن، و هواهای مردم را پیروی مکن.

لام در جمله "فلذلك" لام تعلیل است. و بعضی گفته‌اند لام به معنای "الی" است و معنای جمله این است که: پس به سوی همین دینی که برایتان تشریع شده دعوت کن، و در ماموریت پایداری نما.

کلمه "واستقم" امر از استقامت است که به گفته راغب در مفردات، ماده "قوم". به معنای ملازمت طریق مستقیم است، و جمله "وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ" به منزله تفسیر کلمه "استقم" است.

"وَ قُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ" - در این جمله می‌فرماید: بگو به تمامی کتابهایی که خدا نازل کرده ایمان دارم. و در تصدیق و ایمان به کتب آسمانی مساوات را اعلام کن. و معلوم است که مراد از کتب آسمانی کتابهایی است که مشتمل بر شریعت‌های الهی است.

"وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ" - بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: لام در جمله "لا عدل" لام زائد است که تنها خاصیت تاکید را دارد، نظیر لام در "لنسلم" در جمله "وَ أَمَرْنَا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ" و مامور شده‌ایم تسلیم رب العالمین باشیم. سوره انعام، آیه ۷۱. و معنای جمله مورد بحث این است که: و من مامور شده‌ام بین شما عدالت برقرار کنم، یعنی همه را به یک چشم ببینم، قوی را بر ضعیف و غنی را بر فقیر و کبیر را بر صغیر مقدم ندارم، و سفید را بر سیاه و عرب را بر غیر عرب و هاشمی

^۱ - روح المعانی، ج ۲۵، ص ۲۴

را و یا قرشی را بر غیر آنان برتری ندهم. پس در حقیقت دعوت متوجه به عموم مردم است و مردم همگی در برابر آن مساویند.

پس جمله "أَمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ" مساوی دانستن همه کتابهای نازل است از حیث اینکه باید همه ایمان آورند . و جمله

"وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ" مساوی دانستن همه مردم است از حیث اینکه همه را باید دعوت کرد، تا متوجه شرعی که نازل شده بشوند.

بعضی^۱ دیگر از مفسرین گفته اند : لام در جمله "لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ" لام تعلیل است و معنای آن این است: این که من مامور شده‌ام بدانچه مامور شده‌ام بدین جهت بوده که بین شما عدالت برقرار کنم.

و نیز درباره عدالت بعضی^۲ گفته اند: مراد از آن، عدالت در داوری است. بعضی دیگر^۳ گفته اند: عدالت در حکم است. و بعضی^۴ دیگر معنای دیگری کرده اند، لیکن همه این معانی از سیاق آیه به دور است، و سیاق با آن نمی سازد.

"اللَّهُ رَبُّنَا وَ رَبُّكُمْ ..."

این جمله می خواهد مطالب گذشته، یعنی تسویه بین کتب و شرایع نازل، و ایمان آوردن به همه آنها، و تسویه بین مردم در دعوتشان به سوی دین، و برابر بودن همه طبقات مردم در مشمولیت احکام را تعلیل کند، و به همین جهت کلام بدون حرف عطف آمده ، گویا مطلب دیگری است غیر مطالب گذشته.

پس جمله مزبور به این معنا اشاره می کند که: رب همه مردم یکی است، و آن، الله تعالی است، پس غیر او ارباب دیگری ندارند، تا هر کسی به رب خود پیوندد، و بر سر ارباب خود نزاع کنند، این بگوید رب من بهتر است، او بگوید از من بهتر است، و هر کسی تنها به شریعت پروردگار خود ایمان آورد، بلکه رب همه یکی، و صاحب همه شریعت ها یکی است، و مردم همه و همه بندگان و مملوکین یکی هستند، یک خداست که همه را تدبیر می کند ، و به منظور تدبیر آنها شریعت ها را بر انبیاء نازل می کند، پس دیگر چرا باید به یک شریعت ایمان بیاورند، و به سایر شریعت ها ایمان نیاورند. یهود به شریعت موسی ایمان بیاورد، ولی شریعت مسیح و محمد (ص) را قبول نکند، و نصاری شریعت عیسی را بپذیرد و در مقابل شریعت محمدی (ص) سر فرود نیاورد؟ بلکه بر همه واجب است که به تمامی کتابهای نازل شده و شریعت های خدا ایمان بیاورند، چون همه از یک خدا است.

۱، ۲، ۳، ۴- روح المعانی، ج ۲۵، ص ۲۴

سوره زمر آیه ۹

...قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ

... بگو آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟ تنها صاحبان مغز متذکر می‌شوند

.....تفسیر نمونه.....

در انتهای این آیه شریفه پیامبر را مخاطب ساخته می‌فرماید: " بگو آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟! (قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ)."

نه یکسان نیستند " تنها صاحبان فکر و مغز متذکر می‌شوند " (إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ).

گر چه سؤال فوق سؤالی است وسیع و گسترده ، و مقایسه‌ای است آشکار میان آگاهان و ناآگاهان، و عالمان و جاهلان، ولی نظر به اینکه قبل از ذکر این سؤال ، سؤال دیگری در مورد نابرابری مشرکان با مؤمنان شب زنده‌دار مطرح شده، سؤال دوم بیشتر به همین مساله اشاره می‌کند، یعنی آیا کسانی که می‌دانند آن مشرکان لجوج و کوردل با این مؤمنان پاک و روشن ضمیر و مخلص نابرابرند با کسانی که از این واقعیت روشن آگاه نیستند مساویند؟

به هر حال این جمله که با استفهام انکاری شروع شده، و جزء شعارهای اساسی اسلام است عظمت مقام علم و عالمان را در برابر جاهلان روشن می‌سازد، و از آنجا که این نابرابری به صورت مطلق ذکر شده، معلوم می‌شود این دو گروه نه در پیشگاه خدا یکسانند، و نه در نظر خلق آگاه، نه در دنیا در یک صف قرار دارند، و نه در آخرت، نه در ظاهر یکسانند و نه در باطن.

۱- علم در این آیه و آیات دیگر قرآن به معنی دانستن یک مشت اصطلاحات یا روابط مادی در میان اشیاء، و به اصطلاح " علوم رسمی " نیست، بلکه منظور از آن معرفت و آگاهی خاصی است که انسان را به " قنوت " یعنی اطاعت پروردگار، و ترس از دادگاه او و امید به رحمت خدا دعوت می‌کند، این است حقیقت علم، و علوم رسمی نیز اگر در خدمت چنین معرفتی باشد علم است، و اگر مایه غرور و غفلت و ظلم و فساد در ارض شود و از آن " کیفیت و حالی " حاصل نشود " قیل و قال " بیش نیست.

بر خلاف آنچه بیخبران می‌پندارند و مذهب را عامل تخدیر می‌شمرند مهمترین دعوت انبیا به سوی علم و دانش بوده است ، و بیگانگی خود را با جهل در همه جا اعلام کرده‌اند، علاوه بر آیات قرآن که از هر فرصتی برای بیان این حقیقت استفاده می‌کند تعبیراتی در روایات اسلامی دیده می‌شود که بالاتر از آن در اهمیت علم تصور نمی‌شود.

در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام می‌خوانیم: لا خیر فی العیش الا لرجلین عالم مطاع او مستمع واع:

" زندگی جز برای دو کس فایده ندارد: دانشمندی که نظرات او اجرا گردد، و دانش‌طلبانی که گوش به سخن دانشمندی دهند " ^۱.

^۱ - کافی جلد اول باب العلم وفضله حدیث ۷

۲- تفاوت علم و جهل را نیز "صاحبان" مغز می‌فهمند! چرا که جاهل ارزش علم را هم نمی‌داند!؛ درحقیقت هر مرحله‌ای از علم مقدمه برای مرحله دیگر است.

۳- در آیه اخیر از سه گروه سخن به میان آمده: عالمان و جاهلان و اولو الالباب، در حدیثی از امام صادق ع در تفسیر این سه گروه می‌خوانیم:

نحن الذين يعلمون و عدونا الذين لا يعلمون، و شيعتنا اولو الالباب: "مائیم عالمان و دشمنان ما جاهلانند و شیعیان ما اولو الالباب هستند".^۱

روشن است که این تفسیر به عنوان بیان مصداقهای واضح آیه است و عمومیت مفهوم آیه را نفی نمی‌کند.

..... ترجمه تفسیر المیزان

در این آیه شریفه علم داشتن و نداشتن هر دو مطلق آمده، و نفرموده، علم به چه چیز، و لیکن مراد از آن بر حسب مورد آیه، علم به خداست، چون علم به خداست که آدمی را به کمال می‌رساند و نافع به حقیقت معنای کلمه است، و نیز نداشتنش ضرر می‌رساند، و اما علوم دیگر مانند مال هستند، که تنهادر زندگی دنیا بدرد می‌خورد و با فناى دنیا فانی می‌گردد.

"إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ" - یعنی از این تذکر تنها کسانی متذکر می‌شوند که صاحبان عقلند، و این جمله در مقام تعلیل مساوی نبودن دو طایفه است، می‌فرماید: اینکه گفتیم مساوی نیستند، علتش آن است که اولی به حقایق امور متذکر می‌شود و دومی نمی‌شود، پس برابر نیستند، بلکه آنها که علم دارند بر دیگران رجحان دارند.

سوره فتح آیه ۲۹

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...

محمد فرستاده خدا است و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربانند،...

..... تفسیر نمونه

در آغاز می‌فرماید: "محمد فرستاده خدا است" (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ). خواه شب‌پره‌هایی همچون "سهیل بن عمرو" بپسندند یا نپسندند؟

و خود را از این آفتاب عالم‌تاب پنهان کنند یا نکنند؟ خدا گواهی به رسالت او داده و همه آگاهان گواهی می‌دهند.

سپس به توصیف یارانش پرداخته و اوصاف ظاهر و باطن و عواطف و افکار و اعمال آنها را طی صفاتی بیان می‌کند. برخی از این صفات مورد بحث ماست: "کسانی که با او هستند در برابر کفار شدید و محکم هستند" (وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ). و در دومین وصف می‌گوید: "اما در میان خود رحیم و مهربانند" (رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ).

^۱ - تفسیر مجمع البیان ذیل آیات مورد بحث

آری آنها کانونی از عواطف و محبت نسبت به برادران و دوستان و همکیشانند، و آتشی سخت و سوزان، و سدی محکم و پولادین در مقابل دشمنان. در حقیقت عواطف آنها در این "مهر" و "قهر" خلاصه می‌شود، اما نه جمع میان این دو در وجود آنها تضادی دارد، و نه قهر آنها در برابر دشمن و مهر آنها در برابر دوست سبب می‌شود که از جاده حق و عدالت قدمی بیرون نهند.^۱

..... ترجمه تفسیر المیزان

این آیه خاتمه سوره است و پیامبر را توصیف می‌کند، و نیز آنهايي را که با اویند به اوصافی می‌ستاید که در تورات و انجیل ستوده. و مؤمنین را که عمل صالح انجام داده‌اند وعده جمیل می‌دهد. این آیه متصل به آیه قبل است، چون در آن آیه می‌فرمود که او رسول خود را به هدایت و دین حق فرستاده.

"مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ..."

ظاهراً این جمله مرکب است از مبتدا و خبر، و کلامی است تمام. بعضی^۲ گفته‌اند: "محمد" خبر مبتدایی است که حذف شده و آن ضمیری است که به کلمه "رسول" در آیه سابق برمی‌گردد و تقدیرش "هو محمد" می‌باشد و "رسول الله" عطف بیان و یا صفت و یا بدل است. بعضی^۳ دیگر گفته‌اند: "محمد" مبتدا و "رسول الله" عطف بیان، یا صفت و یا بدل است و "الَّذِينَ مَعَهُ" هم عطف بر مبتدا و جمله "أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ..." خبر مبتدا است.

"وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ" - این جمله نیز مرکب است از مبتدا و خبر. پس کلام در این صدد است که مؤمنین به رسول خدا (ص) را توصیف کند، و "شدت" و "رحمت" که دو صفت متضاد است از صفات ایشان شمرده شده. و جمله "أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ" را مقید کرد به جمله "رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ" تا توهمی که ممکن بود بشود دفع کرده باشد، و دیگر کسی نپندارد که شدت و بی‌رحمی نسبت به کفار، باعث می‌شود مسلمانان به طور کلی و حتی نسبت به خودشان هم سنگدل شوند لذا دنبال "اشداء" فرمود "رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ" یعنی در بین خود مهربان و رحیمند. و این دو جمله مجموعاً افاده می‌کند که سیره مؤمنین با کفار شدت و با مؤمنین رحمت است.

^۱- ادامه صفتها در شرح و توضیح ادامه آیه آمده است

^۲، ^۳ - روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۲۳

سوره اعراف آیه ۳۲

قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ

بگو چه کسی زینتهای الهی را که برای بندگان خود آفریده و روزیهای پاکیزه را حرام کرده است؟ بگو اینها در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده‌اند (اگر چه دیگران نیز با آنها مشارکت دارند ولی) در قیامت خالص (برای مؤمنان) خواهد بود اینچنین آیات (خود) را برای کسانی که آگاهند شرح می‌دهیم.

.....تفسیر نمونه.....

در این آیه با لحن تندتری به پاسخ آنها که گمان می‌برند، تحریم زینتها و پرهیز از غذاها و روزیهای پاک و حلال، نشانه زهد و پارسایی و مایه قرب به پروردگار است، می‌پردازد و می‌گوید: ای پیامبر " بگو چه کسی زینتهای الهی را که برای بندگان آفریده و همچنین مواهب و روزی‌های پاکیزه را تحریم کرده است " (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ).

اگر این امور، بد بود، خدا نمی‌آفرید، و اکنون که برای استفاده بندگان آفریده است چگونه ممکن است آنها را تحریم کند؟ مگر میان دستگاه آفرینش و دستورات دینی تضاد ممکن است وجود داشته باشد؟! سپس برای تاکید اضافه می‌کند: به آنها " بگو این نعمتها و موهبتها برای افراد با ایمان در این زندگی دنیا آفریده شده ، اگر چه دیگران نیز بدون داشتن شایستگی از آن استفاده می‌کنند ولی در روز قیامت و زندگی عالیترا که صفوف کاملا از هم مشخص می‌شوند، اینها همه در اختیار افراد با ایمان و درستکار قرار می‌گیرد، و دیگران به کلی از آن محروم می‌شوند!" (قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ)

بنا بر این چیزی که در دنیا و آخرت مال آنها است و مخصوصا در جهان دیگر اختصاص به آنها دارد چگونه ممکن است تحریم گردد؟ حرام چیزی است که مفسده‌انگیز باشد، نه نعمت و موهبت.

این احتمال نیز در تفسیر این جمله داده شده است که این مواهب در دنیا اگرچه آمیخته با گرفتاریها و گاهی با غم ورنجها و اندوهها است، ولی در سرای دیگر، خالص از همه این ناملایمات در اختیار مؤمنان قرار خواهد گرفت (ولی تفسیر اول مناسبتر به نظر می‌رسد).

در پایان آیه به عنوان تاکید می‌گوید: " این چنین آیات واحکام خود را برای جمعیتی که آگاهند و می‌فهمند تشریح می‌کنیم " (كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ).

زینت و تجمل از نظر اسلام

در مورد استفاده از انواع زینتها، اسلام مانند تمام موارد، حد اعتدال را انتخاب کرده است، نه مانند بعضی که می‌پندارند استفاده از زینتها و تجملات هر چند به صورت معتدل بوده باشد، مخالف زهد و پارسایی است، و نه مانند تجمل‌پرستانی که غرق در زینت و تجمل می‌شوند، و تن به هر گونه عمل نادرستی برای رسیدن به این هدف نامقدس می‌دهند. و اگر ساختمان روح و جسم انسان را در نظر بگیریم می‌بینیم که تعلیمات اسلام در این زمینه درست هماهنگ و یژگیهای روح انسان و ساختمان جسم او است.

توضیح اینکه: به گواهی روانشناسان، حس زیبایی یکی از چهار بعد روح انسانی است، که به ضمیمه حس نیکی، وحس دانایی، و حس مذهبی، ابعاد اصلی روان آدمی را تشکیل می‌دهند، و معتقدند تمام زیباییهای ادبی، شعری، صنایع ظریفه، و هنر به معنی واقعی همه مولود این حس است، با وجود این چگونه ممکن است، یک قانون صحیح، این حس اصیل را در روح انسان خفه کند، و عواقب سوء عدم اشباع صحیح آن را نادیده بگیرد.

لذا در اسلام: استفاده کردن از زیباییهای طبیعت، لباسهای زیبا و متناسب، به کار بردن انواع عطرها، و امثال آن، نه تنها مجاز شمرده شده بلکه به آن توصیه و سفارش نیز شده است، و روایات زیادی در این زمینه از پیشوایان مذهبی در کتب معتبر نقل شده است.

به عنوان نمونه در تاریخ زندگی امام حسن مجتبی ع می‌خوانیم هنگامی که به نماز برمی‌خواست بهترین لباسهای خود را میپوشید سؤال کردند چرا بهترین لباس خود را می‌پوشید؟ فرمود: ان الله جميل يحب الجمال، فاتجمل لربي و هو يقول خذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ.

" خداوند زیبا است و زیبایی را دوست دارد و به همین جهت، من لباس زیبا برای راز و نیاز با پروردگارم می‌پوشم و هم او دستور داده است که زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد بگیرید."^۱

در حدیث دیگری می‌خوانیم که یکی از زاهدان ریایی به نام "عباد بن کثیر" با "امام صادق" ع روبرو شد، در حالی که امام ع لباس نسبتاً زیبایی بر تن داشت، به امام گفت: تو از خاندان نبوتی، و پدرت (علی ع) لباس بسیار ساده می‌پوشید چرا چنین لباس جالبی بر تن تو است؟ آیا بهتر نبود که لباسی کم اهمیت‌تر از این می‌پوشیدی، امام فرمود: وای بر تو ای عباد! مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ:

"چه کسی حرام کرده است زینتهایی را که خداوند برای بندگانش آفریده و روزیهای پاکیزه را"^۲ و روایات متعدد دیگر.

^۱- وسائل جلد سوم ابواب احکام الملابس

^۲- وسائل جلد سوم ابواب احکام الملابس باب ۷ حدیث ۴

این تعبیر که خداوند زیبا است و زیبایی را دوست دارد، و یا تعبیر به اینکه خداوند زیباییها را آفریده، همگی اشاره به این حقیقت است که اگر استفاده از هر گونه زیبایی، ممنوع بود، خداوند هرگز اینها را نمی‌آفرید، آفرینش زیباییها در جهان هستی خود دلیل بر این است که خالق زیباییها آن را دوست دارد.

ولی مهم اینجاست که غالبا در این گونه موضوعات، مردم راه افراط را می‌پویند، و با بهانه‌های مختلف روبه تجمّل‌پرستی می‌آورند، و به همین دلیل قرآن مجید - همانطور که گفتیم - بلافاصله بعد از ذکر این حکم اسلامی از اسراف و زیاده روی و تجاوز از حد، مسلمانان را بر حذر می‌دارد، در بیش از بیست مورد در قرآن مجید به مساله اسراف اشاره شده و از آن نکوهش گردیده است به هر حال روش قرآن و اسلام در این مورد، روش موزون و معتدلی است که نه جمود دارد و تمایلات زیباپسندی روح انسان را در هم می‌کوبد، و نه بر اعمال مسرفان و تجمّل‌پرستان و شکمخواران صحنه می‌گذارد، مخصوصا در جوامعی که افراد محروم و بینوا وجود داشته باشد حتی از زینتهای معتدل نیز نهی می‌کند، و لذا می‌بینیم در بعضی از روایات هنگامی که از بعضی امامان سؤال می‌کردند چرا لباس فاخر پوشیده‌اید در حالی که جدشما علی ع چنین لباسی در تن نمی‌کرد؟ در پاسخ می‌فرمودند مردم آن زمان در شدت و فشار بودند و می‌بایست چنین شود، اما مردم زمان ما زندگی مرفه‌تری دارند و در چنین شرائطی استفاده از این زینتها (در حدود معقول) مانعی ندارد.

یک دستور مهم بهداشتی

جمله "كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا": "بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید" که در آیه فوق آمده است، گرچه بسیار ساده به نظر می‌رسد، اما امروز ثابت شده است که یکی از مهمترین دستورات بهداشتی همین است، زیرا تحقیقات دانشمندان به این نتیجه رسیده که سرچشمه بسیاری از بیماریها، غذاهای اضافی است که به صورت جذب نشده در بدن انسان باقی می‌ماند، این مواد اضافی هم بار سنگینی است برای قلب و سایر دستگاههای بدن، و هم منبع آمادهای است برای انواع عفونتها و بیماریها، لذا برای درمان بسیاری از بیماریها، نخستین گام همین است که این مواد مزاحم که در حقیقت زباله‌های تن انسان هستند، سوخته شوند و پاکسازی جسم عملی گردد.

عامل اصلی تشکیل این مواد مزاحم، اسراف و زیاده‌روی در تغذیه و به اصطلاح "پر خوری" است، و راهی برای جلوگیری از آن جز رعایت اعتدال در غذا نیست، مخصوصا در عصر و زمان ما که بیماریهای گوناگونی مانند بیماری قند، چربی خون، تصلب شرائین، نارساییهای کبد و انواع سکتها، فراوان شده، افراط در تغذیه با توجه به عدم تحرک جسمانی کافی، یکی از عوامل اصلی محسوب می‌شود، و برای از بین بردن اینگونه بیماریها راهی جز حرکت کافی و میانه‌روی در تغذیه نیست.

مفسر بزرگ ما، مرحوم "طبرسی" در "مجمع البیان" مطلب جالبی نقل می‌کند که هارون الرشید طبیبی مسیحی داشت که مهارت او در طب معروف بود، روزی این طبیب به یکی از دانشمندان اسلامی گفت: من در کتاب آسمانی شما چیزی از طب نمی‌یابم، در حالی که دانش مفید بر دو گونه است: علم ادیان و علم ابدان، او در پاسخ چنین گفت: خداوند همه دستورات طبی را در نصف آیه از کتاب خویش آورده است كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا: "بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید" و پیامبر ما نیز طب را در این دستور خویش خلاصه کرده است: المَعْدَةُ بَيْتُ الْاَدْوَاءِ وَ الْحَمِيَةُ رَأْسُ كُلِّ دَوَاءٍ وَ اعط كل بدن ما عودته "معده

خانه همه بیماریه‌ها است، و امساک سرآمد همه داروها است و آنچه بدنت را عادت داده‌ای (از عادات صحیح و مناسب) آن را از او دریغ مدار".

طیب مسیحی هنگامی که این سخن را شنید گفت: ما ترک کتابکم و لا نبیکم لجالینوس طبا!:" قرآن شما و پیامبرتان برای جالینوس (طیب معروف) طبی باقی نگذاشته است".

کسانی که این دستور را ساده فکر می‌کنند، خوب است در زندگی خود آن را بیازمایند تا به اهمیت و عمق آن آشنا شوند، و معجزه رعایت این دستور را در سلامت جسم و تن خود ببینند.

..... ترجمه تفسیرالمیزان.....

در این آیه به نوعی التفات حکمی مخصوص به این امت از حکم عام سابق استخراج شده، هم چنان که در جمله "ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَكَّرُونَ" و جمله "وَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً" نظیرش گذشت. استفهامی که در این آیه است استفهامی است انکاری.

کلمه "الزین" در مقابل معنای "الشین" است، و به معنای کارها و چیزهایی است که عیب و نقص را از بین ببرد و "الشین" به معنای هر چیزی است که مایه رسوایی و نقص انسان و نفرت اشخاص از او بوده باشد.

"اخراج زینت" استعاره‌ای است تخیلی و کنایه است از اظهار آن. آری، این خدای سبحان است که به الهام و هدایت خودانسان را از راه فطرت ملهم کرده تا انواع و اقسام زینت‌هایی که مورد پسند جامعه او و باعث مجذوب شدن دلها به سوی او است ایجاد نموده به این وسیله نفرت و تنفر مردم را از خود دور سازد. پس گرچه به حسب ظاهر به وجود آوردن زینت‌ها و سایر حوائج زندگی کار خود انسان است، ولیکن از آنجایی که به الهام خداوند بوده درحقیقت او ایجادش کرده و آن را از پنهانی به عرصه بروز و ظهور در آورده، چون می‌دانسته که این نوع موجود محتاج به زینت است.

آری، اگر انسان در دنیا بطور انفرادی زندگی می‌کرد هرگز محتاج به زینتی که خود را با آن بیاراید نمی‌شد، بلکه اصلاً بخاطرش هم خطور نمی‌کرد که چنین چیزی لازم است، ولیکن از آنجایی که زندگیش جز بطور اجتماع ممکن نیست، و زندگی اجتماعی هم قهراً محتاج به اراده و کراهت، حب و بغض، رضا و سخط و امثال آن است، از این جهت خواه ناخواه به قیافه و شکل‌هایی بر می‌خورد که یکی را دوست می‌دارد و از یکی بدش می‌آید، لذا معلم غیبی از ما و رای فطرتش به او الهام کرده تا به اصلاح مفاسد خود بپردازد، و معایب خود را بر طرف ساخته خود را زینت دهد، و شاید همین نکته باعث شده که از انسان به لفظ "عباده" که صیغه جمع است تعبیر بفرماید.

و این زینت از مهم‌ترین اموری است که اجتماع بشری بر آن اعتماد می‌کند، و از آداب راسخی است که به موازات ترقی و تنزل، مدنیت انسان ترقی و تنزل می‌نماید، و از لوازمی است که هیچ وقت از هیچ جامعه‌ای منفک نمی‌گردد، به طوری که فرض نبودن آن در یک جامعه مساوی با فرض انعدام و تلاشی شدن اجزای آن جامعه است. آری، معنای انهدام جامعه جز

از بین رفتن حسن و قبح، حب و بغض، اراده و کراهت و امثال آن نیست، وقتی در بین افراد یک جامعه اینگونه امور حکمفرما نباشد دیگر مصداقی برای اجتماع باقی نمی‌ماند- دقت بفرمایید-.

"طیب" به معنای چیزی است که ملایم با طبع باشد، و در اینجا عبارت است از انواع مختلف غذاهایی که انسان با آن ارتزاق می‌کند. و یا عبارت است از مطلق چیزهایی که آدمی در زندگی و بقای خود از آنها استمداد می‌جوید، مانند مسکن، همسر و ... برای تشخیص اینکه کدامیک از افراد این انواع "طیب" و مطابق با میل و شهوت او و سازگار با وضع ساختمانی او است، خداوند او را مجهز به حواسی کرده که با آن می‌تواند سازگار آن را از ناسازگارش تمیز دهد.

این مساله که زندگی صحیح و سعید آدمی مبتنی بر رزق طیب است احتیاج به گفتن ندارد، و ناگفته پیدا است که انسان وقتی در زندگی خود به سعادت مطلوبش نائل می‌شود که وسیله ارتزاقش چیزهایی باشد که با طبیعت قوا و جهازاتش سازگار بوده، و با بقای ترکیب خاصی که آن جهازات دارد مساعد باشد، چون انسان به هیچ جهازی مجهز نشده مگر اینکه زندگی موقوف و منوط بر آن است. بنا بر این، اگر در موردی، حاجت خود را با چیزی که باطبعش سازگار نیست برآورده سازد نقصی به خود وارد آورده، و مجبور است آن نقص را به وسیله سایر قوای خود متمیم و جبران نماید.

مثلاً گرسنه‌ای که احتیاج به غذا را به صورتی غیر صحیح بر طرف می‌سازد و بیش از اندازه لازم غذا می‌خورد نقصی به جهاز هاضمه خود وارد می‌آورد، و مجبور می‌شود به وسیله دوا و اتخاذ رژیم، جهاز هاضمه و غدد ترشحی آن را اصلاح نماید، و وقتی این عمل را چند بار تکرار کرد دواهای مزبور از اثر و خاصیت می‌افتد، و انسان برای همیشه علیل شده از انجام کارهای حیاتی‌اش که اهم آن فکر سالم و آزاد است باز می‌ماند، و همچنین سایر حوائج زندگی.

علاوه بر اینکه تعدی از این سنت انسان را به چیز دیگری تبدیل می‌کند، و به صورت موجودی در می‌آورد که نه عالم برای مثل او آفریده شده، و نه امثال او برای عالم خلق شده‌اند.

آری، انسانی که یکسره خود را به دست شهوات بسپارد و بکوشد که تا آخرین مرحله امکان و قدرت از لذات حیوانی و شکم و شهوت و امثال آن تمتع ببرد انسانی است که می‌خواهد در ظرفی زندگی کند که عالم هستی برایش معین نکرده و به راهی رود که فطرت برایش تعیین ننموده است.

خدای سبحان در این آیه شریفه زینت‌هایی را سراغ می‌دهد که برای بندگانش ایجاد نموده، و آنان را فطرتاً به وجود آن زینت‌ها و به استعمال و استفاده از آنها ملهم کرده، و معلوم است که فطرت الهام نمی‌کند مگر به چیزهایی که وجود و بقای انسان منوط و محتاج به آن است. در وضوح این امر همین بس که هیچ دلیلی بر مباح بودن چیزی بهتر از احتیاج به آن نیست، زیرا احتیاج به حسب وجود و طبیعت خاص انسانی خود دلیل است بر اینکه خدای تعالی انسان را طوری آفریده که به آن چیز محتاج باشد. و به عبارت دیگر با تعبیه قوا و ادوات انسان رابطه‌ای بین او و بین آن چیزها برقرار کرده که خواه ناخواه، در صدد تحصیل آنها بر می‌آید.

ذکر طیبات از رزق و عطف آن بر زینت و قرار داشتن این عطف در سیاق استفهام انکاری این معنا را می‌رساند که اولاً رزق طیب دارای اقسامی است. و ثانیاً زینت خدا و رزق طیب را هم شرع اباحه کرده و هم عقل و هم فطرت. و ثالثاً این اباحه

وقتی است که استفاده از آن از حداعتدال تجاوز نکند و گرنه جامعه را تهدید به انحطاط نموده شکافی در بنیان آن ایجاد می‌کند که مایه انعدام آن است. آری، کمتر فساد در عالم ظاهر می‌شود و کمتر جنگ خونینی است که نسل‌ها را قطع و آبادی‌ها را ویران سازد و منشا آن اسراف و افراط در استفاده از زینت و رزق نبوده باشد، چون انسان طبعاً اینطور است که وقتی از جاده اعتدال بیرون شد و پا از مرز خود بیرون گذاشت کمتر می‌تواند خود را کنترل کند، و به یک حد معینی اکتفاء نماید، بلکه مانند تیری که از کمان بیرون شود تا آخرین حد قدرتش جلو می‌رود، و چون چنین است سزاوار است که همه وقت و در همه امور در زیر تازیانه تربیت کنترل شود، و به ساده‌ترین بیانی که عقل خود او آن را بپسندد پند و اندرز داده شود.

چرا خداوند به ضروریات زندگی از قبیل لباس پوشیدن و خود را آراستن امر نموده است؟

امر پروردگار به ضروریات زندگی از قبیل لباس پوشیدن و خود را آراستن از همین باب است که می‌خواهد تربیتش حتی در اینگونه امور ساده و پیش پا افتاده رعایت شده باشد، پس کسی نگوید امر به پوشیدن لباس و تنظیف و آرایش چه معنا دارد. صاحب تفسیر المنارجواب دیگری از این حرف داده - و چه نیکو گفته است: این حرف را کسانی می‌زنند که از تاریخ امم و سرگذشت ملل گذشته بی‌خبرند، و گر نه آن را سطحی و ساده تلقی ننموده به اهمیت و ارزش آن پی می‌برند، چون اکثر مردم نیمه وحشی جزیره‌نشین و کوهستانی‌های آفریقا که در جنگل‌ها و غارها تنها و یا دسته‌جمعی زندگی می‌کردند و مردشان لخت بسر می‌بردند، اسلام به هر قومی از آنان که دست یافت با امثال آیه مورد بحث لباس پوشیدن را به آنان یاد داد و سترعورت را برایشان واجب کرد، و به سوی تمدن سوق‌شان داد. و من خیال می‌کنم این قبیل حرف‌ها از ناحیه دشمنان اسلام در ده‌ها افتاده است، گویا مبلغین مسیحیت به منظور رم دادن مردم از اسلام و دعوت‌شان به کیش خود این طعنه‌ها را زده‌اند، و گر نه ارزش دعوت اسلام به لباس و آرایش بر هیچ کس پوشیده نیست. و لذا بعضی از منصفین مسیحی اعتراف کرده‌اند به اینکه این گونه طعنه‌ها نسبت به اسلام بی‌انصافی است، اسلام با این حکم خود منت بزرگی به گردن ما اروپائیان دارد، چون اگر اسلام نبود ما امروز در خطه پهناور آفریقا تجارت پارچه و قماش نداشته و سالیانه مبالغ هنگفتی سود نمی‌بردیم. این حکم اسلام تنها در بین مسلمین آنجا حسن اثر نداشته بلکه امم و ملل بت‌پرست نیز وقتی هموطنان خود را دیدند که پس از قبول اسلام ملبس به لباس شدند و به زینت و آرایش خود پرداختند آنان نیز به تقلید از مسلمین لباس پوشیده رسم دیرینه خود را ترک گفتند.

شاهد زنده این مدعا، ساکنین بلاد هندند، چون بت‌پرستان این ناحیه در عین اینکه از قدیم الایام مردمی متمدن بودند مع ذلک هم اکنون هزاران هزار از زن و مردشان لخت مادرزاد و یانصف و یارب بدن‌شان برهنه است. بعضی از مردان‌شان در بازارها و کارگاه‌ها بدون لباس آمد و شد می‌کنند، و فقط عورت‌ها و یا حد اکثر از کمر به پایین را می‌پوشانند، زنان‌شان شکم و ران‌ها را برهنه نموده و از کمر به بالای‌شان هم برهنه است. دانشمندان همین قوم اعتراف کرده‌اند که این مقدار از لباس را هم مسلمانان به آنان آموخته‌اند. و همچنین غذا خوردن در ظرف هم از آثار اسلام است، چون می‌دیدند که مسلمین هیچ وقت بدون ظرف غذا نمی‌خورند حتی فقرای آنان که دسترسی به ظرف ندارند غذا را روی برگ درختان ریخته از روی آن بر می‌دارند و می‌خورند، و در عین تهی دستی هرگز از لباس و آرایش خود کم نمی‌گذارند.

و چون مسلمین از دیر زمان در بلاد هند حکومت می‌کردند، و غالباً فاضل‌ترین و پارساترین حکومت‌های اسلامی بودند تاثیرشان در بت‌پرست‌ها بیش از تاثیر بود که سایر حکومت‌های اسلامی در نقاط مختلف گیتی داشتند، لذا مساله لباس به لباس شدن هم از جاهای دیگر بیشتر شایع گردید، و لذا می‌بینیم در بلاد شرق یعنی سیام و نواحی آن، مسلمین آن طور نفوذ و تاثیر نداشته بلکه خودشان در جهل و دوری از تمدن دست کمی از بت‌پرست‌ها نداشتند، و از حیث لباس و سایر اعمال دینی به کیش بت‌پرستی نزدیک‌ترند تا به اسلام. زنان آن نواحی غیر از عورت جلو و عقب، عورت دیگری که پوشاندنش لازم باشد برای خود قائل نیستند. و حال آنکه در اسلام همه بدن زن عورت است.

خلاصه اینکه، درسراسر گیتی هر کجا که اسلام قوتی دارد به میزان نفوذ و قوتش مظاهر تمدن از قبیل لباس، آرایش و امثال آن به چشم می‌خورد، اینجا است که ارزش واقعی این اصل اصلاحی اسلام معلوم می‌شود و به خوبی به دست می‌آید که اگر اسلام چنین اصلی را نمی‌داشت و متعرض مساله لباس و آرایش نمی‌شد و آن را بر مسلمین واجب نمی‌کرد، به طور مسلم امروز امم و قبایل بی‌شماری هم چنان در حال توحش باقی مانده بودند. باین حال چطور یک مشیت فرهنگی ماب به خود اجازه می‌دهند که بر حسب عادت زشتی که دارند در کمال تبختر کلاه خود را کج گذاشته، روی مبل قهوه‌خانه و یا کاباره و یا میکده‌ها تکیه زده بگویند: این چه دینی است که حوائج و ضروریات زندگی بشری راجزء شرایع خود قرار داده، مثلاً به لباس پوشیدن و غذا خوردن و آب آشامیدن امر نموده و این قبیل امور را با اینکه احتیاجی به سفارش و وحی آسمانی ندارد جزء احکام خود قرار دهد؟

این بود جوابی که صاحب المنار از اشکال مزبور داده. در اینجا به یاد داستانی افتادم که نقل آن در حقیقت جواب سوئی از این اشکال است، و آن اینکه وقتی طبیب مخصوص هارون الرشید که مردی نصرانی و حاذق در طب بود به علی بن الحسین بن واقد گفت کتاب آسمانی شما هیچ دستوری درباره بهداشت و حفظ الصحه ندارد، و حال آنکه سعادت بشر را دو علم تامین می‌کند یکی علم ادیان و دیگری علم ابدان (طب).

علی در جوابش گفت: خداوند علم ابدان را در کتاب خود در نصف یک آیه خلاصه کرده است و آن جمله "كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا" است. رسول گرامی اسلام (ص) نیز این معنا را در جمله کوتاه "معدة خانه هر دردی است و پرهیز سر آمد هر دوائی است، و باید که حق بدن را در آنچه عادتش داده‌ای ادا کنی" خلاصه کرده. طبیب نامبرده فکری کرد و گفت: آری، کتاب شما و پیغمبرتان با این دو جمله دستور دیگری را برای جالینوس باقی نگذاشتند^۱.

"قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ" خطابي که در صدر این آیه است یا مخصوص به کفار است، و یا مانند خطاب آیه قبلی مؤمنین را هم شامل می‌شود، و لازمه اینکه شامل کفار هم باشد این است که زینت و طبیات رزق موضوعی باشد مشترک بین کافر و مؤمن. و چون سیاق جمله "قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا" سیاق بیان مختصات مؤمنین است، و می‌خواهد بفرماید: همین نعمت‌هایی که امروز مؤمن و کافر در آن شریکند در آخرت مختص به مؤمنین است، لذا جمله "فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا" متعلق است به جمله "آمَنُوا" و ظرف "يَوْمَ الْقِيَامَةِ" متعلق خواهد بود به همان چیزی که جمله "

^۱ - مجمع البیان ج ۴ ص ۴۱۳

لِّلَّذِينَ آمَنُوا" متعلق به آن است، حال یا کلمه "كائنه" است و یا شبیه به آن، و در صورتی که کلمه "خالصة" را هم حال از ضمیر مؤنث گرفته مقدم شدنش را بر "يَوْمَ الْقِيَامَةِ" برای فاصله شدن بین آن و بین "فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا" بدانیم معنای آیه چنین خواهد شد: "بگو آن زینت‌ها در روز قیامت تنها از آن مؤمنین است، و دیگران را از آن بهره‌ای نیست، زندگی آخرت مانند زندگی دنیا نیست که هر کس و ناکسی در نعمت‌های آن سهیم باشد پس هر که در دنیا ایمان آورد همه نعمت‌های آن روز قیامت از آن وی خواهد بود".

با این بیان، اشکالی که در کلام بعضی از مفسرین است که گفته‌اند: "مراد از خلوص، نجات از هم و غم است و معنای آیه این است که زینت‌های دنیا برای مؤمنین خالی از هم و غم و خالص از مشقت نیست، و لیکن در آخرت خالص است" ظاهر می‌شود، چون در سیاق این آیه و همچنین آیات قبل اشعاری به اینکه نعمت‌های دنیایی همراه با ناراحتی است نبود، تا آنکه قرینه باشد بر معنایی که وی برای خلوص کرده. و همچنین کلام مفسر دیگر که گفته است: جمله "فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا" متعلق است به چیزی که جمله "لِّلَّذِينَ آمَنُوا" متعلق به آن است، و معنای آیه چنین است: "بگو نعمت‌های دنیا برای کسانی که ایمان آوردند به طور اصالت و استحقاق ثابت است، و برای کفار به طور طفیلی و گر نه خود کفار استحقاق آن را ندارند و همین نعمت‌ها در قیامت برای مؤمنین خالص است".

آن گاه کلام خود را توضیح داده و گفته است: روی سخن در این آیه به اشخاصی است که در اصلاح حیات صالح مؤثر باشند، و علوم نافع و اوامر محرک به سوی اصلاح حیات و همچنین اخذ زینت و ارتزاق از طبیات و قیام به واجبات زندگی منتهی به آنان باشد، اشخاصی مخاطب به این آیه هستند که کارشان تفکر در آیات آفاقی و انفسی و ایجاد صنایع و فنون و ترقی دادن جامعه و قدردانی و شکرگزاری از این موهبت‌های الهی بوده باشد، و چنین کسانی همان مردم با ایمانند که سر و کارشان با وحی آسمانی و انبیا (ع) است.^۲

وجه فساد این کلام این است که اگر می‌خواهد بگوید این اصالت و تبعیت از آیه استفاده می‌شود، آیه شریفه هیچ دلالتی بر آن ندارد. و اگر منظورش این است که گرچه سیاق آیه سیاق این است که اثبات کنند نعمت‌های دنیوی برای مؤمنین خلق شده و لیکن از کلمه "خالصة" استفاده این معنا می‌شود که به طور طفیلی غیرمؤمنین با آنان شرکت دارند، آیه شریفه دلالت بر چنین اختصاصی نداشته بلکه بر عکس اشتراک دو طایفه را می‌رساند: علاوه بر اینکه از امثال آیه "وَلَوْ لَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لَبُيُوتِهِمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ... وَإِنْ كُلُّ ذَلِكَ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ" و اگر نه این بود که مردم همه یک نوع و یک امتند، ما آنان که کافر به خدا می‌شوند (به مال فراوان) سقف خانه‌هایشان را از نقره خام قرار می‌دادیم و (چندین طبقه که بر سقف با) نردبان بالا روند... اینها همه متاع دنیا است و آخرت ابدی نزد خدا مخصوص اهل تقوا است. سوره زخرف آیه ۳۵ خلاف این معنا استفاده می‌شود، چون این قبیل

^۱ - مجمع البیان ج ۴ ص ۴۱۳

^۲ - تفسیر المنار ج ۸ ص ۳۹۰

آیات دلالت دارند بر اختصاص دنیا به کفار و آخرت به مؤمنین. "كَذَلِكَ نَفْصَلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ" - خدای تعالی در این جمله بر اهل علم منت می‌گذارد به اینکه آیات خود را برایشان بیان فرموده است.

سوره اعراف آیه ۳۳

قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ

بگو خداوند تنها اعمال زشت را، چه آشکار باشد چه پنهان، حرام کرده است و (همچنین) گناه و ستم بدون حق، و اینکه چیزی را که خداوند دلیلی برای آن نازل نکرده شریک او قرار دهید، و به خدا مطلبی نسبت دهید که نمی‌دانید.

.....تفسیر نمونه.....

بارها دیده‌ایم که قرآن مجید هرگاه سخن از امر مباح یا لازمی به میان می‌آورد، بلافاصله از نقطه مقابل آن یعنی زشتیها و محرمات سخن می‌گوید، تا هر دو بحث، یکدیگر را تکمیل کنند، در اینجا نیز به دنبال اجازه استفاده از مواهب الهی و زینتها و نفی تحریم آنها، سخن از محرمات به میان آورده و به طور عموم، و سپس به طور خصوص انگشت روی چند نقطه مهم می‌گذارد.

در آغاز از تحریم فواحش سخن می‌گوید و می‌فرماید: "ای پیامبر بگو: پروردگار من تنها اعمال زشت و قبیح را حرام کرده است، اعم از اینکه آشکار باشد یا پنهان" (قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ).

"فواحش" جمع "فاحشه" به معنی خصوص اعمالی است که فوق العاده زشت و ناپسند است نه همه گناهان، و شاید تاکید روی این مطلب که خواه پنهان باشد یا آشکار، از این جهت است که عربهای جاهلی، عمل زشت منافی عفت را اگر پنهانی انجام می‌شد، مجاز می‌شمردند، و تنها در صورتی که آشکار باشد ممنوع می‌دانستند.

سپس موضوع را تعمیم داده "و به تمام گناهان اشاره می‌کند" و می‌گوید (وَالْإِثْمَ).

"اثم" در اصل به معنی هر گونه کاری است که زیانبخش باشد و موجب انحطاط مقام انسان گردد، و او را از رسیدن به ثواب و پاداش نیک باز دارد، بنا بر این هر نوع گناهی در مفهوم وسیع اثم داخل است.

ولی بعضی از مفسران، "اثم" را در اینجا تنها به معنی "شراب" گرفته‌اند، و شعر معروف،

شربت الائم حتی ضل عقلی کذاک الائم یصنع بالعقول

آنقدر اثم (شراب) نوشیدم که عقلم گم شد، آری شراب، با عقل آدمی این چنین می‌کند.^{۱۰}

^{۱۰}-تبیان ذیل آیه مورد بحث و تاج العروس ماده اثم

ولی ظاهر این است که این معنی تمام مفهوم اثم نیست، بلکه یکی از افراد روشن آن است. بار دیگر انگشت روی چند قسمت از بزرگترین گناهان گذارده، می‌گوید: "و هر گونه ستم و تجاوز به ناحق به حقوق دیگران" (وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ).

"بغی" به معنی کوشش و تلاش برای بدست آوردن چیزی است، ولی غالباً به کوششهایی گفته می‌شود که برای غصب حق دیگران است و لذا مفهوم آن غالباً با مفهوم ظلم و ستم مساوی است.

روشن است توصیف "بغی" در آیه مورد بحث، به "غیر الحق" از قبیل توضیح و تاکید روی معنی "بغی" است. سپس اشاره به مساله شرک کرده، می‌گوید: و نیز پروردگار من، حرام کرده که "شریکی بی‌دلیل برای او قائل شوید" (وَ أَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا).

در اینجا نیز روشن است که جمله مالم يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا برای تاکید و توجه به این حقیقت است که مشرکان هیچگونه دلیل و گواه منطقی و خردپسندی در کار خود ندارند، و کلمه "سلطان" به معنی هرگونه دلیل و گواهی است که باعث تسلط و پیروزی انسان بر مخالف می‌شود.

آخرین چیزی را که به عنوان محرمات روی آن تکیه می‌کند "نسبت دادن چیزی به خدا بدون علم و آگاهی است" (وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ).

در آیات قرآن و روایات اسلامی روی این مساله زیاد تاکید شده و مسلمانان به شدت از گفتن چیزهایی که نمی‌دانند، ممنوع شده‌اند، تا آنجا که در حدیثی از پیامبر اسلام ص نقل شده: من افتی بغیر علم لعنته ملائکة السماوات و الارض: "آن کس که بدون علم و آگاهی فتوا دهد، فرشتگان آسمان و زمین او را لعنت می‌کنند".^۱ و اگر درست دروضع جوامع انسانی و بدبختی‌هایی که دامن آنها را می‌گیرد دقت کنیم خواهیم دید که قسمت مهمی از این بدبختیها از شایعه‌سازی و سخن گفتن بدون اطلاع و گواهی به ناحق و اظهار نظرهای بی‌مدرک سرچشمه می‌گیرد.

..... ترجمه تفسیر المیزان

مراد از "فواحش" گناهانی است که حداعلاى شناعة و زشتی را داشته باشد، مانند زنا، لواط و امثال آن. و منظور از "اثم" گناهانی است که باعث انحطاط، ذلت و سقوط در زندگی گردد، مانند می‌گساری که آبروی آدمی و مال و عرض و جانش را تباه می‌سازد. و نیز گفتیم که منظور از "بغی" تعدی و طلب کردن چیزی است که حق طلب کردن آن را نداشته باشد، مانند انواع ظلم‌ها و تعدیات بر مردم و استیلاى غیر مشروع بر آنان.

توصیف "بغی" به وصف "غیر حق" از قبیل توصیف به لازمه معنا است، نه تقسیم بغی به حق و غیر حق، هم چنان که تقیید شرک در "وَ أَنْ تُشْرِكُوا" به قید "مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا" از این باب است، نه تقسیم شرک به شرک با دلیل و بدون دلیل. گویا شنونده پس از شنیدن خطاب اباحه زینت و طبیات رزق علاقه‌مند می‌شود به اینکه بفهمد غیر طبیات چه چیزهایی است، لذا در این آیه چیزهایی را که غیرطیب است به طور فهرست و خلاصه و به بیانی که شامل تمام انواع گناهان باشد

^۱-عیون اخبار الرضا "ع" طبق نقل تفسیر نور الثقلین جلد دوم صفحه ۲۶

بیان کرده است، چون محرمات دینی از دو حال خارج نیستند: یا محرمات مربوط به افعالند و یا مربوط به اقوال و عقاید. کلمات: "فواحش"، "اثم" و "بغی" مربوط به قسم اول و جملات: "وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ" و "أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ" قسم دوم را خلاصه می‌کند، قسم اول هم دو نوع است: یکی آنهایی که مربوط به حق الناس است که کلمه "بغی" جامع آنها است، و دیگری گناهای است که مربوط به حق الناس نیست، این نیز دو گونه است: یکی آنهایی که زشت و شنیعند و کلمه "فاحشه" اشاره به آنها است. و دیگری گناهای است که تنها دارای مفسده و ضرر برای گنهکار است و کلمه "اثم" عنوان اینگونه گناهان است. قسم دوم نیز یا شرک به خدا است و یا افتراء بر او.

سوره روم آیه ۲۱

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ
و از نشانه‌های او اینکه همسرانی از جنس خود شما برای شما آفرید، تا در کنار آنها آرامش یابید، و در میانان مودت و رحمت قرار داد، در این نشانه‌هایی است برای گروهی که تفکر می‌کنند.

.....تفسیر نمونه.....

این آیه بخش دیگری از آیات انفسی را که در مرحله بعد از آفرینش انسان قرار دارد مطرح کرده می‌فرماید: "دیگر از نشانه‌های خدا این است که از جنس خودتان همسرانی برای شما آفرید تا در کنار آنها آرامش بیابید" (وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا).

و از آنجا که ادامه این پیوند در میان همسران خصوصاً، و در میان همه انسانها عموماً، نیاز به یک جاذبه و کشش قلبی و روحانی دارد به دنبال آن اضافه می‌کند: "و در میان شما مودت و رحمت آفرید" (وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً). و دریایان آیه برای تاکید بیشتر می‌فرماید: "در این امور نشانه‌هایی است برای افرادی که تفکر می‌کنند" (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ).

جالب اینکه قرآن در این آیه هدف ازدواج را سکونت و آرامش قرار داده است، و با تعبیر پر معنی "لتسكنوا" مسائل بسیاری را بیان کرده و نظیر این تعبیر در آیه ۱۸۹ سوره اعراف نیز آمده است.

به راستی وجود همسران با این ویژگیها برای انسانها که مایه آرامش زندگی آنها است یکی از مواهب بزرگ الهی محسوب می‌شود.

این آرامش از اینجا ناشی می‌شود که این دو جنس مکمل یکدیگر و مایه شکوفایی و نشاط و پرورش یکدیگر می‌باشند بطوری که هر یک بدون دیگری ناقص است، و طبیعی است که میان یک موجود و مکمل وجود او چنین جاذبه نیرومندی وجود داشته باشد.

واز اینجامی توان نتیجه گرفت آنها که پشت پا به این سنت الهی می‌زنند وجود ناقصی دارند، چرا که یک مرحله تکاملی آنها متوقف شده (مگر آنکه به راستی شرائط خاص و ضرورتی ایجاب تجرد کند).

به هر حال این آرامش و سکونت هم از نظر جسمی است، و هم از نظر روحی هم از جنبه فردی و هم اجتماعی. بیماریهایی که به خاطر ترک ازدواج برای جسم انسان پیش می‌آید قابل انکار نیست.

همچنین عدم تعادل روحی و ناآرامیهای روانی که افراد مجرد با آن دست به گریبانند کم و بیش بر همه روشن است.

از نظر اجتماعی افراد مجرد کمتر احساس مسئولیت می‌کنند و به همین جهت انتحار و خودکشی در میان مجردان بیشتر دیده می‌شود، و جنایات هولناک نیز از آنها بیشتر سر می‌زند.

هنگامی که انسان از مرحله تجرد گام به مرحله زندگی خانوادگی می‌گذارد شخصیت تازه‌ای در خود می‌یابد، و احساس مسئولیت بیشتری می‌کند و این است معنی احساس آرامش در سایه ازدواج.

و اما مساله "مودت" و "رحمت" در حقیقت "ملاط" و "چسب" مصالح ساختمانی جامعه انسانی است، چرا که جامعه از فرد فرد انسانها تشکیل شده همچون ساختمان عظیم و پرشکوهی که از آجرها و قطعات سنگها تشکیل می‌گردد.

اگر این افراد پراکنده، و آن اجزاء مختلف، با هم ارتباط و پیوند پیدا نکنند "جامعه" یا "ساختمانی" به وجود نخواهد آمد. آن کس که انسان را برای زندگی اجتماعی آفریده این پیوند و ربط ضروری را نیز در جان او ایجاد کرده است.

فرق میان "مودت" و "رحمت" ممکن است از جهات مختلفی باشد:

۱- "مودت" انگیزه ارتباط در آغاز کار است، اما در پایان که یکی از دو همسر ممکن است ضعیف و ناتوان گردد و قادر بر خدمتی نباشد "رحمت" جای آن را می‌گیرد.

۲- "مودت" در مورد بزرگترها است که می‌توانند نسبت به هم خدمت کنند اما کودکان و فرزندان کوچک در سایه "رحمت" پرورش می‌یابند.

۳- "مودت" غالباً جنبه متقابل دارد، اما رحمت یک جانبه و ایثارگرانه است، زیرا برای بقاء یک جامعه گاه خدمات متقابل لازم است که سرچشمه آن مودت است و گاه خدمات بلاعوض که نیاز به ایثار و "رحمت" دارد.

البته آیه مودت و رحمت رامیان دو همسریبان می‌کند ولی این احتمال نیز وجود دارد که تعبیر "بینکم" اشاره به همه انسانها باشد، که دو همسر یکی از مصادیق بارز آن محسوب می‌شوند، زیرا نه تنها زندگی خانوادگی که زندگی در کل جامعه انسانی بدون این دو اصل یعنی "مودت" و "رحمت" امکان‌پذیر نیست، واز میان رفتن این دو پیوند، و حتی ضعف و کمبود آن، مایه هزاران بدبختی و ناراحتی و اضطراب اجتماعی است.

..... ترجمه تفسیر المیزان.....

راغب گفته: "کلمه "زوج" به هر یک از نر و ماده حیوانات در صورتی که جفت هم شده باشند اطلاق می‌شود، هم چنان که به هر یک از دو قرین چه حیوان و چه غیر حیوان نیز زوج گفته می‌شود، خدای تعالی فرموده: "فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ"

الأنثى - خدا از آن دو زوج قرار داد، یکی نر و یکی ماده^۱ و نیز فرمود: به آدم گفتیم که تو و زوجت در بهشت منزل کنید، و اگر به ماده از حیوانات و مخصوصا انسان زوجه می‌گویید، لغت نازیبا و غیر فصیح است، که جمعی زوجات می‌آید، - تا آنجا که گفته - و جمع زوج ازواج می‌آید.^۱

پس اینکه فرمود: "أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا"، معنایش این است که برای شما و یا برای اینکه به شما نفع برساند از جنس خودتان زوج آفرید.

آری هر یک از مرد و زن دستگاه تناسلی دارند که با دستگاه تناسلی دیگری کامل می‌گردد و از مجموع آن دوتوالد و تناسل صورت می‌گیرد، پس هر یک از آن دو فی نفسه ناقص، و محتاج به طرف دیگر است، و از مجموع آن دو، واحدی تام و تمام درست می‌شود، و به خاطر همین نقص و احتیاج است که هریک به سوی دیگری حرکت می‌کند، و چون بدان رسید آرام می‌شود، چون هر ناقصی مشتاق به کمال است، و هر محتاجی مایل به زوال حاجت و فقر خویش است، و این حالت همان شهوتی است که در هر یک از این دو طرف به ودیعت نهاده شده.

"وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً" - کلمه "مودت" تقریبا به معنای محبتی است که اثرش در مقام عمل ظاهر باشد، در نتیجه نسبت مودت به محبت نسبت خضوع است به خضوع، چون خضوع آن خشوعی را گویند که در مقام عمل اثرش هویدا شود، به خلاف خشوع که به معنای نوعی تاثیر نفسانی است، که از مشاهده عظمت و کبریایی در دل پدید می‌آید.

و "رحمت"، به معنای نوعی تاثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه در مقام برآید و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند.

یکی از روشن‌ترین جلوه‌گاه‌ها و موارد خودنمایی مودت و رحمت، جامعه کوچک خانواده است، چون زن و شوهر در محبت و مودت ملازم یکدیگرند، و این دو با هم و مخصوصا زن، فرزندان کوچکتر را رحم می‌کنند، چون در آنها ضعف و عجز مشاهده می‌کنند، و می‌بینند که طفل صغیرشان نمی‌تواند حوائج ضروری زندگی خود را تامین کند، لذا آن محبت و مودت وادارشان می‌کند به اینکه در حفظ و حراست، و تغذیه، لباس، منزل، و تربیت او بکوشند، و اگر این رحمت نبود، نسل به کلی منقطع می‌شد، و هرگز نوع بشر دوام نمی‌یافت.

نظیر این مورد مودت و رحمتی است که در جامعه بزرگ شهری، و در میان افراد جامعه مشاهده می‌شود، یکی از افراد وقتی هم شهری خود را می‌بیند، با او انس می‌گیرد، و احساس محبت می‌کند، و به مسکینان و ناتوانان اهل شهر خود که نمی‌توانند به واجبات زندگی خود قیام کنند، ترحم می‌نماید.

و به طوری که از سیاق برمی‌آید مراد از "مودت و رحمت" در آیه همان مودت و رحمت خانوادگی است، هرچند که اطلاق آیه شامل دومی نیز می‌شود.

^۱ - مفردات راغب، ماده "زوج

"لَا يَأْتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ" - چون وقتی قومی در باره اصول تکوینی خویش بیندیشند که آن اصول مرد و زن را وادار کرده به اینکه تشکیل جامعه خانوادگی دهند، و نیز آن دو را به مودت و رحمت واداشت، و آن مودت و رحمت نیز اجتماع مدنی و شهری را پدید آورد، و چه آثاری بر این اجتماع مترتب شد، نوع بشری بقاء یافت، و زندگی دنیایی و آخرتی انسان به کمال رسید، آن وقت متوجه می‌شوند که چه آیات عجیبی در آنها هست، و خدای تعالی چه تدابیری در امر این نوع از موجودات به کار برده، تدابیری که عقل را حیران و دهشت زده می‌کند.

آیات در س ۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا ...

همان گونه (که قبله شما یک قبله میانه است) شما را نیز امت میانه‌ای قرار دادیم (که در حد اعتدال که میان

افراط و تفریط هستید) تا گواه بر مردم باشید و پیامبر هم گواه بر شما ... سوره بقره آیه ۱۴۳

.....تفسیر نمونه.....

در این آیه به قسمتی از فلسفه و اسرار تغییر قبله اشاره شده است.

نخست می‌گوید: همانگونه (که قبله شما یک قبله میانه است) شما را نیز یک امت میانه قرار دادیم (وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا).

امتی که از هر نظر در حد اعتدال باشد، نه کندرو و نه تندرو، نه در حد افراط و نه تفریط، الگو و نمونه.

اما چرا قبله مسلمانان ، قبله میانه است زیرا مسیحیان تقریباً به سمت مشرق می‌ایستادند به خاطر اینکه بیشتر ملل مسیحی در کشورهای عربی زندگی می‌کردند و برای ایستادن به سوی محل تولد عیسی که در بیت المقدس بود ناچار بودند به سمت مشرق بایستند و به این ترتیب جهت مشرق قبله آنان محسوب می‌شد ولی یهود که بیشتر در شامات و بابل و مانند آن به سر می‌بردند رو به سوی بیت المقدس که برای آنان تقریباً در سمت غرب بود می‌ایستادند، و به این ترتیب نقطه غرب قبله آنان بود.

اما "کعبه" که نسبت به مسلمانان آن روز (مسلمانان مدینه) در سمت جنوب و میان مشرق و مغرب قرار داشت یک خط میانه محسوب می‌شد.

درحقیقت تمام این مطالب را می‌توان ازجمله "و کذلک" استفاده کرد هر چند درتفسیر این جمله مفسران احتمالات دیگری داده‌اند که قابل بحث و ایراد است.

به هر حال گویا قرآن می‌خواهد رابطه‌ای میان همه برنامه‌های اسلامی ذکر کندو آن اینکه نه تنها قبله مسلمانان یک قبله میانه است که تمام برنامه‌هایشان این ویژگی را دارا است.

سپس اضافه می‌کند: "هدف این بود که شما گواه بر مردم باشید و پیامبر هم گواه بر شما باشد" (لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا).

تعبیر به "گواه بودن" امت اسلامی بر مردم جهان، و همچنین "گواه بودن" پیامبر ص نسبت به مسلمانان، ممکن است اشاره به اسوه و الگو بودن، بوده باشد، چرا که گواهان و شاهدان را همیشه از میان افراد نمونه انتخاب می‌کنند.

یعنی شما با داشتن این عقائد و تعلیمات، امتی نمونه هستید همانطور که پیامبر در میان شما یک فرد نمونه است. شما با عمل و برنامه خود گواهی می‌دهید که یک انسان می‌تواند هم مرددین باشد و هم مرد دنیا، در عین اجتماعی بودن جنبه‌های معنوی و روحانی خود را کاملاً حفظ کند، شما با این عقائد و برنامه‌ها گواهی می‌دهید که دین و علم، دنیا و آخرت، نه تنها تضادی با هم ندارند بلکه یکی در خدمت دیگری است.

..... ترجمه تفسیر المیزان

"امت وسط" یعنی چه؟

کلمه (کذلک - همچنین) در تشبیه چیزی به چیزی بکار می‌رود، و ظاهراً در آیه شریفه می‌خواهد بفرماید: همانطور که بزودی قبله را برایتان بر می‌گردانیم، تا بسوی صراط مستقیم هدایتان کنیم، همچنین شما را امتی وسط قرار دادیم. بعضی از مفسرین گفته‌اند: معنایش این است که (مثل این جعل عجیب، ما شما را امتی وسط قرار دادیم)، لکن معنای خوبی نیست، و اما اینکه امت وسط چه معنای دارد؟ و گواهان بر مردم یعنی چه؟ باید دانست که کلمه (وسط) بمعنای چیز است که میانه دو طرف قرار گرفته باشد، نه جزو آن طرف باشد، نه جزو این طرف، و امت اسلام نسبت به مردم - یعنی اهل کتاب و مشرکین - همین وضع را دارند، برای اینکه یک دسته از مردم - یعنی مشرکین و وثنی‌ها - تنها و تنها جانب مادیت را گرفته، جز زندگی دنیا و استکمال جنبه مادیت خود، و به کمال رساندن لذتها، و زخارف و زینت دنیا چیز دیگری نمی‌خواهند، نه امید بعثی دارند، نه احتمال نشوری می‌دهند و نه کمترین اعتنایی بفضائل معنوی و روحی دارند.

بعضی دیگر از مردم مانند نصاری، تنها جانب روح را تقویت نموده، جز به ترک دنیا و رهبانیت دعوت نمی‌کنند، آنها تنها دعوتشان اینست که بشر کمالات جسمی و مادی را که خدا در مظاهر این نشئه مادی ظهورش داده، ترک بگویند، تا این ترک گفتن وسیله کاملی شود برای رسیدن به آن هدفی که خدا انسان را بخاطر آن آفریده. ولی نفهمیدند که ندانسته رسیدن به آن هدف را با ابطال و درهم کوفتن راهش ابطال کرده‌اند، خلاصه یک دسته نتیجه را باطل کرده، و فقط به وسیله چسبیدند، و یک دسته دیگر با کوبیدن و ابطال سبب نتیجه را هم ابطال کردند.

و اما امت اسلام، خدا آن را امتی وسط قرار داد، یعنی برای آنان دینی قرار داد، که متدینین به آن دین را بسوی راه وسط و میانه هدایت می‌کند، راهی که نه افراط آن طرف را دارد، و نه تفریط اینطرف را، بلکه راهی که هر دو طرف را تقویت می‌کند، هم جانب جسم را، و هم جانب روح را البته بطوری که در تقویت جسم از جانب روح عقب نمانند، و در تقویت روح از جانب جسم عقب نمانند، بلکه میانه هر دو فضیلت جمع کرده است.

و این روش مانند همه آنچه که اسلام بدان دعوت نموده، بر طبق فطرت و ناموس خلقت است، چون انسان دارای دو جنبه است، یکی جسم، و یکی روح، نه جسم تنها است، و نه روح تنها، و در نتیجه اگر بخواهد به سعادت زندگی برسد، به هر دو کمال، و هر دو سعادت نیازمند است، هم مادی و هم معنوی.

مراد از "شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ"

و پر واضح است که حواس عادی و معمولی که در ما است، و نیز قوای متعلق به آن حواس، تنها و تنها میتواند شکل ظاهری اعمال را ببیند، و گیرم که ما شاهد براعمال سایر امتهای باشیم در صورتی که بسیاری از اعمال آنها در خلوت انجام میشود تازه تحمل شهادت ما از اعمال آنها تنها مربوط به ظاهر و موجود آن اعمال میشود، نه آنچه که برای حس ما معدوم، و غایب است، و حقایق و باطن اعمال، و معانی نفسانی از کفر و ایمان و فوز و خسران و بالأخره هر آنچه که از حس آدمی پنهان است، که راهی برای درک و احساس آن نیست احوالی درونی است، که مدار حساب و جزای رب العالمین در قیامت و روز بروز سریره‌ها بر آنست، هم چنان که خودش فرمود: (وَ لَکِنْ یُؤَاخِذُکُمْ بِمَا کَسَبَتْ قُلُوبُکُمْ، خدا شما را بآنچه در دلهایتان پیدا شده مؤاخذه می‌کند. سوره بقره آیه ۲۲۵)

پس این احوال چیزی نیست که انسان بتواند آن را درک نموده، و بشمارد، و از انسانهای معاصر تشخیص دهد، تا چه رسد به انسانهای غایب، مگر کسی که خدا متولی امر او باشد، و بدست خود اینگونه اسرار را برای او کشف کند، که وجود چنین فردی از آیه (وَ لَا یَمْلِکُ الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ، إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ، این خدایان دروغین که مشرکین بجای خدا میخوانند، مالک شفاعت نیستند، تنها مالک شفاعت کسی است که به حق شاهد باشد، و هم علم داشته باشند) سوره زخرف آیه ۸۶ استفاده میشود که عیسی ع بطور قطع از این افراد است، که خدای تعالی در باره‌اش فرموده که از شهیدان است هم چنان که در دو آیه قبل گذشت، پس او شهید بحق است، و عالم به حقیقت.

(معنای صحیح "شهادت" در آیات قرآنی، تحمل (دیدن) حقائق اعمال مردم است)

و خلاصه کلام این شد که شهادت مورد نظر آیه، این نیست که بقول آن مفسر، امت دارای دینی کامل و جامع حوائج جسمانی و روحانی باشد، چون علاوه بر اینکه معنایی است خلاف ظاهر کلمه شهادت، خلاف ظاهر آیات شریفه قرآن نیز هست.

بلکه عبارتست از تحمل - دیدن - حقایق اعمال، که مردم در دنیا انجام می‌دهند، چه آن حقیقت سعادت باشد چه شقاوت چه رد، و چه قبول، چه انقیاد، و چه تمرد.

و سپس در روز قیامت بر طبق آنچه دیده شهادت دهد، روزی که خدای تعالی از هر چیز استشهاد می‌کند، حتی از اعضاء بدن انسان شهادت می‌گیرد، روزی که رسول می‌گوید: (یا رَبِّ اِنَّ قَوْمِی اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا، پروردگارا امت من این قرآن را متروک گذاشتند). سوره فرقان آیه ۳۰

و معلوم است که چنین مقام کریمی شان همه امت نیست، چون کرامت خاصه ایست برای اولیاء طاهرین از ایشان، و اما صاحبان مرتبه پائین‌تر از اولیاء که مرتبه افراد عادی و مؤمنین متوسط در سعادت است، چنین شهادتی ندارند، تا چه رسد به افراد جلف و تو خالی، و از آن پائین‌تر، فرعونهای طاعی این امت، (که هیچ عاقلی جرأت نمی‌کند بگوید این طبقه از امت نیز مقام شهادت بر باطن اعمال مردم را دارا هستند).

انشاء الله بزودی در ذیل آیه: (وَ مَنْ یُطِيعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ، فَأُولَئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصَّادِقِینَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِینَ، وَ حَسَنَ أُولَئِکَ رَفِیقًا)، سوره نساء آیه ۶۹ خواهی دید: که کمترین مقامی که این شهداء - یعنی

شهادای اعمال - دارند، اینست که در تحت ولایت خدا، و در سایه نعمت اویند، و اصحاب صراط مستقیم هستند، که در تفسیر آیه (صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ)، سوره فاتحه آیه ۷ جمالش گذشت.

پس مراد از شهید بودن امت، این است که شهداء نامبرده و دارای آن خصوصیات، در این امت هستند، همچنان که در قضیه تفضیل بنی اسرائیل بر عالمیان معنایش اینست که افرادی که بر همه عالمیان برتری دارند، در این امتند، نه اینکه تک تک بنی اسرائیلیان بر عالمیان برترند، بلکه وصف بعض را به کل نسبت داده، برای اینکه این بعض در آن کل هستند، و از آن جمعیتند، پس شهید بودن امت اسلام به همین معناست، که در این امت کسانی هستند که شاهد بر مردم باشند، و رسول، شاهد بر آنان باشد. حال اگر بگوییم آیه: (وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ، أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشَّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ، کسانی که بخدا و فرستادگانش ایمان می‌آورند، آنان نزد پروردگارشان صدیقین و شهداء هستند)، سوره حدید آیه ۱۹ دلالت دارد بر اینکه عموم مؤمنین شهداء هستند.

در جواب می‌گوئیم: (اگر جمله عند ربهم) نبود درست بود، ولیکن این جمله می‌فهماند که چنین کسانی نزد پروردگارشان یعنی در قیامت از شهداء خواهند بود، پس معلوم می‌شود در دنیا دارای این مقام نیستند، نظیر آیه (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ، أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ، کسانی که ایمان آوردند، و ذریه‌شان در ایمان پیرویشان کردند ما ذریه‌شان را به ایشان ملحق می‌کنیم)، سوره طور آیه ۱ علاوه بر اینکه آیه‌ای که ذکر گردید مطلق است، و دلالت دارد بر اینکه همه مؤمنین در همه امتها نزد خدا شهید میشوند، بدون اینکه مؤمنین این امت خصوصیتی داشته باشند، پس شما نمیتوانید به این آیه استدلال کنید بر اینکه مؤمنین این امت همه شهیدند، و فرضی که استفاده از آیه را بگیری، و بگوئید. مراد از آنان که ایمان آوردند همه مسلمانان نیستند، بلکه پیشگامان از ایشانند، یعنی امت دست اول که در باره‌شان فرموده: (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ) سوره توبه آیه ۱۰۰ الخ، ما نیز در پاسخ می‌گوییم: باز هم دعوی شما را که همه امت دست اول شهید باشند اثبات نمی‌کند. و اگر بگوییم وسط قرار دادن این امت چه ربطی دارد به اینکه بعضی از افرادش شاهد بر اعمال، و رسول شاهد بر شاهدان باشد؟ پس در هر حال اشکال وارد است، هم بتقریب سابق و هم به این تقریب، در جواب می‌گوییم معنای شهادت غایتی است که در آیه شریفه متفرع بر وسط بودن امت شده، قهرا وسط بودن معنایی است که شهادت و شهداء را دنبال دارد، بدلیل اینکه در سوره حج سوره حج آیه ۷۷-۷۸ فرموده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا، وَ اسْجُدُوا، وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ، وَ افْعَلُوا الْخَيْرَ، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ، وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ، مَلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ، هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ، وَ فِي هَذَا، لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ، فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ، وَ آتُوا الزَّكَاةَ، وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ، هُوَ مَوْلَاكُمْ، فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ، ای کسانی که ایمان آوردید، رکوع و سجده کنید، و پروردگار خود را بپرستید، و عمل خیر انجام دهید، باشد که رستگار گردید.

در راه خدا آن طور که شایسته او باشد جهاد کنید، او شما را برگزید، و در دین هیچ حرجی بر شما قرار نداد، این همان ملت و کیش پدران ابراهیم است، او شما را از پیش و هم در این عصر مسلمان نام نهاد، و تا رسول شهید بر شما، و شما شهیدان بر مردم باشید، پس نماز بپا دارید، و زکات دهید، و به خدا تمسک کنید، که او سرپرست شما است، و چه مولای خوبی، و چه ناصر خوبی).

چون در این آیه شریفه شهید بودن رسول بر شهیدانی که شهدای بر مردمند و شهید بودن آنها بر مردم، متفرع شده است. بر (اجتناب- برگزیدن)، و نیز بر نبودن حرج در دین، آن گاه دین را تعریف کرده به اینکه همان ملت ابراهیم است، که قبل از این شما را مسلمان نامید، همانجا که از پروردگارش مسئلت کرد: (وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةٌ مُسْلِمَةٌ لَكَ) ، و خدای تعالی دعایش را مستجاب نموده ، شما را مسلمان کرد، یعنی تسلیم احکام و اوامر خود کرد، بدون اینکه حتی یک عصیان و استتکاف داشته باشید، و به همین جهت حرج در دین را از شما برداشت، تا هیچیک از احکامش بر شما دشوار نباشد.

پس شما باید که اجتناب شده‌اید، و شما باید که بسوی صراط مستقیم هدایت گشته ، تسلیم احکام و اوامر پروردگارتان شده‌اید، و اگر ما شما را (اجتناب و هدایت و تسلیم) کردیم، برای این بود که رسول، شاهد بر شما شود، و شما شاهد بر مردم شوید، یعنی واسطه میانه رسول و مردم باشید، از یک طرف متصل بمردم باشید، و از طرفی دیگر به رسول.

در اینجا است که دعای ابراهیم در شما و در رسول مصداق می‌یابد، چون آن جناب عرضه داشت: (رَبَّنَا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ، يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ، وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ، وَ يُزَكِّيهِمْ، پروردگار ما در میانه امت مسلمه رسولی بر انگیز، تا آیات تو را بر آنان تلاوت کند، و کتاب و حکمتشان بیاموزد، و تزکیه‌شان کند) در سوره بقره آیه ۱۲۹ نتیجه شما امت مسلمه‌ای میشوید که رسول علم کتاب و حکمت را در قلوبتان ودیعه می‌سپارد، و به تزکیه اومزگی می‌شوید، و بادر نظر گرفتن این که تزکیه بمعنای تطهیر از پلیدیهای قلبی، و خالص کردن دل برای عبودیت است ، و معنای اسلام هم به بیانی که گذشت همین است ، روشن می‌شود که شما امت مسلمه‌ای می‌شوید خالص در عبودیت برای خدا ، و رسول در این مقام پیشقدم و هادی و مربی شما است او در این مقام تقدم بر همه دارد و شما واسطه‌اید برای رساندن مردم به او و در اول آیه و آخر آن قرینه‌هایی است که بر آنچه ما از آیه استفاده کردیم دلالت میکند، دلالتی که بر هیچ متدبری پوشیده نیست که انشاء الله توضیحش در جای خودش می‌آید.

معنای صحیح "وسط" بودن امت واسطه بودن امت بین رسول و مردم است پس، از آنچه گفتیم چند مطلب روشن گردید.

اول اینکه وسط بودن امت هر دو نتیجه را دنبال دارد، یعنی جمله (و تكونوا شهداء على الناس)، و جمله (ليكون الرسول عليكم شهداء)، هر دو نتیجه و لازمه وسط بودن امت است.

دوم اینکه وسط بودن امت، به این معنا است که میانه رسول و مردم واسطه‌اند نه آن طور که آن مفسر گفت ملت و دین اسلام میانه افراط و تفریط، و میانه دو طرف تقویت روح و تقویت جسم واسطه باشد.

سوم اینکه آیه شریفه مورد بحث، بحسب معنا مرتبط است به آیاتی که دعای ابراهیم را حکایت می‌کرد، و اینکه شهادت از شئون امت مسلمه‌ایست که آن جناب از خدا درخواست نمود.

حال که این سه نکته را بعنوان نتیجه‌گیری شنیدی، باید بدانی که شهادت بر اعمال، بطوری که از کلام خدای تعالی بر می‌آید، مختص به شهیدان از مردم نیست ، بلکه هر کسی و هر چیزی که کمترین ارتباطی با اعمال مردم دارد ، او نیز در

همان اعمال شهادت دارد، مانند ملائکه، و زمان، و مکان، و دین، و کتاب، و جوارح بدن، و حواس، و قلب، که همگی اینها شاهد بر مردم هستند.

و از خود کلمه شهادت فهمیده می‌شود: آن شهادی که از میانه نامبردگان در روز قیامت حاضر می‌شود، شهادی است که در این نشئه دنیوی نیز حضور دارد و یک نحوه حیاتی دارد که بوسیله آن، خصوصیات اعمال مردم را درک می‌کند و خصوصیات نامبرده در او نقش می‌بندد، و اینهم لازم نیست که حیات در هر چیزی به یک سنخ باشد، مثلاً حیات در همه، از سنخ حیاتی باشد که در جنس حیوان هست، همه خواص و آثار آن را داشته باشد تا بگویی: ما به ضرورت می‌بینیم که مثلاً مکان و زمان چنین شعوری ندارند، چون دلیلی نداریم بر اینکه انحاء حیات منحصر در یک نحو است.

سوره مائده آیه ۵۶

وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ

و کسانی که ولایت خدا و پیامبر او و افراد با ایمان را بپذیرند (پیروند زیر) حزب و جمعیت خدا پیروز می‌باشد!

.....تفسیر نمونه.....

تعبیر به "حزب الله" و "غلبه آن" مربوط به حکومت اسلامی است، نه یک دوستی ساده و عادی و این خود می‌رساند که ولایت درآیه به معنی سرپرستی و حکومت و زمامداری اسلام و مسلمین است، زیرا در معنی حزب یک نوع تشکل و هم بستگی و اجتماع برای تامین اهداف مشترک افتاده است.

باید توجه داشت که مراد از الَّذِينَ آمَنُوا در این آیه، همه افراد با ایمان نیستند بلکه کسی است که درآیه قبل با اوصاف معینی به او اشاره شد.

آیا منظور از پیروزی "حزب الله" که در این آیه به آن اشاره شده، تنها پیروزی معنوی است یا هرگونه پیروزی مادی و معنوی را شامل می‌شود؟

شک نیست که اطلاق آیه دلیل بر پیروزی مطلق آنها در تمام جبهه‌ها است و برآستی اگر جمعیتی جزء حزب الله باشند یعنی ایمان محکم و تقوا و عمل صالح و اتحاد و همبستگی کامل و آگاهی و آمادگی کافی داشته باشند بدون تردید در تمام زمینه‌ها پیروز خواهند بود، و اگر می‌بینیم مسلمانان امروز به چنان پیروزی دست نیافته‌اند، دلیل آن روشن است، زیرا شرایط عضویت در حزب الله که در بالا اشاره شد در بسیاری از آنها دیده نمی‌شود، و به همین دلیل قدرتها و نیروهایی را که برای عقب نشاندن دشمن و حل مشکلات اجتماعی باید مصرف کنند غالباً برای تضعیف یکدیگر بکار می‌برند.^۱

^۱- در آیه ۲۲ سوره مجادله نیز به قسمتی از صفات حزب الله اشاره شده است

..... ترجمه تفسیر المیزان.....

تولی به معنای گرفتن ولی است و "الَّذِينَ آمَنُوا" افاده عهد می‌کند و در آن اشاره است به مؤمنین معهود، یعنی همان مؤمنین که در "إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ" ذکر شد و جمله "فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ" در جای جزای شرط قرار گرفته ولیکن در حقیقت جزاء نیست و جزا در تقدیر است و این جمله از باب بکار بردن کبرای قیاس در جای نتیجه در اینجا ذکر شده است تا علت حکم را برساند، و تقدیر آیه چنین بوده: "و من يتول فهو الغالب لانه من حزب الله وحزب الله هم الغالبون - هر که خدا و رسول را ولی خود بگیرد غالب و پیروز است چون که از حزب خداست و حزب خداوند همیشه غالب است".

واین سنخ تعبیر کنایه از این است که اینها حزب خدایند، و بنا بر آنچه راغب گفته حزب به معنی جماعتی است که در آن یک نحوه تشکیل و فشرده‌گی باشد، و خداوند سبحان در جای دیگر از حزب خود اسم برده، اتفاقاً جایی است که بامورد بحث ماز جهت مضمون شباهت دارد، چون فرموده است: "لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ" تا آنجا که می‌فرماید: أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ () نمی‌یابی مردمی را که ایمان به خدا و روز جزا بیاورند و در عین حال با کسی که با خدا و رسولش دشمنی کند دوستی کنندگر چه این دشمنان خدا پدرانشان و یافرزندان و یا برادران و یا خویشان و اندیشان باشند خداوند ایمان را در دل‌های ایشان (مؤمنین) قرار داده و آنها را با وحی از خود تایید و تقویت فرموده (آنان را در آخرت در بهشتهایی که از زیر آنها نهرها روانست در می‌آورد و آنان در آن جایگاه جاودانه بسر می‌برند خدا از آنان راضی و آنان از خدا راضی‌اند) ایشان حزب خدایند، آگاه که حزب خدا، آری تنها حزب خدا رستگارانند. سوره مجادله آیه ۲۲.

و "فلاح" به معنای پیروزی و رسیدن به مقصد و استیلای برخواسته خویش است، و این استیلای بر مراد و فلاح همان است که خداوند متعال آنرا از جمله بهترین نویدها برای مؤمنین قرارداده و آنها را به نیل به آن بشارت داده و فرموده است: "قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ" سوره مؤمنون آیه ۱. و آیاتی که این نوید را می‌دهند زیادند و در همه آنها این لفظ بطور مطلق بکار رفته و معلوم است که "فلاح" مطلق هم رسیدن به سعادت را و هم رستگاری به نیل به حقیقت را و هم غلبه بر شقاوت و باطل و دفع آن را هم در دنیا و هم در آخرت شامل می‌شود. اما درد دنیا برای اینکه مردمی رستگارند که مجتمعاتشان صالح و افراد آن مجتمع همه اولیای خدا و صالح باشند و معلوم است که در چنین مجتمع که پایه‌اش بر تقوا و ورع است و شیطان در آن راه ندارد می‌توان مزه زندگی واقعی را چشیده و به عالی‌ترین درجه لذت و برخورداری از حیات نائل شد. و اما در آخرت برای اینکه چنین مردمی در آخرت در جوار رحمت خدایند.

سوره اعراف آیه ۱۲۸

قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ

موسی به قوم خود گفت از خدا یاری جوید و استقامت پیشه کنید که زمین از آن خدا است و آن را به هر کس بخواهد (و شایسته بداند) واگذار می کند و سرانجام (نیک) برای پرهیزکاران است.

.....تفسیر نمونه.....

این آیه نقشه و برنامه‌ای است که موسی ع به بنی اسرائیل برای مقابله با تهدیدهای فرعون، پیشنهاد می کند، و شرائط پیروزی به دشمن را در آن تشریح می نماید، و به آنها گوشزد می کند که اگر سه برنامه را عملی کنند، قطعاً به دشمن پیروز خواهند شد "نخست اینکه تکیه گاهشان تنها خدا باشد و از او یاری بطلبند" (قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ) دیگر اینکه به آنها می گوید: "استقامت و پایداری پیشه کنید" و از تهدیدها و حملات دشمن نهراسید و از میدان بیرون نروید (وَاصْبِرُوا) و برای تاکید مطلب و ذکر دلیل، به آنها گوشزد می کند که "سراسر زمین از آن خدا است و مالک و فرمانروای مطلق او است، و به هر کس از بندگان او بخواهد آن را منتقل می سازد" (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ) و آخرین شرط این است که تقوا را پیشه کنید، زیرا "عاقبت پیروزمندان از آن پرهیزکاران است" (وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) این سه شرط که یکی از آنها در زمینه عقیده (استعانت جستن از خدا) و دیگری در زمینه اخلاق (صبر و استقامت) و دیگری در زمینه عمل (تقوی و پرهیزکاری) تنها شرط پیروزی قوم بنی اسرائیل به دشمن نبود، بلکه هر قوم و ملتی بخواهند بردشمنانشان پیروز شوند، بدون داشتن این برنامه سه ماده‌ای امکان ندارد، افراد بی ایمان و مردم سست و ترسو، و ملت‌های آلوده و تبه‌کار، اگر هم پیروز گردند، موقتی و ناپایدار خواهد بود.

قابل توجه اینکه این سه شرط هر کدام فرع بر دیگری است، پرهیزکاری بدون استقامت در برابر شهوات و زرق و برق جهان ماده ممکن نیست همان طور که صبر و استقامت نیز بدون ایمان به خدا، بقاء و دوام ندارد، و در آخرین آیه مورد بحث شکوه و گله‌های بنی اسرائیل را از مشکلاتی که بعد از قیام موسی ع با آن دست به گریبان بودند، منعکس می سازد و می گوید: "آنها به موسی گفتند: پیش از آنکه تو بیایی ما را آزار می دادند، اکنون هم که آمده‌ای باز آزارها هم چنان ادامه دارد" پس کی گشایشی در کار پیدا می شود.

.....ترجمه تفسیر المیزان.....

موسی (ع) در این جمله بنی اسرائیل را بر قیام و شورش علیه فرعون بر می انگیزد و آنان را به استمداد و استعانت از خدای تعالی در رسیدن به هدف که همان رهایی از اسارت و بندگی فرعون است توصیه می نماید، و آنان را به صبر در برابر شدایدی

که فرعون خط نشان آن را می کشد سفارش می کند. آری، صبر در برابر شدايد راهنمای به سوی خير و پيشتاز فرج و نجات است. موسی (ع) در آخر کلام خود با جمله "إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ" گفتار خود را تعلیل می کند.

و حاصل این تعلیل این است که : اگر من این نوید را می دهم برای این است که فرعون مالک زمین نیست تا آن را به هر کس بخواهد بدهد و از هر کس بخواهد بگیرد، بلکه زمین ملک خدای سبحان است، او است که به هر کس بخواهد ملک و سلطنت در زمین را می دهد، و سنت او هم بر این جریان دارد که حسن عاقبت را به کسانی از بندگان خود اختصاص دهد که از او بترسند، و از او حساب ببرند، بنا بر این شما ای بنی اسرائیل! اگر تقوا پیشه کنید، یعنی از خدای تعالی استعانت جسته و در راه او در شدايد صبر کنید خداوند این سرزمین را که امروز در دست فرعونیان است به دست شما خواهد سپرد.

موسی (ع) به منظور فهماندن همین معنا دنباله کلام خود "إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ" اضافه کرد که : "وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ"، و لفظ "عاقبه" در لغت به معنای دنباله هر چیز است، هم چنان که لفظ "البادئه" به معنای آن چیزی است که هر عمل و یا هر چیزی به آن ابتداء و شروع می شود.

و اگر بطور مطلق فرمود : "عاقبت از آن پرهیزکاران است" برای این بود که سنت الهی بر این جریان دارد. آری ، خدای تعالی نظام عالم را طوری قرار داده که هر نوعی از انواع موجودات به منتهای سیری که خداوند برایش معلوم کرده برسد، و سعادت مقدر خود را نائل گردد، حال انسان هم که یکی از انواع موجودات است حال همانها است، او نیز اگر در راهی قدم بگذارد که خداوند و فطرت برایش ترسیم کرده و از انحراف از راه خدا یعنی از کفر به خدا و به آیات خدا و فساد انگیختن در زمین بپرهیزد خداوند به سوی عاقبت نیک هدایتش نموده و به زندگی پاک زنده اش داشته و به سوی هر خیری که بخواهد ارشادش می کند.

سوره نحل آیه ۱۲۵

ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ...

با حکمت و اندرز نیکو به سوی راه پروردگارت دعوت نما، و با آنها به طریقی که نیکوتر است استدلال و مناظره کن...

.....تفسیر نمونه.....

ده دستور مهم اخلاقی در مقابله با مخالفان

در لابلای آیات مختلف این سوره بحثهای گوناگونی گاهی ملایم و گاهی تند، با مشرکان و یهود و بطور کلی با گروههای مخالف به میان آمد، مخصوصا در آیات اخیر عمق و شدت بیشتری داشت.

در پایان این بحثها که پایان سوره "نحل" محسوب می شود یک رشته دستورات مهم اخلاقی از نظر برخورد منطقی، و طرز بحث، چگونگی کيفر و عفو، و نحوه ایستادگی در برابر توطئه ها و مانند آن، بیان شده است که می توان آن را به عنوان اصول

تاکتیکی و روش مبارزه در مقابل مخالفین در اسلام نامگذاری کرد و به عنوان یک قانون کلی در هر زمان و در همه جا از آن استفاده نمود.

این برنامه در ده اصل خلاصه می‌شود که با توجه به آیات مورد بحث به ترتیب زیر است:

۱- نخست می‌گوید: "به وسیله حکمت به سوی راه پروردگارت دعوت کن" (ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ).

"حکمت" به معنی علم و دانش و منطق و استدلال است، و در اصل به معنی منع آمده و از آنجا که علم و دانش و منطق و استدلال مانع از فساد و انحراف است به آن حکمت گفته شده، و به هر حال نخستین گام در دعوت به سوی حق استفاده از منطق صحیح و استدلالات حساب شده است، و به تعبیر دیگر دست انداختن در درون فکر و اندیشه مردم و به حرکت در آوردن آن و بیدار ساختن عقلهای خفته نخستین گام محسوب می‌شود.

۲- و به وسیله اندرزهای نیکو "وَالْمَوْعِظَةُ الْحَسَنَةُ".

و این دومین گام در طریق دعوت به راه خدا است، یعنی استفاده کردن از عواطف انسانها، چرا که موعظه، واندرز بیشتر جنبه عاطفی دارد که با تحریک آن می‌توان توده‌های عظیم مردم را به طرف حق متوجه ساخت. درحقیقت حکمت از "بعد عقلی" وجود انسان استفاده می‌کند و موعظه حسنه از "بعد عاطفی" .^۱ و مقید ساختن "موعظه" به "حسنة" شاید اشاره به آن است که اندرز در صورتی مؤثر می‌افتد که خالی از هر گونه خشونت، برتری جویی، تحقیر طرف مقابل، تحریک حس لجبازی او و مانند آن بوده باشد، چه بسیارند اندرزهایی که اثر معکوسی می‌گذارند به خاطر آنکه مثلاً در حضور دیگران و توأم با تحقیر انجام گرفته، و یا از آن استشمام برتری جویی گوینده شده است، بنا براین موعظه هنگامی اثر عمیق خود را می‌بخشد که "حسنة" باشد و به صورت زیبایی پیاده شود.

۳- و با آنها (یعنی مخالفان) به طریقی که نیکوتر است به مناظره پرداز "وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ".

و این سومین گام مخصوص کسانی است که ذهن آنها قبلاً از مسائل نادرستی انباشته شده و باید از طریق مناظره ذهنشان را خالی کرد تا آمادگی برای پذیرش حق پیدا کنند. بدیهی است مجادله و مناظره نیز هنگامی مؤثر می‌افتد که "بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ" باشد، حق و عدالت و درستی و امانت و صدق و راستی بر آن حکومت کند و از هر گونه توهین و تحقیر و خلاف‌گویی و استکبار خالی باشد، و خلاصه تمام جنبه‌های انسانی آن حفظ شود. و در پایان آیه نخستین اضافه می‌کند: "پروردگار تو از هر کسی بهتر می‌داند چه کسانی از طریق او گمراه شده و چه کسانی هدایت یافته‌اند" (إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ). اشاره به اینکه وظیفه شما دعوت به راه حق است، از طرق سه گانه حساب شده فوق، اما چه کسانی سرانجام هدایت می‌شوند، و چه کسانی در طریق ضلالت پافشاری خواهند کرد آن را تنها خدا می‌داند و بس.

^۱- بعضی از مفسران در تفاوت میان "حکمت" و "موعظه حسنة" و مجادله نیکو گفته‌اند حکمت اشاره به دلائل قطعی است، و موعظه حسنة ادله ظنیه را می‌گوید، و اما مجادله نیکو اشاره به دلائلی است که هدف از آن الزام مخالفین و استفاده از مطالبی است که مورد قبول آنها می‌باشد (ولی آنچه در بالا آوردیم مناسبتر به نظر می‌رسد)

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از این جمله بیان دلیلی باشد برای دستورات سه گانه فوق یعنی اینکه خداوند در مقابله با منحرفان این سه دستور را داده است به خاطر آن است که او می‌داند عامل تاثیر در گمراهان و وسیله هدایت چه عاملی است.

..... ترجمه تفسیرالمیزان.....

شکی نیست در اینکه از آیه استفاده می‌شود که این سه قید، یعنی "حکمت" و "موعظه" و "مجادله"، همه مربوط به طرز سخن گفتن است، رسول گرامی مامور شده که به یکی از این سه طریق دعوت کند که هریک برای دعوت، طریقی مخصوص است، هر چند که جدال به معنای اخش دعوت به شمار نمی‌رود.

معنای "حکمت"، "موعظه" و "مجادله" و مراد از موعظه حسنه و جدال بالتی هی احسن در آیه: "ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ"

و اما معنی "حکمت" - بطوری که در مفردات راغب، ماده "حکم" آمده به معنای اصابه حق و رسیدن به آن به وسیله علم و عقل است، و اما "موعظه" بطوری که از خلیل در مفردات راغب ماده "عظ" حکایت شده به این معنا تفسیر شده که کارهای نیک طوری یادآوری شود که قلب شنونده از شنیدن آن بیان، رقت پیدا کند، و در نتیجه تسلیم گردد، و اما "جدال" بطوری که در مفردات راغب، ماده "جدل" آمده عبارت از سخن گفتن از طریق نزاع و غلبه جویی است.

دقت در این معانی به دست می‌دهد که مراد از حکمت (و خدا دانایتر است) حجتی است که حق را نتیجه دهد آنهم طوری نتیجه دهد که هیچ شک و وهن و ابهامی در آن نماند، و موعظه عبارت از بیانی است که نفس شنونده را نرم، و قلبش را به دقت در آورد، و آن بیانی خواهد بود که آنچه مایه صلاح حال شنونده است از مطالب عبرت‌آور که آثار پسندیده و ثنای جمیل دیگر آن را در پی دارد دارا باشد.

و جدال عبارت است از: دلیلی که صرفاً برای منصرف نمودن خصم از آنچه که بر سر آن نزاع می‌کند بکار برود، بدون اینکه خاصیت روشنگری حق را داشته باشد، بلکه عبارت است از آنچه را که خصم خودش به تنهایی و یا او و همه مردم قبول دارند بگیریم و با همان ادعایش را رد کنیم.

بنا بر این، این سه طریقی که خدای تعالی برای دعوت بیان کرده با همان سه طریق منطقی، یعنی برهان و خطابه و جدل منطبق می‌شود.

چیزی که هست خدای تعالی موعظه را به قید حسنه مقید ساخته و جدال را هم به قید "بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ" مقید نموده است، و این خود دلالت دارد بر اینکه بعضی از موعظه‌ها حسنه نیستند، و بعضی از جدالها حسن (نیکو) و بعضی دیگر احسن (نیکوتر) و بعضی دیگر اصلاً حسن ندارند و گر نه خداوند موعظه را مقید به حسن و جدال را مقید به احسن نمی‌کرد.

و بعید نیست تعلیلی که در ذیل آیه کرده و فرموده: "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ" وجه تفسیر مذکور را روشن کند، و معنا چنین شود: خدای سبحان دانایتر است به حال کسانی که از دین حق گمراه گشتند هم چنان که او

دانایتر است به حال راه یافتگان، پس او می‌داند تنها چیزی که در این راه مفید است همانا حکمت و موعظه و جدال است، اما نه هر موعظه و جدال، بلکه مراد موعظه حسنه و جدال احسن است.

اعتبار صحیح هم این معنا را تأیید می‌کند، برای اینکه راه خدای تعالی اعتقاد حق و عمل حق است و پر واضح است که دعوت به حق بوسیله موعظه، مثلاً از کسی که خودش به حق عمل نمی‌کند و به آنچه موعظه می‌کند، متعظ نمی‌شود هر چند به زبان دعوت به حق است ولی عملاً دعوت به خلاف حق است، همچنین دعوت به حق بوسیله مجادله با مسلمات کاذب خصم، هر چند اظهار حق است، و لیکن چنین مجادله‌ای احیاء باطل نیز هست و یا می‌توانی بالاتر از این بگویی، و آن این است که چنین مجادله‌ای احیاء حق است با کشتن حقی دیگر، مگر اینکه منظور از چنین مجادله‌ای صرف مناقضه باشد نه احیاء حق.

از اینجا روشن می‌شود که حسن موعظه از جهت حسن اثر آن در احیاء حق مورد نظر است، و حسن اثر وقتی است که واعظ خودش به آنچه وعظ می‌کند متعظ باشد، و از آن گذشته در وعظ خود آن قدر حسن خلق نشان دهد که کلامش در قلب شنونده مورد قبول بیفتد، قلب با مشاهده آن خلق و خوی، رقت یابد و پوست بدنش جمع شود و گوشش آن را گرفته و چشم در برابرش خاضع شود.

و اگر از راه جدال دعوت می‌کند باید که از هر سخنی که خصم را بر رد دعوتش تهییج می‌کند و او را به عناد و لجبازی واداشته بر غضبش می‌اندازد بپرهیزد و مقدمات کاذب را هر چند که خصم راستش بپندارد بکار نبندد مگر همانطور که گفتیم جنبه مناقضه داشته باشد، و نیز باید از بی عفتی در کلام و از سوء تعبیر اجتناب کند و به خصم خود و مقدسات او توهین ننماید و فحش و ناسزا نگوید و از هرنادانی دیگری بپرهیزد چون اگر غیر این کند درست است که حق را احیاء کرده اما همانطور که فهمیدید با احیاء باطل و کشتن حقی دیگر احیاء کرده است، و جدال، از موعظه بیشتر احتیاج به حسن دارد، و بهمین جهت خداوند موعظه را مقید کرده به حسن ولی جدال را مقید نمود به احسن (بهتر).

این را هم بگوییم که ترتیب در حکمت و موعظه و جدال ترتیب به حسب افراد است، یعنی از آنجایی که تمامی مصادیق و افراد حکمت خوب است لذا اول آن را آورد.

چون موعظه دو قسم بود: یکی خوب، و یکی بد، و آنکه بدان اجازه داده شده موعظه خوب است، لذا دوم آن را آورد، و چون جدال سه قسم بود، یکی بد، یکی خوب، یکی خوبتر، و از این سه قسم تنها قسم سوم مجاز بود لذا آن را سوم ذکر کرد، و آیه شریفه از این جهت که کجا حکمت، کجا موعظه و کجا جدال احسن را باید بکار برد، ساکت است و این بدان جهت است که تشخیص موارد این سه به عهده خود دعوت‌کننده است، هر کدام حسن اثر بیشتری داشت آن را باید بکار بندد.

و ممکن است که در موردی هر سه طریق بکار گرفته شود، و در مورد دیگری دو طریق و در مورد دیگری یک طریق، تا ببینی حال و وضع مورد چه اقتضایی داشته باشد. این را گفتیم تا معلوم شود اینکه بعضی پنداشته‌اند که ظاهر آیه، امر به رسول خدا (ص) است به اینکه در همه موارد هر سه طریق را بکار گیرد صحیح نیست، زیرا آیه دلالت ندارد بر اینکه نسبت به همه موارد و همه مدعویین باید هر سه طریق را بکار بست، بلکه در تمامی و مجموع همه مدعویین البته هر سه طریق بکار می‌رود.

ضعف سخن بعضی از مفسرین در باره وجه ترتیب در ذکر حکمت و موعظه و جدال در آیه شریفه و نیز تا فساد گفتار بعضی^۱ دیگر روشن شود که گفته‌اند: ترتیب در سه طریق مذکور در آیه ترتیب به حسب فهم مردم و استعداد پذیرفتن حق است، بعضی از خواص که دارای دل‌هایی نورانی و قوی و استعداد و حقایق عقلی رازود می‌پذیرند و زود و به شدت در برابر مبادی عالی مجذوب گشته، با علم و یقین الفت و انس زیادی دارند دعوتشان باید از راه حکمت یعنی برهان صورت گیرد.

و بعضی عوام هستند که دل‌های تاریک و استعدادی ضعیف داشته و الفتشان بیشتر با محسوسات است، و دل‌بستگی‌شان بیشتر با رسوم و عادات است، چنین کسانی سر و کاری با برهان نداشته، و آن را نمی‌پذیرند، ولی معاند با حق هم نیستند، اینگونه اشخاص را باید با موعظه حسنه به راه آورد.

بعضی دیگر معاند و لجبازند، باطل را سرمایه خود کرده و می‌خواهند با آن حق را سرکوب نمایند و از راه مکابره و لجبازی با دهن‌پاشان نور خدا را خاموش نمایند، مردمی هستند که آرای باطل در دل‌هایشان رسوخ نموده، تقلید از مذهب‌های خرافی نیاکان و اسلاف بر آنان چیره گشته، دیگر نه برهان، آنان را بسوی حق هدایت می‌کند و نه موعظه سوقشان می‌دهد، این دسته‌اند که رسول خدا (ص) مامور شده از راه مجادله آنان را دعوت کند.

وجه فساد این تفسیر این است که هر چند وجهی دقیق است، ولیکن این نتیجه را نمی‌دهد که هر طریق مختص به کسانی باشد که مناسب آن طریقند، زیرا گاه می‌شود که موعظه و مجادله در خواص هم اثر می‌گذارد، هم چنان که گاهی در معاندین هم مؤثر می‌افتد و گاه می‌شود که مجادله به نحو احسن در باره عوام که الفتشان همه با رسوم و عادات است نیز مؤثر می‌شود، پس نه در لفظ آیه دلیلی بر این اختصاص داریم، و نه در خارج و واقع امر.

و نیز این را گفتیم تا فساد گفتار بعضی^۲ دیگر روشن شود که گفته‌اند: مجادله به نحو احسن اصلاً دعوت نیست، بلکه غرض از آن چیز دیگری است مغایر با دعوت و آن صرف اقناع دشمن و ساکت نمودن او است، تا دیگر نپندارد که سرمایه‌ای علمی دارد، و نتواند با حق بجنگد، صاحب این حرف سپس گفته: ولذا می‌بینیم که مساله جدال در آیه شریفه عطف به آن دو نشده و فرموده: "ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ و الموعظۃ الحسنه و الجدل الاحسن" بلکه سیاق را بهم زده و جدال را در سیاقی دیگر آورده و فرموده:

"وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ اَحْسَنُ".

وجه فساد این حرف این است که گوینده آن از حقیقت قیاس جدلی غفلت ورزیده زیرا قانع و ساکت نمودن خصم، هر چند نتیجه قیاس جدلی است لیکن این نتیجه دائمی نیست، چه بسا اتفاق، می‌افتد این قیاس جدلی از مقدماتی که مقبول و یا مسلم خصم است مرکب می‌شود و منظور از آن ساکت نمودن او نیست، مانند قیاس‌های جدلی در امور عملی و علوم غیر یقینی از قبیل فقه و اصول و اخلاق و فنون ادبیات و مراد، الزام و اسکات هم نیست، علاوه بر این، اسکات و الزام هم در جای خود به قدر خود دعوت است همانطور که موعظه دعوت است، تنها صورت آن دو تفاوت می‌کند بلکه این را قبول داریم که اگر قرآن کریم مجادله به نحو احسن را عطف بر آن دو نکرد، و بخاطر آن سیاق را عوض نمود که در مجادله معنایی از منازعه و غلبه بر خصم خوابیده است.

^۱ - روح المعانی، ج ۱۴، ص ۲۵۴

^۲ - تفسیر فخر رازی، ج ۲۰، ص ۱۳۹

آیات درس ۱۰

سوره توبه آیه ۱۰۹

أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ

آیا کسی که شالوده آن را بر پرهیز از خدا و خشنودی او بنا کرده بهتر است، یا کسی که اساس آن را بر کنار پرتگاه سستی بنا نموده که ناگهان در آتش دوزخ فرو می‌ریزد، و خداوند گروه ستمگر را هدایت نمی‌کند.

.....تفسیر نمونه.....

"بنیان" مصدری است به معنی "اسم مفعول" یعنی بنا و ساختمان و "شفا" به معنی لبه چیزی است، و "جرف" به معنی "حاشیه" نهر و یا چاه است که آب زیر آن را خالی کرده باشد، و "هار" به معنی شخص یا ساختمان سستی است که در حال سقوط است.

تشبیه فوق با نهایت روشنی و وضوح بی‌ثباتی و سستی کار منافقان و استحکام و بقای کار اهل ایمان و برنامه‌های آنها را روشن می‌سازد.

مؤمنان به کسی می‌مانند که برای بنای یک ساختمان، زمین بسیار محکمی را انتخاب کرده و آن را از شالوده با مصالحی پر دوام و مطمئن بنا می‌کند، اما منافقان به کسی می‌مانند که ساختمان خود را بر لبه رودخانه‌ای که سیلاب زیر آن را به کلی خالی کرده و هر آن آماده سقوط است می‌سازد، همانگونه که نفاق ظاهری دارد فاقد محتوا چنین ساختمانی نیز ظاهری دارد بدون پایه و شالوده.

این ساختمان هرآن ممکن است فرو بریزد، مکتب اهل نفاق نیز هر لحظه ممکن است باطن خود را نشان دهد و به رسوایی بیانجامد.

پرهیزگاری و جلب رضای خدا، یعنی هماهنگی با واقعیت و همگامی با جهان آفرینش و نوامیس آن بدون شک عامل بقا و ثبات است.

اما نفاق یعنی بیگانگی با واقعیتها و جدایی از قوانین آفرینش بدون تردید عامل زوال و فناست. و از آنجا که گروه منافقان هم به خویشتن ستم می‌کنند و هم به جامعه، در آخر آیه می‌فرماید "خداوند ظالمان را هدایت نمی‌کند" (وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ).

همانگونه که بارها گفته‌ایم هدایت الهی یعنی فراهم ساختن مقدمات برای رسیدن به مقصد، تنها شامل حال گروهی می‌شود که شایستگی و استحقاق و آمادگی آن را داشته باشند، اما ظالمانی که از این شایستگی دورنهرگز مشمول چنین لطفی نخواهند بود زیرا خداوند حکیم است و مشیت و اراده‌اش روی حساب.

..... ترجمه تفسیرالمیزان.....

کلمه "شفا" به معنای لبه هر چیز است، مثلاً "شفا البئر" به معنای لب چاه است، و کلمه "جرف" به معنای آب روفته و آن محلی است که سیل زیر آن را شسته باشد، بطوری که بالای آن هر لحظه در شرف ریختن باشد، و کلمه "هار" اصلش "هائر" بوده و با قلب بدین صورت درآمده، و "انهار، ینهار، انهیارا" به معنی به آرامی افتاده است. پس اینکه فرمود:

"عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَأَنْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ" استعاره‌ای است تخیلی که حال منافقین مورد نظر را تشبیه می‌کند به حال کسی که بنائی بسازد که اساس و بنیانش بر لب آب‌رفته‌ای باشد که هیچ اطمینانی بر ثبات و استواری آن نباشد، و در نتیجه خودش و بنایش در آن وادی فرو ریزد، و ته وادی، جهنم باشد، و او و بنایش در قعر جهنم بیفتد. بخلاف کسی که بنای خود را بر اساس پرهیز از خدا و امید بخشنودی او بنا کند یعنی زندگیش بر روی دو پایه و اساس استوار باشد، یکی ترس از عذاب خدا و یکی امید به خشنودی او.

و ازظاهر سیاق برمی‌آید که جمله "أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى ... و جمله "أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ ... هر یک مثلی است که یکی اساس زندگی مؤمنین، و دیگری پایه زندگی منافقین را مجسم می‌سازد، و آن اساس و پایه همان دین و روشی است که دنبال می‌کنند، دین مؤمن تقوا و پرهیز از خدا و طلب خشنودی اوست با یقین و ایمان به او، و دین منافق مبنی بر شک و تزلزل است.